



اشعار قدس حسوی
 کتابخانه ملی ملک - طهران
 شماره ۳۱۶۴
 تاریخ ثبت ۲۶ فروردین ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱

۲۲۹
 ۱۳۵۱ رن ۲۵۵۱۵ ط



بسم الله الرحمن الرحيم

ادامت تخیل و تخیل و اقامت تسبیح و تحمید حضرت ذوالجلال و الاند که
بکلمت بالغه و قدرت کامله موجودات سادوی و ارضی را از مکاشف عدم
بنظر هر وجود رسانید و از استخراج عناصر و از دواج ارکان که اصول
ترکیب موالید ملته اند این را که موجودیت مرکب از عالم ارواح
و عالم جسم پدید آورد و در هر جزوی از اجزای حقیقت او خاصیتی که
چنان ترکیبی بدان مخصوص تواند بود تعیین کرد و بعد از اینها که هر
وجود و احوال اصناف موجودند اولیای و علمای را برگزید و استعداد از انبساط
داد تا بدقت نظر و حدت فکر و احکام تامل و القان نفس از هر حلقی
مثالی و از هر تجزیه‌ای تجزیه‌ای و از هر قاعده فایده و از هر شدتی درستی حاصل

کردند تا وقایع سلف بخواب غلف شد و متافران را بسط الله احوال
مستقدمان با امتحان زمان و اعتبار دوران جنس باج نفعاً **وَجَلَّ مِنْ صَنَعٍ وَ**
ابْدَعَ وَافْتَا وَخَرَجَ لَهُ الْحُكْمُ وَالْبَهْ تَرَجَّوْنَ و صدقات بیات تحلیات
زکایات ثار روضه معطر و شهد تنور فضل رسل و موضع قبل ابوالقاسم محمد
مسحطی وال و صحاب و اتباع و احباب و باد صلواتی که بابداد آن زمان
مساوق و همغان باشد و نجائی که افراد آن بر قطار مظار و اوراق
اشجار فضل و راجع آید **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا**
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و بعد
محرر این احوال و مقرر این اقوال البقره الى الله الغنى منه و بن سحر بن
عبد الله الصاجی الکرانی عفی الله عنه میگوید که چون صیت مکارم و اداره
فضایل و سمعه انصاف و معدت محذوم معظم آتاک عظم خدا یفان جهان
وارث سلطت کیان اعدل ملوک و اهل ولات و انامی و هر جنبه ثانی
نویده قواعد مسلمانی عامی حوزه یقین داعی مضیه دین صاحب الایات العظام
مالک الغنیات کجسام نصره الحق و الدنیا و الدین غوث الاسلام و معشای
المسلمین المختص بتأیید الله رب العالمین المستظهر بعبودیت سلطان الهامین

احمد بن ابابک قاضی سبیه قدوة ملوک الاقطار اعدل ولات الاصل
 نصرت الدینا والدین الوصل الی جوار السید یوسف شاه بن ابابک الماضی
 السبیه شمس الحق والدین البازعون بن الملک السبیه القدیم نصر الدین هزار
 سفایه سلطانہ داعی فی ممالک شانه در ضی عن ابائہ الکرام واجداده
 العظام وشرار و مغارب عالم چون آفتاب جهان تاب شتار یافت و
 باطراف بلاد و اسماع عباد چون اجرام افلاک بکن ف مرکز خاک محیط
 همگی همت عاکوی دولت بر آن مصروف گشت که از وطن و لوف خویش روی
 بدین درگاه جهان پناه نهد و از طریق تین دبرک طلعت همیون و غره میمون
 شکاری که آبا غنچه است سلام موسوم باشد و بصفت ذو اجلال منجلی بنده
 و سعادت این فرصت داده بماءات اولاد و بایه مغفرت اعقاب و احفاد
 سازد چون همضا این غنیمت بکثر تدر و بعود و تفکر در صمیم دل سودا
 جان را نسخ درسی شد کفتم چنین درگاه ای التجا نمودن پسولیت و دعوت
 تحقیقی که لایق بارگاه چنین عالم پناهی باشد چگونه میسر شود و چون و چیت
 که تحف و هدایا مناسب متحف و مهدی باشد لایم حال و مطابق احوال این
 ضعیف فر خدمت علمی تواند بود و چون فنون علوم سکر است اجماع رای بر

قرار گرفت کتب بنایف کرده شود مشتمل بر علم و تاریخ و احوال اہم سالہ چہ
آن نوع از پنج کونہ فایده مستحق میشود **اول** آنکہ قوت عقلی بمطالعہ کتب تاریخ
زیادت کرد زیرا کہ متامل چون بر لطف سیاست پسندیدہ و تدبیر صائب
و رایہای رست و حیل مؤثر کہ بواسطہ آن از شداید خلاصی یابد و مکتاہ کہ
باستغانت آن بر اعدا منظر شوند و بمراوات واصل گردد مطالعہ کند ہر آنکہ او را
از وقوف بر این حالات فواید حاصل آید کہ از وقایع و تجارب دیگران استفادہ
بشد و این معنی نزدیک بہ ہر آن شل کہ گویند از ہر زبان زیر یک اصل آید اما
زبان دیگر بر افادہ و عقل از شاہدہ عبرت غیری فایده و تجربتی کہ کند ہر آن
بیفایدہ تر و سیکوتر باشد **دویم** آنکہ کتب تاریخ نفس را متعجبی نرہ و شری
بدیع باشد زیرا کہ وقایع غریب و حوادث عجیب و اتفاقات نادر کہ سگان
بدانہ **سیم** آنکہ بسبب قوف بر تغیرات و تغیرات روزگار کہ اکابر را بہر است
صاغر می نمایند و اقویار ابد رجات ضعف می رساند عاقل را آنکہ صبر می شود
چہرہم آنکہ چون حکایاتی کہ متضمن فرج بعد شدہ باشد مطالعہ کند کہ قوط
و نومید از نفس بر خیزد و بطرف در رحمت ایزدی تسخیر گردد و بداند کہ شدت
مسلمہ فرج است و عمر مستقبلی **پنجم** تاریخ در حقیقت سہارند و ہمارا

مشغول گردانده تا از غنما ساقی خلاصی یابد و از نامرادیها بیاساید و باشد که تا سیر
 در نفس عبانده و از مکر آن متنوع دست یابد **و ببناء علی هذه الفاصلة** این کتاب
 که موسوم است **بتجارب السلف** در علم تواریخ جمع کرده آمد و اگر از کتابت
 افضله فی تواریخ استغفار و الوزر از مصنفات مرتضیٰ سعید علی تحقیق صنعی
 احق دانسته و الدین محمد بن علی العلوی الحقیقی رحمه الله تعالی که جمعه دار الکبت
 محمود و مربی این ضعیف صاحب عظم خدیو عظم مالک اسلام زبده الیالی و الایام
 اعتقل الملوک و فضاهم اهل الولاة و عدلهم ذو الخرم المستین و الراجعی بسین نقاوة
 الموجودات من الماء و الطین اخو کبار سلطین سابق فی مضار المکارم علی اکثرین
 جلال استحق و الله ینا و الله ین زکلی شاه بن ابراهیم سعید بهر استحق و الدین حسین
 احمد الدامغانی اغرا الله بنصاره و ضاعف اقداره و خلک جلالة و مد علی السلفین
 ساخته است و از این فصیح تر عبارتی برداشته نقل کرده شد بشرط آنکه هر چه در آن
 کتاب موجود است در این نسخه هم موجود باشد **مع التوفیق آید الله فی قصص غیبه** میگوید
 بفیض فضل زرداری و اثنی است که مقبول نفرعات بخش کرد و چون صیت سائرین
 حضرت بهمه افاق و قطار حاکم بسره **انشاء الله تعالی محمد الغنی** انوار کتاب
و شروعه در مقصود بیاید و است که تواریخ جاہلیت را زمان دور است و حکایت آن

محقق فی کلیه کیفیت آن بیشتر فراموش کرده اند یا اگر سطور گردانیده اند بسبب اختلاف قایل
و تبدل احوال مطابق واقعیت زیرا که وقایع اسلامی بران طاری شده است
ثابت را حکم زایل داده پس اولی آن نمود که این کتاب مثل سپید بر طریقی موفرا در حال
سید المرسلین و خاتم النبیین بعد از ان احوال خلف و وزیر ایشان بر خصل
و چهار یا کرده آید از آنجا باز که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر چهار رحمت از وی
بعثت و با او بکر سعادت گردانند تا فرود دولت عباسان که آن ماه ربیع الاول است
سال یازدهم هجرت و افغان است و همین و ستماه که تاریخ گشته شدن ابوبکر است
و نقض دولت عباسان و آمدت شمس و چهل و چهل است ذکر طرفه موفرا در
احوال سید المرسلین و خاتم النبیین ابو القاسم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم
مصنف اصل چون بنا کتاب بر احوال خلف و وزیر ایشان نهاده ذکر مصطفی
کرانه ضعیف این روی نمود که صدر کتاب بزرگ خاتم النبیین سید المرسلین مطهر
گردانده و طریقی از احوال ابوبکر پس چهار و خصار تقریر کند بعد از ان در احوال خلف و وزیر
نمایه و الله ولی التوفیق ترجم تاریخ طبری بگوید که در زمان نویشروان عادل و نجاشی
الله عن شتیاء در عام بغیر که ابراهیم بخانه مکه پیل آورده بود و لاوه مصطفی صلوات
اتفاق افتاده روز دوازدهم ربیع الاول در مکه در راهی که از ان در پنجمه بود

و اکنون آن را را دار این یوسف خوانند پسودنا انگاه که نبوت یافت و کوشید که
 چون جسد آتیه بر او پیغمبر بشکند، در بود و بعضی گویند دوازده سال شده بود و در چهل
 سالگی نبوت یافت و هفت و سی سال در نبوت بزیست گویند نیز زده سال بکشد و ده
 سال بمدینه **بن پیغمبر صلی الله علیه و آله** و در شانزده سال بود دختر و هب بن اشم و پدرش
 عیسی بن عبدالمطلب بن اشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مرة بن کعب بن
 لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزيمة بن مدركة بن ايلاس بن
 مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اویس الیمیع بن المعرم بن قارخ بن سرح بن
 حمل بن قیدار بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن توشیح بن اخوخ بن
 هو بن ادریس بن، و این صلاسل بن قین بن انوس بن یش بن آدم
 صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین **نامهای غزوات پیغمبر صلعم**
 بیت و هفت غزوه کرد و بعضی گویند بیت و نه غزوه زیرا که غزوه فدک و خیبر و ا
 القری همه یکا بود پیغمبر از خیبر بحدک آمد و از فدک بود ای القری و چون این
 سه غزوه را یکا کند بیت و هفت بشد و عدد آن برین جماعت ۱ غزوه الانوا
 ۲ غزوه النواط ۳ غزوه العرة ۴ غزوه الانصار ۵ غزوه القود ۶ غزوه بدر الاول
 ۷ غزوه بلن الفحمة ۸ غزوه بدر الکبری ۹ غزوه الکد ۱۰ غزوه ابویق ۱۱ غزوه احد ۱۲

غزوة ابرج ۱۳ غزوات الرقاع ۱۴ غزوة المودة ۱۵ غزوة بني قریظہ ۱۶ غزو
دومہ ابجد ۱۷ غزوة بنی حیان ۱۸ غزوة ذی قرد ۱۹ غزوة بنی مصطلق ۲۰ غزو حدیبیہ ۲۱
غزو خیبر ۲۲ غزو العصا ۲۳ غزو فتح مکہ ۲۴ غزو حنین ۲۵ غزو یثرب ۲۶ غزو تبوک ۲۷
و ازین سفاری نہ غزوہ است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باہما حاضر بوده است ۱ بدر ۲ احد ۳ خندق ۴
قریظہ بنی مصطلق ۵ مکہ ۶ خیبر ۷ یثرب ۸ حنین ۹ انسای بن ابی معمر صلی اللہ علیہ وسلم
پانزہ زن خواب را بخمکہ سوزہ زن را بخانہ آورد و در پیش از دخول طلاق را د
و گاہ میزدہ داشت در یکال و گاہ دہ و گاہ نہ و در ہمہ وقت نہ بودند و زن نخستین او
خدیجہ بودند بنت خویلد بن اسد بن عبدالمطلب و پیغمبر را از خدیجہ چارہ فقر آمد ۱ اقیتہ ۲
ام کلثوم ۳ زینب ۴ فاطمہ ہر اعلیہ السلام و سہ ہر قسم ۱ طہر ۲ طیب ۳ پیش از ہجرت
۴ ہر سہ ہر روز سلام اللہ علیہم و ذکر ان بڑت نہ و تا خدیجہ زنده بود پیغمبر نہ نکاح نہ
بعد از ان عایشہ را نکاح کرد در ان وقت عایشہ ہفت سالہ بود و دو سال دیگر
در خانہ پرانست و بعد از عایشہ حفصہ دختر عمر بن خطاب و حفصہ پیش از پیغمبر
زن عبدالحسن بن عبدالمطلبی بود و بعد از حفصہ ام سلمہ دختر نعیمہ بن امیہ و انرا
جریہ بنت الحارث بن ابی ضرار بنی المصطلق انکاء ام حبیبہ دختر ابی سفیان و
زینب بنت جحش و صفیہ دختر حمزہ بن مطلب و میمونہ دختر حارث بن مرثد و سہابہ

پیغمبر با و سرسیده و عروفت جابر از بنی کلاب که پیغمبر^۱ او را طلاق داد و
 زینب فریمه از بنی عامر پیش از پیغمبر وفات یافت و بعضی گویند از زمان فرجه^۲
 و زینب بنت جریجه کسی پیش از پیغمبر وفات نیافت و گویند غیر از بن زمان بنی
 زن دیگر نجوأت یا دختر خلیفه کلبی خواهر ارجیه و او پیش از پیغمبر مرد و عالیله دختر
 طیار مدینه با پیغمبر بود و پیغمبرش طلاق داد و قبله بنت نفیس بن معدی کرب
 خواهر بنت بن قیس و غوله بنت هذیل از بنی اکحاش^۳ او را هم طلاق داد و وی
 بنت خطیب از بنی ابجرز و پنج زن دیگر نجوأت و نادیه و سفارقت^۴ او را هم
 و دختر ابوطالب و سعد و قرق عام بن صعصعه و خرباه و خربیه و خربیه
 جحاس بن جحد مطلب و دوسری داشت یکی ریحانه و دختر زید و قطی از بنی قریظ
 دویم یاریه و دختر شمعون و پیغمبر را این یاریه پری آمد او را ابراهیم نام کرد
 و سال پیش ازت^۵ **اسامی پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله**
 رسول صلی الله علیه و آله را ده کاتب بود بعضی وحی می نوشتند و بعضی صحف
 و بردگان که از غزوات آورده می^۶ عثمان بن عفان^۷ علی بن ابیطالب^۸
^۹ خالد بن عیینه بن ابی العاص و برادرش^{۱۰} ایمن بن سعد انخرف^{۱۱} ابی
 ابن کعب^{۱۲} زید بن ثابت^{۱۳} عتب بن معصومه^{۱۴} حنظله اسدی از

بانی صفی‌الکلیات

حضرت علی بن ابراهیم علیه السلام پرسیدند که صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میان بالانه سخت دراز و نه سخت کوتاه رویش سفیدی که بر رخ زوی و پهلایش
سیاه بود و مویش جعد و او بی در غایت میگویند و جمال و موی سرش دراز و
کش و سیاه و در طول تا کف و کرون سفید و از نیننه مناف خطی سیاه از مو
باریک چنانکه گوشت بقلم کشیده اند و بر کشش بران هیچ جای موی نبود و سرش کر و بر
نه که چک و نه بزرگ و کف دست و پایش معتدل نه پهن و نه سنگ و پش زبرک
و پهن و در میان دو کف مهری دشت موی بر رسته و روشنائی از انجا تابانی
و در رشتن چنان نیز برفتی که گفتی پای از سنگ بر یکدیگر و چنان رشتی که گوئی از
فراری پش میآمد و کر از ان و کش رشتی و رویش در جمال چنان بود که هر که
در او نگرست غم از دلش برفتی و از خردن فراموش کردی و از دیدن روی او
و بر رخ سخن گفتن هرگز بر نشدی و پینی دشتی کوثر و کشیده و دندانک نه
چنانکه میان هر دندانک دشت و موی سرگاه فرو کند اشتی و گاه بستی و در
نشت و سه ساله موی بر تن مبارک او پسیدند مگر قدرده تا موی همگی از او
خوشنوی زد و در تر و در آخر نبود که **اسامی** پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام بود
محمد^۱ احمد^۲ ای^۳ ق^۴ ح^۵ ح^۶ ث^۷ بنی^۸ الح^۹ بنی^{۱۰} التوبه^{۱۱} ح^{۱۲} و غایت

آنرا گویند که بعد از او پیغمبر نباشد و حاشا آنکه شارب برکنشد و جوهری محمد
 در صحاح حدیثی روایت کرده است **لِخَمْسَةِ اسْمَاءٍ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ وَاللّٰهُ**
يُحْيِي الْكَفْرَ وَالْحَاشِرَ اَحْسَرُ وَالنَّاسَ عَلٰى قَدْحِي وَالْعَاقِبَةُ قَبْلِي
 در صحاح ذکر نموده است و بنی المصطفی به آن گفته که هیچ پیغمبر از حضرت تعالی
 چندان استواری عرب نبوده که او را و محمده هر کفاه بودی و بنی القبه به آن
 گفته که حق تعالی است او را به ملاقات و معانات مکرر و محمدی که هست کرد
 و بنو اسرائیل به رانده ای که بدان کنایه کردند ای ان از امرای یاسیتی بریده تو حق
 توبه بشی از قبول کردی **خبر وفات پیغمبر ص** پیغمبر صلعم در دهم از هجرت
 حجه الوداع کرد و در مکّه نالان شد چون بمدینه آمد همچنان میامید و چون
 محرم سال یازدهم از هجرت در آمد بیماری که آن ترشد و تا روز دوشنبه دوازدهم
 ربیع کشید و درین روز بر رحمت حق تعالی پیوست علی علیه السلام بیرون آمد و
 گریست عمر گفت مگوی منافقان میگویند پیغمبر مرد چه پیغمبر نموده است پیش خدا
 رفته است و باز آمد همچنان که موسی علیه السلام از سین قوم خویش رفت و بعد از
 چهل روز باز آمد و هیچ کس نمیدانست بهمان شد و باز بروی قوم خویش آمد ابو بکر
 این سخن بشنید گفت ای عمر چنین مگوی که خدای تعالی در قرآن گفته است که

اِنَّكَ صَبِيَةٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ عمر چون این آیه بشنید متحیر شد و گفت پنداشتی که
من هرگز این آیه را نخواهم دید ام الکناه بابو بکر گفت ترس مکن و یا چنین بگویم اما چگونه
باید گفت امیرالمومنین بپایه خطبه اش کرد و بعد از آن گفت ای مسلمانان هر که
محمد را می پرستید محمد ببرد و هر که ضای محمد را می پرستید او حتی باقی است و هر که
بنیز مردم چون این سخن بشنید همه را وفات پیغمبر معلوم شد و برای بزرگوار
و هنوز پیغمبر از دنیا نرفته بودند که اختلاف کلمه درین صحابه افتاد و دو گروه شدند
اصحاب انصار خواندند که بعد بن عباد را بر خیزشتن امیر کنند و بفرمایند
اسبه علی و عباس بجهت کفن پیغمبر مشغول شدند و ابو بکر و عمر بخانه بعد بن عباد
رفتند و در راه ابو عبیده را بر پیش آمد و گفت باز گردید و بفرمایند انصار را
بیان کرد ابو بکر گفت من والله باز نروم تا تحت قیامتند انجای که مجتمع انصار بود
و بعد بن عباد انصار بخور و خفته بود و چادری بر خود پوشانیده و او سر
افراخ میخواستند که با او بیعت کنند انصار چون ابو بکر بدیدند گفتند معاویه
و فضل ثانی هرست و فخر شایسته است و لیکن عارض بیکر کشیده ام و در اسلام
سعیها کرده ام میخواهم که یکبار بر خود امیر گیریم و شما نیز یکبار امیر کنید فتنه
نیز چون ایشان این سخن هم کردند ابو بکر خطبه اش کرد و بعد از تحمید و تکرار

بر آیه که در فضل انصار آمده بود همه بخواند انشاء گفت که اگر چنین کنی که
 شما میگوید در میان مردم اختلاف افتد و کار بشیبه و تیرسد و شاد آید
 که پیغمبر فرمود الا ائمة من قریش شما را امامت بقریش باید که نیست تا یک کس از
 ایشان نبیند و شما پیش او چنان باشد که پیش پیغمبر بودید و من از این باری
 پیغمبر در راه بعمر و ابوسعید هر دو که پیران قریش و بزرگیدگان پیغمبرند یک را میگویم
 شما نیز متفق شوید انشاء گشته با علی بیعت کنیم که پس عمر پیغمبر است و امام است
 و از همه قریش به پیغمبر نزدیکتر است عمر چون این سخن بشنید از بیم آنکه بمبادا اختلاف
 در آرند و اتفاق کلمه متعذر گردید باید که گفت دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم
 که پس قریش تو را و از همه کس برین کار نزد او تر تو را ابو بکر گفت تو دست دراز
 کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابو بکر بکشید و دست بردست او زد و با او بیعت کرد
 خبر در مدینه افتاد و همه روی بجای نهادند و بیعت کردند و از دهام بمهر
 رسید که بعد بن عباده را بیزر بای نزدیک بود بیعت کنند و علی بعد از
 چهل روز بیعت کرد و گویند بعد از ده ماه و گوی می گویند بعد از شش ماه و گوی
 بیعت تمام شد و تجیز و تکلیف پیغمبر نبرد آهسته روز دوشنبه پیغمبر صوفی
 یافت و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا غار شین با و پیروز آهسته چون بخانه

پیغمبر آمدند ابو بکر رسید از آنکه مبادا انقض مبارک متعفن شده باشد که چهار روز
در خانه مانده بود و روی مبارکش باز گرد و پیوسته بپوش خویش و برقرار بود و
روی برایش نهاد و بگریست **مَا أَطِيبَ حَبًا وَ قَبِيًّا** انگاه گفت من از
پیغمبر شنیدم که فرمود غسل من هفت مرتبه بشوید و علی را بخوانید تا
ایشان پیغمبر را بشویند و ایشان هر دو میآمدند و علی دست خویش پیغمبر را شست
همچنین با پسران و یار و شاعران و امویان پیغمبر و همه آب می ریختند چون غسل تمام
شد از نه جهانه نود و نخته کفن کردند و خلافاً افتاد و از آنکه پیغمبر را در کجا دفن
کنند هر کس چیزی میگفت ابو بکر گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود هر پیغمبر را کوه
بها بخا بود که جان از تن وی جدا نشود پس همه بخا و انحره عایشه بود کوهی
حفر کردند چون تمام شد پیغمبر را در کفن سجده بالای کوه نهادند و خلق فوج
فوج میآمدند و نماز میکردند و زنان و کودکان در آمدند و ایشان نیز نماز کردند
و نیم شب همه غسل بدینیه فارغ شدند انگاه پیغمبر را دفن کردند و خلافاً
از آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود بعضی گفته اند شصت و سه سال بود زیرا که در پی
سایک نبوت یافت و ده بیکه بود و نوزده سال بعد نبیه و قومی گفتند که
شصت و پنج سال بود که بمردان در است نبوت و همه روایه متفقند بر آنکه

روز دوشنبه از ما در زاد و آرزو که کعبه را حمارت کردند و ضایع فرست
 در وضع حجر بود و را حکم خویش خشنه ش زده سال دشت و این روز
 دوشنبه بود و از کعبه بمدرینه رفت و دوشنبه بعالم بقا فرستید **عبد الفضل**
الصَّلَوَةُ وَالْحُلَّةُ الشَّامِيَّةُ شَرَفٌ دَرِ احوال خلفاء ابرکت الله
 که اول خلفا را نام عجب الله باشد و افران نام عجب الله اما در عجب الله خلاف
 کرده اند بعضی گفته اند عجب الله اول ابرکت و بعضی گفته اند که اول
 سفاح بوده است که او را نام عجب الله است اما در عجب الله نام هیچ خلاف
 نیست و باید دانست که در بندهت مکنور و دولتها بر دو گونه است اصلی و فرعی
 و مراد از دولت فرعی دولتیست که بر دولت اصلی ری شده باشد
 و دولتهای اصلی سه پیش ازین **اول** دولت خلفا خراسانی بود که عمر عثمان
 علی بن حسن علی رضی الله عنهما و بنده ای ان بامیت با ابوبکر است و افران
 جمعی الا فرسنه احدی و اربعین هجرت و این ان و فقی است که
 ایمر المؤمنین حسن رضی الله عنهم با معاویه صلح نمود **دوم** دولت امویان است
 بنده ای ان مصاحبه حسن با معاویه و افران انقضای دولت بنی امیه که با
 عجب الله سفاح پیوست کردند و در ربع الا فرسنه احدی و شش و نه

هجری است **سیم** دولت عباسیان است اول تاریخ آن بهابعت سفاح وافر
آن شهادت مستعصم خلیفه که ایزد عبد الله نام داشت و آن در صفر سیه و چهلین
و ستانه واقع شد بغداد و تخته آتشی خواجه بصره الدین موسی قدس الله روحه بفرز
تاریخ انقضا دولت عباسیان را بدین گونه نظم کرده است تا واضح باشد **سیم**
سال هجرت شمس در پنجاه و شش روز پنجشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه پیش هو لا کو روات دولت عباسیان آمد بسز
و اما دولتهای فرعی که بر دولتهای اصلی طاری شده و مملکت آن بیست و پنج
کشت و همه خلایق مطیع شده اند و بر منصب خلافت غالب آمد سه پیش نیت **اول**
دولت علویان مصر **دوم** دولت ال بویه **سیم** دولت سلجوقیان و هر چه بفرین
سه دولت بر خلافت غالب شد اگر چه ملک آن بسطی و چون بفران این دولت
بر خلاف بنی العباس بوده است احوال هر کس در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است
گفته آید نه آنکه تعالی و بعد از این در هر حال یکیک ازین دولت که شروع شد
حال خلفا و وزیران ایشان و فتوح مشهورشان و وقایع مذکوره بنمایم **عشتم**
الله و عونه دولت اول چون تاریخ ابتدا و انتهای این دولت
معلوم شد گوئیم این دولت نواز طراز دولت های دنیوی بود چه دنی و دلباس

مثل پستانداشته و یرت و طرفت اولیا، فوج ایشان فوج ملوک و ملین
 بزرگ بود و جامهای خوش پوشیده می و در مطاعم تقیل داشتند و پیاده و بار
 رفتندی و پیراهن از پنبه درشت بآن دوخته تا بنیمه ساق و بجای کفش تا کوسه
 داشتند تا کوسه بعد اویان بغلی را کوسیدند که دو الهام بران دوخته باشند و آنرا
 کسی پوشد که بر پای زخمی داشته باشد و کفش نبواند پوشید و در دلت هر یک
 از خلفا غصه دره بودی و اگر بر کسی جدی شرعی و حبشی بدت خود ستیفا
 کردند و خورش ایشان از ادنی تر طعمه فقر بودی امیر المومنین علی کرم الله
 در نهج اهلان گفته است که اگر خواستی عمل مصطفی بنم کنم خوردمی یعنی خورش را
 تنگی تمام میدهند، تقیل و اقتصار در مطاعم و ملابس نه از عجز و فقر بود بلکه نظر
 بر دو چیز داشته یک آنکه فقرای است چون ایشان را در ملابس شریف و نعمات
 کونا کون بسینند دل کشته شوند و کسر قلوب فقرات بد و دیگر آنکه نفس را بزم کرد
 مرناس میگرداند تا بر فضل حالات که صبر و وفاست عادت کند و بایستی
 مشغول نشوند و الا هر یک از خلفا اموال غنیم بود از نقد و جناس و املاک
 و تجارت نقل است که طهم بن عینه که از عشره مبشره است ملی و از دشت تا حدی
 که حاصل هر روز هزار درم بود و چون وفات یافت چهار زن که ثبث هر یک از ایشان

هشتاد هزار رسید بخت رُبع و شش و ابوبکر و عثمان نه تو انکار بودند و گویند که
موسی بن جعفر علیه السلام بسی هزار سیصد و چهارمجلس عقد حاضر گردید بکفت
این نقد پنجمی اسم و کلاء موسی آن را باز بردند و سی هزار نقد دیگر آوردند بایع
بان نقد نیز اضی شد از او پرسیدند افر چه نقد میخواهی گفت نقد بصره در حال
سی هزار از نقد بصره بیاورند و گویند امیر المومنین علی کرم الله وجهه برتبه که
خود خلقتی غریب فرموده که هر سال از اینجا چهل هزار دنیا حاصل شد و در شهر
که از این پنج گویند املاک نفیس داشت و چون حسن بن علی عمری رضی الله عنه
وفات یافت ششصد هزار دینار را و باز ماند لکن اموال ایشان همه بصدقه است
و بهر آن صرف شد و ایشان بنان جو و جابه پنبه قناعت کردند اما هر چه
فتوحی که در ایام ایشان واقع شد از مغان و شتران و سبای صید بود بر و بجز
کردند و شکرهای ایشان با بعضی بلاد عالم رسید و بمن از دیار مغرب و از ازار از
بلاد مشرق گرفتند و درین ممالک ثواب و عمارت یافتند و اموال جهان
همه بخدمت ایشان میاوردند مگر بلادی معدود که در حکم ایشان نیامد و بعد ازین
هر یک از خلفا علی صده دگر گزینش ^{کردند} **خليفة اول امير المؤمنين** ^{علیه السلام} **علی**
عبدالله بن ابی طالب الملقب بالصديق امام نام او عبد الله بود

و کینه و نام و نسب و پیش ابو قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهد بن مالک بن نضر خلافت کرده اند بعضی گویند
قریش است و نام و نسب و ارزش سلمی بنت صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن
بود و حرم او قحافه و کنیتش ام کنیز و پیغمبر ^ص ابو بکر را عقیق لقب فرمود بسبب
جمال صورت او و گویند او را عقیق من الان را تو از روز خارا دی و صدش
جهت ان گشتند که در قعد بود چون خبر آوردند و بنوت شدند در حال تصدیق
کرد و نسب او بانب مصطفی ^ص رسید چه از پیغمبر و از ابو بکر تا مرثش بدیده اند
و پیش ابو قحافه در دست که مسلمان شد و او را بخدمت پیغمبر آوردند و بوی
سرا و از پیغمبر می مانند بیضه ثمامه بود یعنی در شامی سفیدی پیغمبر فرمود از او
نعظیم ابو بکر که شمع را در خانه باید که نشت تا بزیارت او رستمی و ابو قحافه
چندان زیارت که خلافت پسر یافت و ابو بکر پیش او سوگند شد و کس را
او بای قحافه رسید و از بنو اذکان داد و ابو بکر علم این باب و ایام عرب سبکو
میدانست و فضل و عالم بود و شعر سبکو گفتی و این دو بیت را با و نسب کنند

مَرَضَ الْحَبِيبَ فَمَرَّهُ فَمَرَضَ مِنْ حَدَرٍ عَلَيْهِ
وَشَفَى الْحَبِيبَ فَرَأَى فَشَفِيتَ مِنْ نَظَرِي إِلَيْهِ

وگویند امیرالمومنین ابو بکر در علم حساب و ایام غربت ناصدی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت پیش ابو بکر رود و عیوب ایشان از او
معلوم کن که حساب و اخبار و ایام و وقایع عربت کیو میداند و از ایشان را بخوا
موجودیت و قصیده دراز دارد در غایت نیکوئی که در آن قصیده قومی

ابو بکر مشرکان را تند بکرده است و این سه بیت از آنجاست **که بود**

فَاُولٰٓئِكَ يَرْثِي الرَّاغِبِينَ حَرَّاجِجٌ تُحَدِّثُ بِاللَّهِجَةِ الدَّيَّانِ
لَكِنَّهُمْ يَفْقَهُوْا عَاجِلًا وَمِنْ خَلَاوَتِهِمْ وَلَسْتُ اَذَا لِيَتْ قَوْمًا بِجَانِبِ
لَبَنَتَيْنِ هُمْ غَاةٌ ذَاتُ مَقْصِدٍ حُرَّ مَا لَهَا دَلِشَاءَ الطَّوَامِثِ

و مولد امیرالمومنین ابو بکر بمکه بود و تاریخ خلافت او در سینه سیزدهم ربیع الاول

و گویند سیوم ربیع الاول است و در آن یازدهم هجرت چنانکه نفیتم مهربان و بشار

سقیفه بنی ساعده با او پیوست کردند در مدینه طیبه و سی و دوم جمادی الاخر

سنة ثلث عشرین هجری در گذشت و در آن وقت ثقت و سال داشت و در حجره

که مدفن پیغمبر بود او را دفن کردند و زن او او را پشت کاتبش امیرالمومنین عثمان

بود و قاضی امیرالمومنین عمر و حبش بعد مولای او و عمر خطاب و یعهده کرد و او

سه پسر داشت عبدالله و عبد الرحمن و محمد و سه دختر داشت اسماء که او را ذات النبطین

گفتند و ام کلثوم و مادر مؤمنان عایشه بعد از وفات النبی قین از یکدیگر دور بودند
و مادر ایشان از بنی عامر بن لوی بود و در محمد بها بود دختر عیسیٰ خفجی و اقام
کلثوم زنی بود انصاریه و عجله روز طاعت با پیغمبر بود و در جنگ مجروح شد و
چند ان زینت که خلاف پدر دریافت و پیش از او در گذشت و بهمت دنیا میراث
گذاشت ابو بکر بسیار از او شمر و بسبب آنکه ترغیب مردم در ترک مال بود جمع کردن
و ذات النبی قین را بر او عوام بخوبی و بعد از او نیز از او دور و جود آمد و
بعد از آن بریز ذات النبی قین را طلاق داد پیش پسر رفت و با او می بود
تا آنکه که پسرش حاج ابویف بخت او بر سر بگزید و جع نکرد و آن مصیبت
در دل میداشت تا حدی که گویند از غایت غم هر دو پستان او شکافته شد
و وقتی که پسرش عیسیٰ را در مکه محصور بود با مادر گفت یا آماه مردم مرا فرودگاه بکشند
و اینکه مکه را حتمه گرفتن من چهار کرده اند میدهند و نشیند بکنه من هر چه بخواهم
از اموال دینوی بمن تسلیم کند و من را امان دهند که ترک خلافت کنم مادرش
گفت ای پسر اگر اردین خود حتی بر کار خود باش و عرب کن عیسیٰ گفت تیرسم
بر من غالب شوند و مرا بکشند و بعد از گذشتن کابل به واسطه گشته مادرش گفت
ای پسر چون کو نمیدار گشته باشند از شیخ باوالمی رسد عیسیٰ به سخن مادر نشیند

بکجای برون رفت کشته شد آورده اند که چون حجاج بر عبدالعزیز غلبه یافت اورا
بقفل آورد و بعد از قتل صلب اورا فرمود و گفت تا در شش شفاعت نکند اورا اجاز
دفن ندیم و او دینست که ذات الهی فین شفاعت نخواهد کرد خلاصه مقصود اوست
بود که شخص او در دست اوزمان صلب متعفن شود ان مقصود حاصل نشد و قدرت ایزد
جسته اورا از تغییر حیانت مینمود و گویند شب یک مرده را بنورمود که به سکه نام
سکه متعفن شده را بران جاذب بستند دیگر روز بتدیری ذات الهی فین را بران
موضع بگردانیدند چون چشمش افتاد این کلمه بر زبان راند که ا، ان لهذا الکبر
ان یزل با حجاج نقل کردند که گفت این قدر از وی شفاعت است و اجازت دفن
داد اورا دفن کردند و ا، محمد بن ابوبکر گفت اولو القاسم است و بر عثمان خراج
کرد و با قاصدان او میبرد و ا، عیسه ام المومنین را فضایل نه از ان است که
حق جاشع باشد پیغمبر اورا از همه زبانان دوست تر داشتی و چون بعالم بقا
فرمود در کناری عیسه و سینه او کتبه باز داده و بوقت آنکه عیسه در بصره
ایمیر المومنین علی حرب کرد و شکرش کشته شدند علی اورا تعظیم کرد و بر او نماز
بسیار گفت و اورا با حرام و جلال تمام سجده فرستاد و بعد از حسن و ذرید
شترکان بکشد آمد، بعد از ان مسلمان شد و در سلام مرتبته عالی یافت و در سینه

ثلاث و خمسين بخت بکج ز متوفی شد و امیر المومنین ابو بکر را بعتاب و فرزندان
 زادگان بسیارند همه خاندانها بزرگ مثل خاندان شیخ بزرگوار ولی الله تعالی
 شهاب الدین عمر سردردی صاحب عوارف المعارف و نسایه و مثل
 خاندان ابن جوزی هستند و مؤلف کتاب معجم اصل الادب یکوید سوبی الله
 الی الله فخر الدین محمد بن عمر از ای رحمه الله تعالی صاحب تفسیر کیریم از فرزندان
 و ملک امام الدین فردوسی و برادر بزرگ او ملک افشار الدین و برادر کوچکشان
 ملک رضی الدین بابا که بسیار افشار برکری گویند و همچنین خاندان ملک الشیخ و
 المحققین صدر المله و اتقی و الدین احمد بن ابی بکر بن ابی الفرج القفرونی لبکری
 که در دیه بند از اعمال کران از تو امان سخنان صاحب سید صف عیسی شمس الحق
 و الدین صاحب دیوان الممالک محمد بکونی رضی الله عنه خاندانی یکویده و سخته
 و املاک بران وقف کرده و تولیت شیخ بزرگوار صدر الدین مذکور و فرزندان
 شریف الدین فضل الله و نصر الدین نصر الله و غیره الدین محمود شاه و او هم از
 فرزندان امیر المومنین ابو بکر و غیره ایشان بکج زوشام و صفهان و دیگر بلاد
 و گویند مردی اورا گفت ترا دشنامی بهم که در کور با تو باشد ابو بکر گفت که
 والله العظیم که ان دشنام در کور با تو باشد نه با من و روزی و دست مردی بجا

دید گفت که این جابره را میفروشی ان مرد گفت لا اصلی که البته امیر المومنین ابو بکر
گفت که اگر بگفتی لا اصلی که البته دعا بنفرین شسته شدی و از صاحب ابوالقاسم
ابن عباد رحمه الله روایت کنند که او گفت این را و او را و صدغ کوئید
بسمه الهی که این را و در این مقام میگوید و او ای اصداع بر رخ بران دو
بیمار شد صحابه بعبادت او رفتند و با حضرات طبیبان ره کردند گفت طبیبان
دیدند گفتند که طبیب چه دوا فرمود گفت طبیب فرمود که ان کنم که من خرام
و در عهد او قاتل اهل رده فوت شد میسه که بفتح شام اتفاق افتاد و بر
یک شب رفتی کنیم قاتل اهل رده قاتل با یکدیگر کارزار کردن بشد و این اولین
حرب است که در ایام ابو بکر و قشون آن چنان بود که چون پیغمبر ص در گذشت
جاعتی قهر میشدند و از این بر میشد و زکوة باز گرفتند و گفتند که اگر محمد
پیغمبر بودی نزدی عاقلان ایشان کشتند در پیغمبران دیگر چه میکرد
نبوت ایشان مقرب میانه کشتند مقیم ایشان کشتند ان پیغمبران مرده اند
یا زنده کشتند همه مرده اند کشتند پس نبوت پیغمبر محمد بکر چرا ایل شود
مع هذا این سخن در اعراب اثر نکرد امیر المومنین ابو بکر به بی یغیر این سخن
شکر افروستاد ایشان حرب کردند و غلبه لشکر اسلام را بود بعضی را بکشتند

و بعضی را بر گرفته و امانت بزرگوار شده و زکوة او اگر دهنده سلامت فیتنه و
این حرب را می ابو بکر بود استقلال بی بقیه صحابه چنانکه در عقب این سخن می
گویند چون امیر المؤمنین ابو بکر بدست که وفات خواهد یافت عایشه گفت
در مال من نظر کن از آنگاه باز که کار خلافت بمن است و هر چه در مال من مانده
شده است بمسلمان باز ده و بخند ای که من از اموال ایشان بمنار سینه شش
پوشش طعام یعنی مغفور و جامه پنبه خشن ام المؤمنین عایشه در اموال دنی نظر کرد
شتری جوان و کثیر که حبشه و قیطنه که چندم از زیدی بود در سولی پیش عمر
فرستاد و گفت در ملک مردم از اموالی که در ایام خلافت حاصل کرده نقد بر موجود است
چون رسول باید و ولایت او اگر بعد الرحمن بن عوف با امیر المؤمنین عمر رضی الله
گفت این مقدار از فرزندان ابو بکر بازخرای گرفت او گفت آری و گوشت خور که
ابو بکر در حیوة خویش بمن قدر مال بهره مند میشد و بعد از او من تحمل جواب او کنم و
آنگاه گفت باری تعالی بر ابو بکر رحمت کند و در جات خویش در ایام خلافت خانی
زیر نه کرد که خلفای دیگر را در عقب انداخت و با فقر و ره همه را تابت است
کرد و رضی الله عنهم گویند که با عمر گفتند که جماعتی ترا بر ابو بکر تفضیل میدهند عمر
خشمنا کرد و بر منبر رفت و بعد از خطبه گفت شنیدم بعضی را بر ابو بکر تفضیل میدهند

بدانید که ابو بکر از من فاضلتر است چنانکه همان از زمین فاضلتر است بعد از آنکه
که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دنیا رفت جماعتی از اسلام گریختند و زکوة منع
کردند ابو بکر عازم شد که لشکر بر آن طایفه فرستد و بزخم شمشیر زکوة طبله پیش
او آیدیم و او در سجده بود گفتم ای خلیفه رسول خدا عرب قریبند و کوفه و سمرقند
و وقتی که پیغمبر این حرب گیر جبریل از آسمان نازل میشد و او را نفرستاد
چون بعد از او وحی از آسمان منقطع شد آن صورت میرشد و تراحت میخانه
عرب نباشد و در سجد خویش بنشین و کاری که عاقبت آن معلوم نیست که چون
خواهد بود ترک گیر ابو بکر گفت شما همه بر این کلمه متفقید گفتم آری ابو بکر گفت که
والله العظیم که اگر از آسمان فرو فرستیم و مرغمان را برابر باند برین آسمان را زمین باشد
بسجد که اگر اعراب از مال زکوة بقدر زانند شتری بزرگند بایشان حرب
کنم تا آنجا که حق زکوة بدهند یا حکمی که حق تعالی رانده باشد واقع نشود این سخن
بگفت و بر تئیش که مشغول شد و همه محاکمرا ضبط کرد و رای آن بود که امیر
المؤمنین ابو بکر فرمود **فند مسبله کتاب** در ایام خلافت
ابو بکر مردی ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و زول وحی و جمعی عظیم از قبله
و قبایل دیگر متابعت او کردند و اتفاقا از جانب موصل زن پیدا شد سبحانم

از بنی تمیم و او نیز دعوی نبوت و نزول وحی کرد از بنی تمیم و قبایل دیگر جمعی بنوه

قال متابعت کردند و دشمنی در حق این هر دو کفنه است **بشعر**

وَالَّتِ سَبَاحٌ دَوَّلَاهَا مَيْلَهُ كَذَابَةٌ مِّنْ بَنِي الدُّنْيَا وَكَذَابٌ

و سباح روی بمیلند و متابعان او پیش از متابعان سیمله بودند چون سیمله

بشند که سباح جمعی بنوه پیش وی میزدند از کثرت ایشان اندیشه نمیشد

این معنی از یاران خود را می طلبید ایشان گفته کار سباح باز گذار که تو اربعه بسیار

و ما را حق تعالی نباشد سیمله مرد و ای بود با یاران بگفت من نیز فرزند

در این معنی اندیشه کرده ام بعد از آن رسولی نزد سباح شد و پیغام داد که میخواهم

و تو در یک موضع مجتمع شویم و وحی که بر ما هر دو نفر فرود آید بر یکدیگر خواهیم هر که حق

باشد دیگری متابعت او کند سباح این اتماس قبول کرد سیمله فرمود ما از را

سباح خرکاهی از ایدیم نصب کردند و عود بسیار در آن خرگاه بختند خپکند

اموای آن همه بوی عود گرفت و گفت زن چون بوی عود شنود شهوت او در هر

ایده و شوق دفع شود انگاه با سباح در آنجا خلوت کرد او را بفروغیت و با او سبع

بعد از قضای و طریح گفت کار مثل منی بر این صورت پیش زود من بریدن دم

و بحقیقت تو افرار کنم تو کس بقوم من نبوت و مرا از ایشان خطبه کن تا چون بیان

عقد و نکاح منعقد کرد و بنی تمیم را پیش آرم میسله حاجت کرد و ساج از حرا که
برون آمد و با قوم خود گفت میسله و حی خویش برین خواند و معلوم شد که
حقیت و این کار با و باز که هشتم پس میسله که سرتاسر بنی تمیم و ساج را
کرد و ایشان او را بزرگی میسله دادند و میسله نماز دیگر ایشان بقاظر گرفت
و ساج این بکنار است گویند بنی تمیم بر تل، اکنون دیگر نماز یکد ازند و گویند
تخفیف نماز هر کرمیه است چون این جز با یوگر رسیدگی رتیب کرد و خاله
و لید را که پیغمبر صلعم سفینه عقب داده بود بر ایشان ایستاد و خاله با
حربی سخت کرد و میسله کشیده و سهام قوت گرفت **در بیان فتح شام**
و رسول نیز در شام از هجرت ابو بکر چون از حج بازگشت لشکری عظیم ترتیب داد و
بشام فرستاد و بر هر قومی یکی از صحابه را امیر گردانید و امیر را امر است
از بلاد شام تعیین فرمود آنکه ان امیران شهر را فتح کند و خاله بن و لید را با
فرار مرد و در عقب ایشان فرستاد و ایشان با اسل شام هر بهای عظیم کردند و دست
ان حرب ابتدا یافت چند آنکه ابو بکر رفت کرد و با عمر سعید کردند و خاله و لید
که در شام بهای عظیم نموده بود از امرات لشکر مغول گردانید و امرات لشکر با
عبد جراح داد و در این معنی بشام رسول فرستاد و اتفاق در آن وقت که لشکر عمر

رسیده که سلام بجز بخواستن بود نه چون او را بدیدند هر کس از او احوالی می پرسید
 او مردی خصل بود ایشان را می گفت که من مقدمه می کشم که عمر آنها را فرستاده که بدو
 نمایند شمار خوش دل و شکر پاشیده و هر سخی که در نصرت سلام مقدمه در شما باشد بجای
 آورده و ایشان را از وفات ابو بکر اعلام نداده و در سخی ایشان فتویٰ نمی فرستاد
 ایشان کوشش مضاعف کردند تا فتح در دست ایشان بود و در بول چون با بوعبیده
 پنهان از همه او را از حقیقت حال اعلام داد و نامه عمر را که در باب عزل خالد و
 تولیت او نوشته بود بنمود ابو عبیده که از عشره بشتره است سخی خالد در نصرت
 اسلام و بذل بغایت او شده و کمال بخت او در ولایت و شجاعت و اخلاص
 با حضرت عزت یسیده از عزل او و تولیت خویش شرم می داشت و بخوبی او را علم
 و در چند آن صبر کرده تا فتح تمام شد و باری تعالی شکر سلام را نصرت یغنی
 افزون عطا گردانید و بعد بنه نامه فتح بسم خالد بنوشته که شکر سلام را چگونه
 بقبضه کرد و چه مردانگی نمود چون این همه تمام شد انگاه ابو عبیده خالد را از
 وفات ابو بکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش اعلام داد و خالد را عزل
 از جای زفت اما از وفات امیر المومنین ابو بکر بغایت کوفه شد و بکبریت و همه
 شکر بزاری تمام بگریستند انگاه خالد شکر با غنیم با بوعبیده پیرد و گفت مرا بعد از

این قسمت این اموال و غنیمت روان باشد و از حضرت خلافت تو بدین منصب موصوم
شده تولیت آن بتواولی بود و من سعی که نمودم نه از جهت رضای امیرالمومنین بود
بلکه از برای رضای خدا نمودم و صدق سخن خاله و اخلاص و در راه خدای تعالی
ابو عبیده و همه لشکر را از شهر من الشمس بود و در بعضی از تواریخ یافته شده است که ابو
عبیده و لشکر عزل خاله و تولیت ابو عبیده را کاره بودند اما انقیاد فرمان عمر
چاره نداشتند و فتح شام در سال چهاردهم از هجرت واقع شد در خلافت
عمر اما چون بعد از فتح در ایام ابوبکر لعنه الله بود جهت ثابت باحوال او این
فتح را ذکر کردیم چه تاویل و تفسیر آن رای او فرمود و الله تعالی علم کتباتها
خليفة ديم عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق رضي الله عنه
بکنت ابو حفص است و نسب بر این جلد عمر بن خطاب بن بعیل بن عبد العزی بن یح
ابن عبد الله بن قریظ بن رباح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن النضر همان روز که ابوبکر وفات یافت با عمر سعادت کردند و او بر دست
ابو لؤلؤ غلام صفیة بن ثعلبة گشته شد بمیر و بعضی گویند بکار و در وقتی که غارت
بکنند ارد و چند کس دیگر که او را می گرفتند هرجت کرد و بیشتر آن مجروحان مهاجر
شدند از عبد الرحمن بن عوف او را گرفت ابو لؤلؤ زخمی بر خود زد و خود را نیز

بخت و عمر سه روز دیگر نیت و چون وفات یافت او را در خطره سپید دفن کردند در پهلوی
 ابو بکر و کوفتند بقتل ابو لؤلؤ عمر را آن بود که عمر بر عتاب مالک و سنان فرج بن
 مسعود آمد بغیره بن ثعبان هم فرجی معین گفت ابو لؤلؤ را سخت آمد و بعد از آن فرج
 ایمرالمومنین او را گفت هت من ایستاب زواج در و در و دگری استاد بود گفت هت تو
 ایستابی بزم که بار و کار کرد عمر گفت این غلام مرا تهدید کرد روز دیگر عمر نماز
 صبح بود ابو لؤلؤ در مسجد آمد و او را در مسجد مجروح کردند در سل میت و سیم

قال هجرت و خطیث عمر در مرثیه او قصیده گفته این است **ب**

جَزَى اللَّهُ خَيْرَ مَنْ أَمِيرٍ بَارَكْتَ بِدَا اللَّهِ فِي ذَلِكَ الْأَجِيمِ الْمُنْفَرِقِ
 مَنِ تَبِعَ أَوْ هَرَبَ كَبَّ جَنَاحِي نَغَامَةٍ لِيَلْحَقَ مَا قَدَّمْتُ بِالْأَمْسِ لِسِقِ
 فَضَيْتَ أُمُورًا نَمَّ بَادَرَتْ بَعْدَهَا نَوَاحٍ فِي كَلَامِهَا لَمْ تَفْنَوْ
 وَمَا كُنْتَ أَخْتِ أَنْ يَكُونَ وَفَانُهُ يَكْفِي سُبُتِي أَشْفَرُ اللَّوْنِ أَزْوَ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل في
 خلقه من العظماء من
 أمير المؤمنين أبي بكر
 بن عبد الله بن أبي طالب
 رضي الله عنه و آله
 و سلم

وارسل او بسیار کج بازمانده اند و صدر جهان بخارا که در ایام ناصر خلیفه بر عمریت
 حج از بخارا بغداد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و تفقد بسیار فرمود از فرزندان او
 و ریشه الدین و طوطا که فاضل و یکنه جهان بود هم از فرزندان او است
 نب محمد بن عبید کهل القری منوشت و عمر شش پسر داشت عبد الله و عبید الله و عاصم و

و عبد الرحمن و ابو سحبه و دود ختر حفصه و فاطمه و در عید الله و حفصه زینب بود ختر طه
و در عید الله زنی فراغید و در عاصم حیلده بود بنت عاصم بن ثابت و در زید ام کلثوم
و ختر امیر المؤمنین علی بن ابراهیم علیه السلام از فاطمه هر اسیده و ابوالعین و فاطمه
بنت عمر خرا زید بود و بعضی او را رقیه خوانند و کینت عیسه عمر ابو عیسه الرحمن بود و
پدر سلمان درس کودکی و بهمه غزوات بمصطفی حاضر آمد مگر غزوه بدر و احد و ذر غاب
الملک بن مردان بماند کونیند حجاج بن یوسف و مدینه را اهن بن زید و زهراب را در دست
نگاه داشت و در راه عیسه عمر فرامخت کرد و بن زید را در پشت پای عیسه خلا نیند خنک
مخرج شد و عیسه پسر اکت حجاج عبادت او رفت و در مرض الموت بود گفت
ابا عبد الرحمن ترا که مخرج کرد گفت تو حجاج گفت یک صلی الله علیه و آله چنان بگوئی او گفت تو در
شهری سلاح او ردی که در آن شهر سلاح جنت نبود بعد از آن که گفت در آن وقت
هشتاد و چهار ساله بود و در زهد و عبادت و ریاضت از خشنوت ملبس وقت مشغول و ایم
اخلاق یکسانه جهان و عیسه عمر تنه خود بود چون عمر گشته شد او بیشتر گشید و در خرا بود
و هر زمان و چندان دیگر را گفت و گفت هر عجمی را که با هم میباشتم و در عهد و خلافت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بکبر گفت و بشام رفت پیش معاویه یا معاویه بجز مصعب آمد و در آن گشته شد و
عاصم مردی فضل و خبر بود سال نهاد از هجرت او گشته شد و برادرش عبد الله از برای او

قریه گفت این بیت از جمله این مرثیه است **عبد الله**

فَلَيْتَ لَنَا بِكَ كَنْ خَلْفَ عَاصِمًا فَعِشْنَا جَمِيعًا أَوْ ذَهَبْنَا مَعًا

و ابو شیمه حکایتی کرده که بر او حد شرعی واجب گشت عمر با او مسجود و حدی با حجاب باز او ششمه آن حکایت شد و حفصه پیغمبر در نکاح آورد، در سونان گشت و گفتیم که پیش از پیغمبر در نکاح مردی آمده از قبیله سهم و مادر او را عثمان بماند و در ایام او وفات یافت و این

قریه و بیت را بعمر بن الخطاب گشتند این بیت **عمر الخطاب**

وَهَوِّنْ عَلَيَّ فَإِنَّ الْأَمُورَ بِلَيْتٍ أَلَا لِمُفَادٍ بِهَا

قریه فَلَيْسَ بِأَتِيكَ مِنْهُمْ هُا وَلَا فَاصِرٌ عَنْكَ مَا مَوْ هُا **ابن**

و گویند امیر المومنین عمر زنی خوب روی را گشت دید و بدید این دو بیت را گفت

إِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْكِبَايِرِ عِنْدِي قَدْ بَيَضَاءَ حَرَّةٍ عَطُولٍ

كَسِبَ الْقَتْلَ وَالْفَنَاءَ عَلَيْنَا وَعَلَى الْغَايَةِ جَرُّ الدُّبُولِ

شرح حال شعری چون عمر را خرم رسید صحابه سماعند و از او پرسیدند

که ولایت محمد بکه خواهی داد او شش کس از بزرگان صحابه را خجسته کرد و گفت بایکدی میروند

گفتند و بیا از این شش کس را بکند فتنه کشند که این هر شش صلاحیت خلافت دارند

و ثوری بر وزن لقیما عبارت از آن مشورت است و این شش کس علی بن ابی طالب

و عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن العوف و سعید بن
ابی وقاص عمر فرمود که سه روز بایکدی بکوشد و هر کس نپسندد و بر یکی از این جماعت
ستفق نشود و از ایشان طلحه غایب بود عمر گفت اگر طلحه پیش ازین سه روز نرسد
فقط او نشود و مرد را از انحصار بر ایشان موقوف کرد تا آن کار تمام کند و بان مراد
خدا می گرد و جل این دین را بر شما غیر کرده است بخواه مرد خستار کن و با اتفاق
این جماعت که بجهت کار خلافت تعیین کرده ام بر آنکه آن باریکی اتفاق نشد اگر
از این جماعت پنج کس بر یک کس اتفاق کنند و یکا خلاف جماعت کند و او را
و اگر چهار کس متفق شوند و دو کس خلاف کند آن دو کس را کشت و اگر کس بر یک کس
اتفاق کند و کس دیگر بر دیگری پسر عمر عبدالله حکم نپسند و فرموده بود تا بعد از آن
آن مجلس حاضر شود اما او را در مجلس نشاند و این از کمال و روح از حد گذشت
پس گفت اگر این جماعت متفق نشوند با کسی پشیمه که عبد الرحمن بن عوف بان پشیمه
و مخالفان را که با جماع اتفاق کنند پشیمه چون امیر المؤمنین عمر وفات یافت ازین ام
و تفصیل هیچ واقع نشد و با اتفاق ممکن نایمیر المؤمنین عثمان بن عفان را که
بیش نند بیان فتح عراق و تقاضای مملکت از ملوک و سکن بجای عرب
چون تغییر از اهل مقتضی آن بود که مملکت سه هزار ساله ملوک فرس بعرب افتد و

حالاتی که از مندرات کوئید یعنی هم کنندگان واقع میشد و عجم از شاهان ان سیر است
 و در دهایی پیشان یغما که هر سه این حالات مقدسه انقلاب انتقال ملک
 خود بود از قومی بقومی و اول مندرات آن بود که در مداین بانی عظیمی از ایوان
 کسری برآمد و ایوان بشکافت و کوئید چهارده گلده از گلکاری ایوان یغما
 این حالات و ولادت مصطفی صلعم بود دیگر آنگاه آتش خانه فارس از هراسال باز
 فرو نموده بود در همان شب فرو مرد و این حالت در عهد نو شیروان واقع شد
 چون نو شیروان این حوادث مشاهده کرد جامه روز باز پوشید و با جبر
 نهاد و بر تخت نشست و با حضار و وزراء و بانیان در این معنی مشاورت
 فرمود در همان مجلس نامه از فارس بد رگاه نو شیروان رسانید و شعل را آنگاه نشین
 فرو مرد کسری را از آن نامه بغیر زیارت شد و موبد حکیم موبدان خوابا دید و بود
 در آن حال بزوجهت و سخاوت را حکایت کرد و گفت چنان دادم که شران بزرگ و
 عربان برشته بودند و دجله را قطع کرده در بلاد پراکنده شدند کسری گفت تاوی
 این خواب چه شد گفت از جانب عرب حالتی حادث شود و این سخن در میان مردم
 فاش شد و خون بر دلها نشست و مهابت عرب در نفوس عجم مکن و همچنین سلا
 مندرات متابع میشد تا تمام کبد سلا به و قاص می آمد و خواب دید که در میان

فرد آمد و کمانهای فارس را جمع نموده و همه را فخر کرد با همان برد و تمامی فتح را
بعد از این بگوئیم **فرستادن عرش شکر اسلام را بجانب عراق** ثغر وضعی را
گویند که از یک طرف اسلام باشد و از طرف دیگر کفر چنانکه وقتی نبرد وین بوده است یک طرف آن
بنحوان و از یک طرف که **حبهستان** و عرب نغز یا پس را بزرگترین نغز میدانستند و الزام ^{مقابلت}
پارس نمیتوانستند که در باب کاسره که ایشان خانه آن قدیم بودند و مال و عدل بسیار
داشتند و چون با بزرگ رسید خلافت یکی که اورا شنی پرها را میگفتند شکر
اسلام را بقبال ورس دعوت کرد و گفت من میدانم که این فتح ^{صحاب} سان دست و پا و
از مصطفی شنیده بودند که فرمودند کنور اکاسره در حکم شما خواهد آمد یعنی از بیان ^{عنایت}
فرمودند اما در ایام ابوبکر با تمام رسید و چون خلافت بعراق دمشق و دیگر بلاد
نوشت و از ضربت ملوک عجم و خلیفای که در ملوک ایشان حادث میشد اعلام
و گفت یزدجرد بن زید را بخت نشاندند و اندام او جوان است و کارنا را نموده
سعی که کرده شود متوجه خواهد بود چون این نامه بر رسید عرب نغز و فارس را غنی عظیم
نمودند و عمرو بن عبد شکر که در مردم یعنی ^{نیتند} که عزیمت کرد و دینی بایستند
بر رسید چه بکثرت شخصی مثل این سوالی کرده بود و ضرر یافته و چون خواستند
از حال باز دارند امیر المومنین عثمان با جده الرحمن خوف را واسطه کردند و اگر بفارست

هر دو کار بر نیامدی بحسب مصطفی و بسته مطلوب خدی عثمان بکندت او رفت
 گفت ای امیر المومنین غم بکار داری عمر بفرموده اند اگر ده که ابن صلهه جامعه مردم جمع
 عمر احوال خطلای که در محکمت پرسیده ظاهر شده بود و می نوشتی بود گفت وان کار را
 وقتی بنهاد جماعت همه رغبت نمودند و خوشند که عمر زیاده گفت آمدن من سهل است
 من بیایم اما وقتی که دیگر برادر این معنی با اهل رای مشورت و استراحت کنم پس از بکان
 و عطای اصحاب را جمع کرد و از ایشان در پرسش خویش بکتاب مداین رای خوش
 ایشان همه اتفاق کردند بر آنکه عمر در دینه مقام کند و یک از بزرگان صحابه بشکری بجا
 بخیزد و خوشتر از دینه مدد ستوار بدارد اگر فسخی اتفاق افتد قبول دارد و اگر
امیر که هاک شد دیگر را بفرستد چون اجماع صحابه بر این رای منعقد شد عمر بر
 رفت و بعد از تجدید و تجدید گفت من عازم بودم بر آنکه بنفس خویش بکتاب مداین روم و با
 عجم حرب کنم اما بزرگان صحابه و اصحاب رای مراضع کردند و اتفاق نمودند بر اینکه من
 اینجا باشم و یک از اصحاب بر سر لشکر ببارت فرستم و بشاورت شایخو ام که کسی را بدین مهم
 نازد کنم و اتفاقا در آن حالت کتوبه از نعمه بن و قاص میاوردند و ادعای بود چون که
 او بر رفت با اتفاق بکشته مسعود و شایسته این کار است که شجاعت و تقوی دارد
 عمر نیز همه جانبی داشت که مطلوب از دست او چون بر شایسته کرد و هر دو کار عراق کشیدن

دیار و بلاد با و حواله کرد بعد بر موجب فرمان روان شد و عمر فرسنگی خیزد ایشان رفت
و همه را بنده داد و برق قل خیر بصری نمود و وداع کرد و بعد بنیه آمد و متعاقب از عقیبت
مدد فرستاد و استغلام جزیر میکرد رای بعد بران قرار گرفت که بقا و بیه رود چون
انجا رسید و کرمه نزول کردند از علوفات باز ماندگی بود جاعنی را بنفرستانه گود
کا و حال کند و هل سنیاب استماع و صول شکر عرب کر خیمه بودند و چهار پان نهان
کرده سلمان شکی بافتند از او پرسیدند که در اینجا و کا و کو کوفند کجا یا کیم گفت
بندانم و او شبان بود و کوفند که در بیشه نهان کرده کونید شبان انکار کرد از جانب
بیشه او از کا دی نشیند که کشف راعی در فرج بگوید همه در این بیشه ام شبان
در بیشه فرستند و هر چه در اینجا کا و کو کوفند بود همه را بخدمت بعد آوردند و حال باز
بعد همه سلمان بغایت شاد شدند و چون فرس را از آمدن شکر سلام خبر
برد و در شهر یکرا فرمود که عجم بود درستم فرود از اباسی خلا مر جکی بجزرستان چو
هر دو شکر بهر رسیدند و عجم زین آلات و اسلحه عرب استاده که در دیر ایشان
خزیده و فیرای ایشان بدو کزنان تیشه گیرند و بولان بعدش رستم ترود آغاز نهادند
هر که بران آمدی رستم ادیدی بر تخت زین نشیند و بر ویشها بزرگ فته نهاده و
دنب از آن خسته و نه است شکر او را رسته سباجانی میگوید و جاههای با تکلف و پهلان در

بارگاه داشته رسول بعد شمشیر جان کرده دینره در دست گرفته ببادی و تر از نزدیک
 تخت رستم پستی عجم پیک بر او زدی رستم ایشان را منع کردی در رسول نزدیک خوانده
 رسول همچنان بسلاح پیش او رفتی این بن دینره را بر بارگاه نهادی و بودی که بساط را کورا
 کردی و بر دینره بنده کرده بستم سخن گفتی رستم مردی عقل بود و در سخن ایشان نامل کرد
 همه بر قانون حکمت و عزم یافتی از آن بنده بسید و هر کس را دستوی کشی و از همه کس
 بود که پیش آمد هر نوبت رسولی دیگر می آمد و یک کس از نوبت نمیفرستاد رستم یکی از
 رسولان گفت چه برست که این را در هر نوبت رسولی دیگر میفرستند و یک کس دوبار بر
 نمی آید رسول گفت بپشت که در درخت و درخت میان سپاه عدل و عدوت میگذرد
 و او بپندارد که یک شخص استفاق درخت دهد و دیگران آهسته پاشند و رستم از این سخن
 از استقامت یکتا ایشان متفعل شد و به پست که بنای عرب صبیحی حکمت درود
 رستم بایک از رسولان که دینره در دست داشت گفت این دور که در دست است چیست
 او گفت این پاره را از کوهی که بزرگای عجم بنده و بگری گفت غلاف شمشیر را پس
 کنند می بینم رسول گفت غلاف شمشیر اگر چه گفته است اما تبع نوبت وجود شمشیر او
 نفس پند نه در غلاف سکلف رستم از جوابهای مکن ایشان ناخرشده و بپایان
 گفت این جاعت اعزاب در آنچه میگویند و مردم را بان دعوت میکنند حال از دور و

نباشد با صادق باشند یا کاذب اگر کاذبند قومی که بر حق افتد عمد و گمان بر این است
بگویند و از یکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوانند شنید در غایت خرم
شهادت باشند و اگر صادق باشند و برابر ایشان بگویند شنیده و یکس از ایشان ندانند
و لشکر عجم از این سخن بسیار کوفه شدند و بگفتند راوزه و گفتند این سخن پیشگوی واری
که ازین جمعی از ایشان می شنیدیم و از محارب ایشان نصیحت می نمودیم و چون در برستم گفتند
سخن شما نه از آن میگویم که بر تهامله ایشان جاد نمیشد بلکه شمار از حال ایشان پرسیدیم
و سخنی که در دل من است بشما بگویم و در همه حالات موافق شمایم و بعد از آن شروع در جنگ کردند
و چند روز متواتر جنگهای عظیم رفت و در روز افرابادی سخت از جانب لشکر عرب کشت
و خاک بر روی چشم میزدند چنان شد که از بسیاری گرد و سیل غبار دیده عرب انگیشت
نوعی یافته و قوی تمام نموده و لشکر ایشان را بکشتند و درستم کشته شد و کثرت از هر طرف متوجه
تسرف شدند و بعضی نمی شنیدند تا خود را بجانب شرقی اندازند و در پی ایشان
و از دجله بگذشت و خلق عظیم را در مقامی که از اجله میگفتند کشت و اموال ایشان را از آنها
و داخل بغایت گرفت و ذخیره را از آن گریه کرد و بگفتند امیر المومنین عمر قتیله بگفت
کیفیت حال بعرض رسانند و خاطر عمر در این ایام بکمران بود و غایت لشکر و هر روز بهاد و از
مدینه بیرون آمدی و بجانب راه عراق میخواستی بباشند که کسی آید و خبر از جانب لشکر برسد

تا ناکاه روزی شیر سید بر سید عمر باو گفت ای کجای گفت از عراق گفت از بعد بن بلی و
 و از شکر اسلام چه خبر داری گفت حق تعالی او را نصرت داد و شکر عجم را بگشت و این مرد عمر را
 نمی شناخت و شتر سزایند و عمر پادیه با او میرفت و کیفیت احوال پرسید چون در سوال
 اسحاق می نمود بیشتر گفت مرا مشغول دار که میخواهم زود تر خدمت عمر برسم عمر گفت ایسر المکین
 منم مرد بخل شد و از شتر فروخت و خدمت کرد انگاه گفت ایسر المکین چرا مرا اعلام نداد که
 ایسر المکین هست عمر گفت باکی نیست و از پادیه خستن عاری لاق نشو پس بدین راه رفتی
 بصحرا به نزد دوم در روز بعد شال زمرود که همانجا که هستی توقف کن در عقب ایشان
 و به آنچه حق غرضه میسر شده قانع باش و شهری بمان که لشکر سوار دار البرحت باشد
 اینجا کن شوند و چنان کن که بیان و لشکر بجز نباشد بعد بر سبب فزاد حضرت خلعت
 کوفه را بنا کرد و سید جامع برفت و هر کس از لشکر ختمه مجلس خواند خاستند و سید
 کرد همه بر کشید و لشکر بعد این برد و مداین برفت و کوفه و ذخیره فراوانه ملوک
 تصرف آورد و حسن بکفرت خلافت فرستاد و درین فتح از بعضی عرب خبری
 بشد که از قبیل نوادر و صفحک بود چه ایشان در بادیه پرورده شده بودند و احوال
 نشینان و مصلحات ایشان بنده نشسته گویند شخصی پاره یافت یافت در غایت جود
 و نفست و او را نمی شناخت دیگری باو رسیده که بمقت آن بیاد است از انبهار درم خبر

شخصی را خال و آفت کش گفت آن با قوت را از آن فروختی او گفت اگر بدستی کنی من
از آن عددی هست در بهاء اهل سبزه و دیگری از سرخ پرت آمد در میان کشنده اسب کرد
که صفرا را به بیضا که میخورد و کان او آن بود که نقره از زنده به نقره و همچنین جماعتی ایشان
اینان را پاز کافور بسته پنداشته غلک است قدری در دیگر سختینه طعم دیگر تلخ شد
و اثر غلک نمایان نشد خواستند که آن اینان را بریزند شخصی بدست که آن کافور است و از
بشان از آنکس پس پاره که دو درم ارزیدی بخزید اکنون مایل باید کرد که این طایفه
ساده که نامزدانی ناهجه جد بوده اند تعیین فرمودند عمر کن را و تدوین و دوا این کردن جنگ
مسلمانان در عهد اسلام با مخالفان از برای دین بودند نه بهر دنیا و مسلمانان همه لشکری
بودند و یکس خود را بزرگ نمیداشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله بار تعارف و از بهر لشکر خبری
معین نفرمود و در عهد ابوبکر هم چنین بود و اگر غنیمتی حاصل میشد بر یکدیگر بموجب شریعت
قسمت میکردند، چون مال پانزدهم از هجرت برآمد و خلیفه وقت عمر بود و فتوح متواتر
میشد و خیار و کجیهای اکام سره بخدمت او آوردند و امداد غنیمت از هاست و مالتی منقطع
نمیگشت بنحویست که آن اسواران را که اسلام قسمت نکشند و ضبط آن مشکل بود اتفاقاً
یکی از بزرگان در سن بایری مجدینه آورده بودند و مسلمان شده و بنی ماکون گشته بودند
چون هجرت عمر در تقسیم اموال مشایده کرده گفت یا عمر اکام سره را از قریب است که از ادوات

گویند همه دخل و خرج ایشان بجا نرفته شده چنانکه بخواهیم از قلم فرود و دوپ می تماند مرقه
 در آن و قرضه بود و امیر المومنین غم نرفته شد و کیفیت آن را پرسید پس بفرموده و دیوانه
 بنهادند و هر یک از مسلمانان را بپایه عین کرده و در آن مؤنان آغشی زمان پیغمبر را راضی
 عثمان و سراری و اقارب او را حصه مناسب حال ایشان تعیین فرمود و چنان سخت که در
 بیت المال هیچ نماند بعد از آن در خاطر بکاش آمد که از صحابه هر کس که در اسلام زودتر آمده
 او را عطایه بیشتر و بیشتر دهند پس کتابت لازم گردانید و بفرموده باطلقات تر فرمود و بفرموده
 کنند آغاز فرود یون بنام یک کنیم قومی را از صحابه که نرفته بنام امیر المومنین ابتدا باید کرد که کرم
 و متدای مسلمانان او است عمر او را که است داشت بفرموده تا تخت نام عبدکرم مصطفی بفرموده
 و در عقب او بقیه بنی هاشم بنشیند و بعد از ایشان هر یک از بقیات بحسب سنی بنام کردند
 و کت اول خطاب در مرتبه فرود آید که خدا تعالی ایشان را در آن مرتبه فرود آورده است
 کتاب بحسب رجب فرموده و قرضه کردند و در تمامی ایام خلافت او و خلافت عثمان بر آن
 بود اما عثمان در آخر عهد خویش آن ترتیب را تغییر کرد و بفرموده تا هر یک از مسلمانان چهار هزار درم
 از برای نفقه عیال و بکنه بحسب سنی و فرود درم از جهت مصاح سفر و فرود درم جنبه انگه
 خود دارند و اگر در سفر حیا جی اقد موجود باشد و هزار دیگر جنبه خرج فسق و خدمت کار و پیش
 از آنکه این رای مضاف که نرفته شد و در ایام خلافت عمر قریب سیصد مسلمانان اتفاق آورد از

پنجمه میان فتح و میان بخارا و امو از بر دست ابو موسی اشعری و فتح مصر بر دست عمرو
 عاص و فتح نهاوند و اصفهان بر دست نعمان مغفون و عمرو سال نو از با مسلمانان فتح
 رقه و در دست عمرو و خلافت بعضی گویند پنجاه و پنج سال بود و بعضی گویند ^{سال} شصت و یک سال
 و ابن قتیبه گفته است قول اول درست است **خليفة عمر عثمان بن عفان**
الملقب بذي النورين کینه و نبت او بر این جمله است ابو حفص عثمان بن عفان
 ابن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در محرم سنه اربع و عشرين هجری
 با او بیعت کردند در روز چهاردهم ثوری عبد الرحمن بن عوف خود را از خلافت خلع
 کرد و مسلمانان اتفاق کردند بر آنکه پس از عبد الرحمن خلیفه او باشد عبد الرحمن
 بر بنبر رفت و گفت ای مسلمانان من بنیان و بنکار از خلافت پر سبده ام و معلوم کرده ام که
 شما را میل عثمان و عاتق است پس یا عیا بر خیز ایمر المؤمنین بر جوهش و پیش منبر بایستد عبد
 الرحمن دست او گرفت و گفت ما من بیعت کن بر حکم قرآن و سنت پیغمبر و فعل ابو بکر و عمر
 علی زمره شدند و لکن بجهاد و حق خویش عبد الرحمن دست مبارک او را بگذاشت و عثمان
 پیش خواند و همین الفاظ بعینه را او گفت عثمان قبول کرد و عبد الرحمن بر آن
 کثرت و گفت خدا یا بشنو و گواه باش که آنچه در گردن من بود از کار خلافت در گردن
 عثمان کردم و با او بیعت کردم همه صحابه بیعت کردند اما ایمر المؤمنین عثمان و الهدهده علی

از ادای سلوک و سکوت و خلیفه سابق کرد و اسوال بسیار بر خویشان خود مثل مردان حکم و
 غیره مهر و فکروایند و جمال خود را فراخ و دست میداشت و مسلمانان چون ببرت عمر را دید
 بودند بدین طرفیت راضی نمی شدند و منافرت در میان آمد و معایبات دراز کشید و عثمان
 چند بکفت که ابو بکر و عمر نفس خویش را و اقارب خویش را از اسوال منع کردند و از حقوق خود
 بابت حبس یعنی مزد چشم داشتن بر نهی کردند و من صاحب عالم و منی توانم که بنفس خویش
 و اقارب و اتباع تنگی کنم و بتقیه روزگار گذرانم اگر نشا ستم بخدا بدین متابعت نکشم
 ایشان گنجه استی افاض دادی عبدالله خاله را پنجاه هزار درم بخشیدی و مردان حکم
 پانزده هزار درم داد که این را چگونه توان کرد امیر المؤمنین عثمان فرمود که آنچه ایشان
 داده ام باز نمانم پس بفرمود تا بعد آن عبدالله مردان حکم آنچه گرفته بودند باز کردند
 و هرگاه معترضات بر افعال او اعتراض کردند یا چیزی فرمودی یا وعده دادی شتم
 آن که ترک خلافت یکیرم و کوفتی و چون این معنی مکرر شد و بخله غیر سیه خلقی نهاده
 از جانبی جمع آمدند و بر قتل او عازم گشته عثمان چون از اجتماع سخنان خبر یافت در شب
 پیش امیر المؤمنین رفت و گفت ای پسر عم مرا بر تو حق فرات و صداقت است درین
 غوغا و فتنه روی بتو داده ام و ترا در نظر این جماعت سگوه عظیم است و خشم عظیم
 منزه می تمام است و خلاف تو هیچ وجه از کتابتت توقع دارم که برون آید و ترسان

از من گفت کفنی امیرالمؤمنین در حال بوار شد و خطمان را از عثمان دور کرده و از
ایشان ضمان گرفت که عثمان بعد از این سیرت بگرداند و رضای این جماعت بطلد
ایشان بازگشته و عثمان اعمین شد باندک مدتی باز جمع شدند و کردار دسرای او زد و گرفتند
امیرالمؤمنین علی چون بشنید حضرت حسن را بنفرستاد تا عثمان را مددی عظیم و باخصان او
مجاورتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند بر حضرت حسن غلبه کردند و دسرای عثمان
رفتند و او روزه بود و مصحف برکنار داشت و قرآن میخواند در آن حال شمشیر را او نهادند
و چون کار او تمام کردند مصحف از دست او نیفتاد و خون بر مصحف روان شد و در پشت
دبدم که خون او بر این آمده که **قَسَيْ كَفْنِي كَهْمُ اللَّهِ** در آن حالت ناله و زاری فرمود
که حرم عثمان دست پیش او زد تا شمشیر از عثمان دفع کند شمشیر بستان او رسیده و نشست
او را از دست جدا کرد و این بختان بود که معویه با پسران خون الو عثمان بر سر برآورد
بیاوختی و هسل شام را بر مقتله امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحویل کردی بعد از آن سر
عثمان را از تن جدا کردند و دستگاه خلافت را از آن کان علم و منصب کرم و جلال
کردند **عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَ هَذَا قَاتِلِي** **مَرَاتُ السَّحَابِ وَ تَحْرِيلُ عَمْرٍ**
خبر هست که شخص او را از خانه بیرون کشند عورات فریاد برآوردند و گریستند اندم
خفا را بر ایشان رحم آمد شخص او را بکشد و یک از ایشان که او را عمر بن صان

برخی خواننده می پایی بر سلوی عثمان ز چنانکه یک دو تنخوان سلوی او بکشت آگاه را
 او را غارت کردند تا حدیکه لباس از عورت بر کشیدند و بر دهن عثمان را بغیرستان بقیع
 کردند و چون معویه مستولی شد آن زمین را که پیر این کور عثمان بود بخیرید و اجاره داد و هر که
 خواهد مرده خود را در اینجا دفن کند در ذرقتل عثمان را یوم الدار نام نهادند و در ایام او هر
 بدست عثمان عام بود و بمرستان برست سعد بن عاص وری بردت ابو موسی ثعلبی
 و هر بفرقیس کشت ده شد و قتل عثمان روز دینیم ششم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین هجری
 واقع گشت و از روز عثمان را هشتاد و دو سال بود بعضی گویند در روز خیمه اضحی کشته
 و فرزند بن معنی شاره کرده است و مرثیه بجهت او ساخته این است که بگویند
 قتل عثمان اذ قتلوه و انتھکوا دمہ صیحه لیکلہ الخمر و الزنا
 تفاقدنا جوا عثمان صاحبهم فای ذبح حرام و عیم ذبحوا
 ضحوا بعثمان فی الشهر الحرام و لہ نعشوا علی مطح الکف الذی طحوا
 فای سنہ کفر سن او لھم وای باب علی سلطانہم فتحوا
 ماذا ارادوا اضل الله سعیمہم بفتح ذالک الدم الذال الذی سفحوا
 و ایسر المؤمنین عثمان را نه پسر بود عبد الله بر عبد الله صفر که هر دو از رقیه دختر صفیه صلعم بودند
 و عمر و ابان و خالد و عمر و عید و عید و عبد الملک و شمس و خروثت و حم و ام سوید و عیادیم

عمر و ام ابان و ام السبین عمر بزرگترین اولاد عثمان بود و سبقت او شریفتر از عثمان است ابان
 ابان روز اول حمل با عایشه بود و روز دهم بکویت و در او زنی بود حق بروی عایشه
 گویند روزی خلفای در دکان گرفت و با ابان گفت در دکان من چیست و گویند اجال
 و ابرص بود و بنی برب را نفع نداشتی و عجب سید داشت یکی از بنی عبدالرحمن بن ابان
 بود عابد و مجتهد و ناقص حدیث و داخله عقب داشت و مصحفی که خون عثمان بر آن چکیده با او بود
 بگویند آن در قبرستان است بشمار مرد و شوهر و زولوگانه شیخ بزرگوار قطب فقه است عابد
 سهل بن عتبیه تری در بقیه که بگویند سهل معروف است و اکنون شیخ بزرگوار شمس الدین محمد
 است و جوی در حوازی بقیه متبرک خلفای ساسانی است و مرقه خود اینجا خنجر کرده و عمر بن عثمان
 مردی بزرگوار بود و پسر او زید بکنیه دختر امیر المومنین حسین بن علی سلام الله علیه نامش است و پسر
 یکم بود و کشته شد و ولید ثواب قراره بود و عبد الله نواده پیغمبر و عبد الملک مردور کردی
 وفات یافته و از خلفاء رسید بن که پیش از عثمان بودند ابو بکر و عمر و عیسی بن سنان
 گفت اما در حق عثمان طعن نداشتی و نمی دانم که لایق چنان دانه بود بکشف ارفاع اما لایق فهم
 از سیر او نوشته میاید از تاریخ جریطری میگوید از سیر نهایی عثمان یکی آن بود چون حج
 خیمه زاری و همه جا در راه طعم داری دیگر آنکه جبهه با کف غار آدینه چهار مرد از بنی
 کرد و پیش ازین یک کوزه بود و این وضع را همه بزرگان صحابه شنیدند دیگر آنکه شربت

که اکنون مشهور بر کواست نظر شد و از ثقات بروایات مختلف منقول است که
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده کفنی **أَمْنَعُ أَشْفَاكُمُ أَنْ يَخْضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذَا**
 و ده باره بخیمه بارک و ده بخون یعنی باز بپندارد و بد بخت ترین شمار از آنکه بزند
 که محسن را از خون سر و هرگاه عبد الله بن محم را بدیدی این بیت را بر زبان مبارک راندی
فَارِيدَ حَيَاتِهِ وَيُؤَيِّدَ قَلْبِي عَزِيَّتَ مَنْ خَلَّكَ مِنْ مَرَادِ عَلِيٍّ
 و هرگاه که بمثل این کلمات تغفظ فرمودی کشته امیرالمؤمنین چنان فرمائی که او را
 کفنی قاتل خود را چگونه کشم و غنیه او بر این حال دلالت میکند بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 او را از این قضیه اعلام داده است و دیگر قضا یا و از حسن بن اکت منقول است که گفت
 علی علیه السلام بر بخورش و من بیاد است او رفتم ابو بکر و عمر پیش او بودند سعی نشستند
 پیغمبر در آمد و در روی علی کزابت ابو بکر و عمر گفتند یا بنی آله او را مرده می بینیم
 پیغمبر فرمود که او اکنون میزد و وفات او وقتی بود که از ششم بر شود و میزد و آهسته
 امیرالمؤمنین و ائمه با این مجلس نعمت آیه میگویند کردی و او را اغزاز نمودی و در آل اهلیم
 هجرت چون ماه رمضان در آمد امیرالمؤمنین علیه السلام شبی در خانه حسن فطی کردی
 شبی بخانه برادر زاده خود حضرت جعفر و بر سه لقمه میفرودی کشته امیرالمؤمنین
 و دشمن با تعقیل غذا مشکل باشد فرمود که شبهای این روزه اندک است میخواهم که

چون فرمان خدای عزوجل رسید من گرسنه شدم پس چون شب نوزدهم به رمضان شد که
 درآمد در کوفه از سرای خود مسجد جامع رفت بوقت صبح می گفت **اَلصَّلٰوةُ اَمْرٌ عَظِيْمٌ**
 و این مجسم در محلات کمین کرده بود اما گاه بیشتر برابر امیرالمومنین زد و گفت یا علی حکم
 خدای رحمت نه ترا مردم با کتب برافروزدند ملعون بگریخت امیرالمومنین فرمود که او را بربست
 آید و مردم در طلب او بیالغه نمودند و آن بد بخت را گرفتند و یکی از یاران امیرالمومنین
 با جوازت او نماز کرد و امیرالمومنین را برای بردن این مجسم را بخواست و بگفت ای دشمن
 خدای نه با تو میگوئی که دم گفت بلی گفت پس ترا چه بران داشت که در چنین قصد کردی
 و زخمی جعل کردی آن ملعون گفت این سوال بگذار و بدان که این بیشتر را من چپ
 صبح تیر کردم و از خدای خواستم که بهترین خلق خدای را باین بیشتر شستم
 امیرالمومنین فرمود تو بدان کشته خواهی شد و تو را بدین خلق خدای می بینم آنگاه
 فرمود که بگویم **اِنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ** اگر من هلاک شوم او را بکشید و اگر بمانم بعد از
 دایم که با او چه باید کرد بعد از آن فرمود ای پسران عبدالمطلب باید بقصاص خون
 من بفرق من کشته شود و با پسر خویش حسن فرمود اگر من باین زخم در گذرم او را
 یک زخم پیش من و شله کن که از پسر صلی الله علیه و آله و سلم بشندم که فرمود پسر من
 از شله کردن و اگر خود کس کرده باشد آنگاه بدست خویش وقت نبوت بعد از

اَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هـ میفرمود، و قیامت جان بیکم و علیکم السلام و التحية
 و الاکرام پس حسن بن موسی و سایر عجم را میاورد و زنده فدا ص کند او گفت عبد کردم
 پیش حطیم که علی و موسی را کشتم تا پیش ایشان ملاک شوم مرا بکند از بدنامی و موسی را نیز کشتم
 و با خدا تجدید عهد کنم که اگر او را بکشتم و اگر کشتم بسیار بجایم پیش تو ایتم تا دست بدست
 تو نمکنم **وَاللّٰهُ الْعَظِيمُ** تا در پیش روی پس او را برین خویش بکش و جثه
 ناپاک او را در بومر یا بچندند و بپوشند و کور را میرالمومنین با جماع تحقیق نظر هرگز نیست
 اینجا که اکنون مسجد خزانده و بعضی که محبت حال نمایند بگویند که امیرالمومنین را
 مدفون نیست بلکه او را در موضع دفن کرده اند که کس بران واقف نیست و این قول
 عیسی است و ام سعد فاضل عبد الحمید بن ابی اکحبه بغدادی و شرح نهج السیاده در جواز
 این قول گفته است که ممکن کور پدران به از پسران نماند و نقل متواتر منقول است که امام
 الائمه جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از جزمین موضع آمد و نماز کردی و جسدش
 علی را زیارت کردی و باز بجای رفتی و بگوفه نیامدی اکنون چه گوای امام جعفر صادق
 که با جماع مخالف و مؤالف امامانم و دانای امت بود کور جسد خود را ندانسته چه
 منازل قطع کرده و بعد از انابت باز گشت و این جواب است که حضم را افهام و پاکت
 بکند **قِيلَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**

در اول سال چهل از هجرت کس از خواجه کی مبارک بن عبده دوم عمر بن بکریم عبد الرحمن
 ابن محبسم الله در سبده آینه کوفه ذکر کشکان خواجه در نزد آن که امیر المؤمنین علی علیه السلام
 کشته بود یاد میکرد و میکردند و برابر المؤمنین و معویه و عمرو عاص لعنت میکردند و با یکدیگر
 یکفته که جهان از دست این کس خرابست و مسلمانان بناحق کشته میشوند و هر سه خود را
 فدای مسلمانان کنیم و در تاریخی هر یک با یکی از ایشان را بکشیم و اگر کشته شویم با یکدیگر
 آنکه ممالک مضبوط کرد و مسلمانان را می خنجر کنند که با تفاق با مات او را ضعیف باشند
 و خونهای ناخوش از این ریخته نشود عبد الرحمن بن محمد علی را خنجر کرد و مبارک بن عبده
 معویه را و عمر بن بکر عمرو عاص را و بران مقرر کردند که این کار را در ماه رمضان کنند پس
 هر یک روی بمطلب خود نهادند و همان تاریخ فرصت یافتند مبارک بن عبده به پیش رفت
 و معویه را زخمی زد اما کوفه نبرد و عمرو بن بکر بمصر رفت و از دزد عمرو عاص را زنج محرف
 بود بنهار نیامد صاحب شرطی دشت خارجه نام او را بنیابت فرستاد عمرو بن بکر نداشت
 که او عمرو عاص است او را بکشت مردم او را بکشتند پیش عمرو عاص بودند کشته برابر المؤمنین
 سلام کن گفت ای بکر کشت عمرو عاص که در سینه کشته کن من او را کشته کشته خارجه
 نایب او را کشته زوی عمرو عاص کرد و گفت ای فانی و الله لعن العظیم مراد من تو بود
 عمرو عاص گفت تو فرستی مرا کشته و خدا تعالی تو هست که خواهر کشته شود پس بفرموده

اورا گشته و این مجلس کوفه بود در محله کپره و مجلس محله اتفاق اورا دشمن گشته می و
در آن محله زنی بود خارجیة نام او قطم عبد الرحمن بران زن غنی شد و او را خطبه
کرد زن گفت اگر کاین من بدی زن تو شوم گفت کاین تو چند است گفت سه هزار درم
غلامی و کینک پیخته قتل علی بن ابی طالب ابن مجلس اینهمه قبول کرد و گفت من از بهر قتل
علی امده ام پس و مرد را یکی در آن نام دشت و یکی نیش با خود میا کرد اما شمشیرشان
بر امیر المومنین نیاید بلکه ابن مجلس زخمی بر بر مبارکش زد چنانکه بغير سینه و آن مرد
در حال گشته و از او بر وجه مذکور بگرفتند و امیر المومنین از نزد او داده چهل شت نفر
زدند دشت بغير محسن که بطفلی در گذشت و از این جمله بیست نفر بر بودند و باقی
دختر و از پسران پنج کس سل و عقب و شسته حسن و حسین و محمد بن خفیه و عمر و اطرف و
عباس و تمام علویان روی زمین از نسل یک از این پنج تا شد و بقیه پسران از عقب
عبد الرحمن و محمد پسران اما نه اند دختر ابی عباس بن ربیع و جعفر بن خفیه است و جعفر بن
طف و عبد الله و عثمان بن قیل طیف و عمرو و صغیر از ام بنید و عبد الله و عون و یحیی و محمد
پسران دختر عیسی و ابوبکر و برادرش عبد الله که در مدار از اعمال بهر گشته شد پسران
و ارمیده اند و مدفن عبد الله در است و عباس و صاحب از کینک از و طیف مقامی است
نزدیک کوفه و اما دختران از زینب و ام کلثوم از فاطمه و امرا از زینب و بعد از این

جعفر طیار و او آقام کلوم را بمر بن خطاب و زید بن عمر از اوست و رطله زن عجله
 ابن نوفل بن عاص بن عبد المطلب است و هبته از اوست و زینب زن محمد بن عقیل
 اطمح و فاطمه زن کثیر بن عباس و رقیه زن مسلم بن عقیل بن اطمح و هبته زن
 عبد الله عقیل و میمونه و ام یحیی دختران کلبه و رقیه از کثیر است و ام ایها و ام عبد
 و رقیه دیگر و حنانه و فاطمه و ام جعفر و فاطمه کبری از کلبه اند و ام کانه زن عبد الله عقیل
 بابر و امه الله و یقعه و ام کرام همه از کثیر کاند و محمد بن جریر طبری آورده است که عمار را
 پسر بود و سیده دختر و نه زن و زن نخستین فاطمه را بود و تازه بود عمار را
 و در نخواست و امیر المومنین شعر نیکو گفتی و مبر و گفته است که از اشعار پیش از این و بیت
قَدْ نِلَكُمُ فَرْشًا تَمَنَّا بِانْ يَتَقَبَّلَنِي فَلَا تَعْمُرُوكَ لِأَنْتَ رَاوَا لَاحِقًا عَلِيَّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنْ قُلْتَ فَإِنَّ ضَامِنَهُمْ بِذَاتِ وَدَقَيْنَ لَا يَقُولُهَا هُمُ
 و اما روایت دیگر غیر مبر و شعر بسیار روایت کرده دیوانی از او مدون گردانیده که
 در آن مجال تردد و شایسته از جمله دو بیت در مرثیه فاطمه را عبد السلام گفته است
أَيْضًا أَرَى عِلَّ الدُّنْيَا عَلَى كَثِيرَةٍ وَصَاحِبَهَا حَتَّى التَّمَانِ عِلِيلٌ قَلِيلٌ
عَلَيْهِ وَإِنْ أَفْئَادِي فَأَلْهَا بَعْدَ أَحَدٍ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلٌ
 و بوقت بازگشتن از حارب احد گفته است مسلم خطاب با فاطمه صلوات الله و برهما

وَقَالَ أَفَاطِمُ هَٰذَا السَّيْفُ غَيْرُ ذِيٍّ فَلَسْتُ بِرَعْدِيَدٍ وَلَا بِلَيْمٍ مَوْلَانَا اللَّهُ

عَنْ أَبِي بَكْرٍ دِمَاسَ الْقَوْمِ عَنْهُ فِي سَفَى آلِ عَبْدِ الدَّارِ بْنِ هَمِيمٍ

فَصَلِّ لَعْمَرِي لَعْدُ جَاهِدْتُ فِي فِرْعَوْنَ وَمَرْضَاتُ رَبِّي بِالْعَبَادَةِ

ویرسپل افخی و بامات فرموده است علیه فضل التحیة و اکل البصرة و اتم السلام

اَيْضًا مُحَمَّدُ النَّبِيُّ أَخِي وَصَهْرِي وَحَمْرَةُ سَيِّدِ الْهَدَايِ هَال

امير و جعفر الذي يضحى وبمسي يطير مع الملك بن امي

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَنَاتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِزِّي مَنُوطُ الْحَمَاهِ بِدِي وَحْيِي بِهَابِ

عَلَيْهِ وَسَبَّطَ أَحْمَدٌ وَلَدَايَ مِنْهَا فَأَبْكَمَ لَهُ سَهْمٌ كَبِيرٌ هِيَ بِلَامٌ

و این قیسه در کتاب معارف آورده است که امیرالمومنین علی را در مدت خلافت

اتفاق نیفتاد که هیچ فرستی بپشتغال مجرب و دفع اعادی و اول حرب که در آن

خلافت کرد و فقه جل بود بهر بهر **و فقه جل مبصر** چون عثمان

عَفَن كُتِبَ صَحَابَهُ وَخَلِيقُ سَيِّدِ الْأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ دُرُوحًا تَنْدُكُ خِلَافَتِ قَبُولِ

کند و کار مسلمانان را تا آنکه قریب علی منع کرد و البته خوشت که مستعدی امر خلافت

شود اما طبعان او غالب شدنه و از احراف روی بجهت مشرق آوردند با ضرورتی خلاف

قبول فرمود با اذیت کردن و زیر و علیهم موافقت نمودند و بعد از بیعت مردان

مدینه بگشتند و با عایشه اتفاق کردند بر آنکه بهیچت علی راضی نشود و خون عثمان بپاشند
 زعم ایشان بود که علی مردم را بقتل عثمان تحریص کرد و مردان حکم هم با ایشان متفق شد
 آنگاه با مردمان گفتند غوغا از شهرها و بندگانی که بر مدینه بودند برین میکن عثمان
 عفان غالب شدند و او را بطعم کشیدند و خون او را در شهری درهای حوام بپاشیدند
 مردم را بهت می دادند و بگوید دعوت میکردند و روی بپهره نهادند تا بعد از صلوات
 اینکار شروع نمایند امیرالمومنین را چون این حال معلوم شد بمنبر برآمد و بعد از تحمید و صلوات
 مردم را بخیال اعلام داد و فرمود که این فتنه است که باس نهاده اند و من تا توانم بر این
 صبر کنم و چون از حد بگذشت دفع باید کرد و بعد از آن خبر رسید که عایشه و طلحه و
 زبیر خلفی بسیار جمع کرده اند و غرم قتل دارند امیرالمومنین شکر از خدا برد و نصیحت کرد
 داد و بهیره رفت و عایشه در وقت توجه بهیره بای بگفت که از احواب گویند
 از شرابان پرسید که این اب چه خوانند گفت حواب عایشه چون بشنید بگفت
 فریاد کرد که مرا باز گردانید که من از مصطفی شنیده ام که باز نمان خود بکف کند ام است
 از شما که مکان حواب را او بگفتند و غرم رجوع کرد و طلحه و زبیر و تبع ایشان
 بگشتند و باو گشتند و شرابان نه است که آن ابراهیم خوانند و این خوابت و این بگفتند
 عیسا بشکر در رسیده ام و بگفت عایشه ناچار بهیره رفت و عیسا بشکر در رسیده ام و بگفت

بصره مرد و قوم لشکرگاه مرخشد و جنگها کردند و زری علی باطلحه وزیر بهر سبب طبعه را و کوفه
ای طبعه خون عثمان سبطی خدا بر کشته کان عثمان لغت کند حرم پیغمبر را آوردی تا باطلحه
او جنگ کند و زن خود را در خانه گذاشتی نه افراسین بیعت کردی گفت تو بیعت
کردم در حالتی که بیشتر بالای سرمن بود که اگر توقف نمودی در حال مرا بکشته می
زیر گفت ترا از خانه چه بردی آورد و چرا آمد زیر گفت تو مرا از خانه پر دانی آوردی زیرا
که چون ترا مستحق خلاف ندیدم و تو درین کار از ما سزاوارتر نبودی دفع تو کردند و
شد امیر المومنین فرمود که ترا از فرزندان عبدالمطلب میثمدیم تا انگاه که پسر تو
در رسید یعنی عبدالمعز و میان ما شش جنگ برافروخت و چنین خلافت ظاهر کرد
بعد از آن باز فرمود که باید نداری که پیغمبر تا تو فرمودی علی مقاتله کنی تو ظلم باشی
زیر از آن سخن یاد آورد انگاه گفت ای لعنه العظیم که اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر
نکردی و بجای که مرکز با تو جنگ کنم امیر المومنین روی بیار آن خود فرمود که زیر
خدا احمد کرد که با شما مقاتله کند و زیر خیمت ترک قال کرد پرورش عبدالمعز او را بعضی
ناگه رومیین داد و جنگ کرد باز پشیمان شد و از جنگ پر دانی آوردی و کجای
نهاد مردی نام او عیمر بن جرهموزا و در پیش آمد و زیره در کربان آورد و او را
و در دای سباع که داخل سور بصره رفت او را رفتی کرد و کور او اکنون هم در

نزاری بغایت معروف و معظم و عظیم بن جو روز با بیشتر ز پر کجاست علی آمد و حاجت را گفت
 کشته ز زیر راه ده ایمر المومنین چون بشیند فرمود قاتل ابن صفیه را بشارت
 بدید بکش دوزخ و چون نظر او بیشتر ز پرافا و فرمود که این بیشتر بسیار اندوه
 از پیغمبر دفع کرده است و فرج آورده است و روز اول جنگ عایشه سی هزار مرد بود
 و لشکر عایشه نیز از پیش از شروع در جنگ ایمر المومنین با و از بلند ایشان از غلط
 و صبح خواندند که میل در باطن آنها پیدا آمد و بران یکتا ان شب را بر آوردند اما بعد
 دیگر میل معاند کردند و خدا تعالی لشکر ایمر المومنین را نصرت داد و طلحه تیری که بر پای
 آمد بغایت دردمند شد و در بهره رفت و رقیف غلامی و موزه او را از خون شده
 بود و میگفت **اللَّهُمَّ خُذْ لِعِثْمِ مَنِي حَقِّي** خداوند از بر عیث
 یکتا نگاه او را ضعیف بود یعنی عثمان را از من راضی گردان و در سر آن غراب از سر
 بهره و فایده یافت و همانجا دفن کردند و کور او را مرد در بهره است نزاری هرگز
 شندی بزرگوار هر خائف که در بخار و ایمین باشد و یکس را دلیری ان نباشد که
 او را از ان شهادت برون آورد و خان گویند که طلحه تیر مردان حکم کشته شد و عایشه
 برتر بود و همودج نشسته و همودج بر زده و صفیج این پوشانیده چون لشکر او
 کشته شد نه بیشتر بر پی شتر عایشه آمد بنیفا در آن حالت عایشه گفت یا اباه حسن

ملک فاسنج ای ابو الحسن مالک شدی دوست یافتی حسن عفو را رعایت کن پس
 ای امیرالمؤمنین بفروخته ما مرد جبر اجمو ضعد و رهنه اند و برادر عایشه محمد بن ابوبکر که از اسما بپڑ
 د خرق عیسیٰ خشمی مکتوبه علی با علی بود او را بفروخته ما پیش عایشه فرست و بدید که او را زخمی رسیده
 است انگاه عایشه را فرغان داد تا شب بصره برود و بفروخته ما کشته را زدن کرد تا از هر دو
 جانب ده هزار در کشته شده بود پس بفروخته ما بپڑ اسلمه کشته شدن در مسجد جامع بصره
 نهادند و اندک اندک هر که قاش خود را بشناسد بستاند و علی با عایشه بیکو بیار و بجهنم فرست او را
 چنانکه لایق چنان حضرت بود با سخت چهل زن از زنان بصره هستند فرمود تا با عایشه باشند
 و او را با برادرش محمد بن ابوبکر روانه کرد و بکفرل بود باع با ایشان رفت و چون خود را باز
 حسن را بفروخته ما بکفرل و دیگر شیع کرد و به نکشت و در آن روز که عایشه را روانه نمودند
 المؤمنین با جمعی بنوبه گفتند او رفت عایشه گفت ای مردمان بدانند میان من و علی و زنها
 سابق هیچ حالتی که موجب کینه باشد نبوده است و علی از یگان است و امیرالمؤمنین هم
 این سخن بفروخته که امی سنان عایشه حرم پیغمبر است و ما در میان است انگاه عایشه را
 بکشد نهاد و چون حج بکشد آمد بمدینه آمد و وقعه کحل بر سینه و ثوبن بحری واقع شد
وقعه صفین بین امیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین از وقعه کحل فارغ شد پس
 بمعویه دستار و از جماع مردم و محبت با او و وقعه کحل او را بلام داد و از او بپای

و مویه در آن وقت امیر شام بود چون رسول علی را دید برتسید و بدانت که هرگاه خلافت
 بر امیر المومنین قرار گیرد او را مغزول کند رسول را موقوف بدشت و با غم و عاص که از دایه
 عرب بود و در غایت مکر و حیال شاد است کرد و غرض مویه از استقصای عمر و همین پیش
 بنود که در همت و فوارل با او شورت کند و حکایتی ناب در این مقام در نقل یافته آمد
 از ایراد آن چاره نباشد که بنیدک از پیران صحابه پیش مویه رفت و مویه او را استقبال
 نمود و قطع هم تمام کرد و او میان مویه و عمر و عاص نشست و گفت دانند که زبان تلخ چرشم
 گشسته نه گفت روزی تلخ بود پیغمبر صلی الله علیه و آله سخن نهان سیفید پیغمبر فرمود که خدا تعالی بـ
 بکس رحمت کند که پیش از از هم دور گرداند چه اتفاق ایشان بر خبر نباشد و آنچه
 عاص در آن است ره مویه را گفت خون عثمان بطلب کشتن او را بعه بند و پراهن خون
 او و عثمان را و کشتن زن او و ناله که در بوم الدار بریده شده بود چنانکه کنیم از خبر
 فرود آید و از هسل شام مدخواه مویه بفرموده هسل شام را جمع کرده و پراهن کشتن از
 از منبر در او بخت و بکربت و مرد مرا بکربانید و گفت علی عثمان را بکشت زیرا که مردم را او
 بر کشتن تحریص و اغوا کرد و کشته گان عثمان را پیش خود جای داد و هسل شام را رقت آید از
 هر طرف او را زدند که ترابری دیم و خون عثمان بطلبم کنه مویه در جواب نه امیر المومنین
 این حالها بنوشت و رسول را باز کرد بنده امیر المومنین چون دهفت شد ترقب فرستاد که

و با طراف جهانوت لشکر را جمع آورد و معویه نیز لشکر ترب داد و زمین که از صفین
کوئید بکر صا دو فاشد و یا از زمین شام هر دو لشکر جمع آید و در میدان کارهای معویه
مشروع آرا گرفتند و آبراز لشکر امیر المومنین منع کردند و آب جز آن شرعه دیگر نشد
چون این خبر با امیر المومنین رسید یکس معویه فرستاد و فرمود با و بگو که نه آب است که
اغایر کشیم تا آنکه محبت گوئیم و ما دشمنان نظر کنیم که بیکبار اینجا آمده ایم و مجتمع شده ایم اکنون آیا
تو یاران ما را از مشاع آب منع میکنند کس فرستاد و در لونه و مرد را از آب دهند
اگر میخواهند که جنگ بر آب باشد شروع کنیم معویه درین آب با یاران مشورت کرد و بعضی
گفتند از ایشان منع کنیم تا از لشکر اهل لونه و عمر و عیص گفت آب از ایشان باز نماند
که ایشان چون تراب را بر آب بیند ترشک صبر کنند معویه جوب رول را تا خزانة حق
گفت درین آب نظر کنیم و عیص چند آب جنگ کردند و عیص با امیر المومنین غایب شدند
و مشاع را بگرفتند و خواستند که عیص با معویه را منع کنند حضرت نگه داشت و فرمود که
بعضی خود را از آب بستانند و بگویند منع نمید پس هر دو لشکر بر آب شدند و روز
میام بودند و روز دهم جنگ آغاز کردند و امارت فتح لشکر امیر المومنین را بی اثر شد
نزدیک بودند تا غلب لونه عمر و عیص رسید که در غیاب عیص لانه معویه را
بفرمای تا مصحف بر نیزه کنند و بگویند که باقی بماند احکم بن مسریه را

چون مصحفها بدیدند در جنگ فاش شدند پیش امیر المومنین آمدند و گفتند کتاب خدا
 جواب کوئی که اگر مکتوبه را پیش معویه بریم یا با توان کنیم که با عیثم کردیم امیر المومنین
 فرمود ای قوم این مصحفها بر سر نیزه کردن فریب و مکرت و در میان این کس
 نیست که بمغفون مصحف کار کند باز کردید و بادشمن خود متفانه گنید این نشیبه
 امیر المومنین کس معویه دست داد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه کردن چه باشد گفت
 مراد اینست که از لشکر مرید را حکم نایم و شایر دیگر را حکم سازید و هر دو را بکشد
 و هم که کاری گشته که در آن بیعت است باشد و کتاب خدا را متفانه سازد و بان
 مستمک شود و آنچه حکم آن در قرآن نیاید بر طریق نیت و جهات حمل کنید و هر چه
 این دو کس بان حکم کنند بقول کنیم و از آن عدول ننماییم همه خلق بدین را
 شدند الا امیر المومنین علی علیه السلام هر چه له الفدا و قومی اندک از اصحاب او مثل
 ابن عباس و شهر که این حالت کاره بودند چه میدادند غرض معویه نه اینست که کتاب
 خدای کار کند بلکه غرض او خدعه و مکرت است که اگر کتاب خدای و حدیث پیغمبر کار کرد
 متابعت علی نمودی و از این حدیث که از ابویعلی خلیفین فاقوا الاخیر مبره است
 ۲ آنچه چون بر حکمت راضی شدش بیان از جهت خویش غر و عاصی حکم کردند و دعا
 ابو موسی ثعلبی را و مردی بود پیر و صاحب دیانت اما در کار دنیا غوری نداشت

ایمرالمومنین بجایم اوراضی بنزد و فرمود که اگر حکیم چاره نیست اقبل، عبدالله عباس
حکم باشد عرافین گفتند لا والله عبدالله تونی و تو عبدالله علی فرمود شتر حکم باشد
گفتند شتر در جهان او انداخته است ایمرالمومنین میخیزد فرمود که چون به پس غیر ابو
موسی را ضعیفی می شود به آنچه خواهد بگوید انکاء و دوشکر بر یکتیم عمر وعاص و ابو موسی هر
رضا دارند و وعده معین گردانند که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند و هر کس بمقام قرض
بازگشته و بملت دادن حکمین این بود که باشان در بندت قرار می دهند
گرفته و از انجا ای که مناسب حال باشد بیرون آرند و بدان ایه همچنان کار کنند پس
معاویه بشهر رفت و ایمرالمومنین بعراق آمد و بعد از ماهی چند هر دو حکم بدوئه کجدا
که موضع میعاد بود مجتمع شدند و بعضی از صحابه بایدند تا کار را مشا به کشته ایمرالمومنین
این جاس را بایران خویش بنواستاد عمر وعاص و ابو موسی گفت بیدانی که عثمان
بنظرم کشته شد ابو موسی گفت بی عمر وعاص گفت بیدانی که معاویه و آل او با شما
گفت بی عمر و گفت اکنون تو را چه شمع کرده از انکه با معاویه باشی که او نیز از خویش است
اگر از ملامت مردم متبررسی که گویند معاویه را در اسلام با نفع نیست بگو که معاویه و آل عثمان
و خون او بطلید و حریت شکوید بر و برادر ام جیهیست در مومن و کاتب وحی او
بمغیر صنعم و اگر خبان کو با بسا نواید یا بی از ولایت و غیران ابو موسی این سخن

منع کرد گفت معاذا الله که من با معاویه دوستی کنم یا در حکمی که فایده این بهمه هست نباید شود
 و ثروت تمام عمر و کثرت در حق پسر عبد الله چه کوفی تو او را در غرقا بسته اند خنی اما
 در عهد الله بن عمر بن الخطاب متفق شو که مردی بزرگ است و صاحب دیانت عمر و عاص را
 منع کرد و هر چه چیز در میان هر دو حکم اتفاق حاصل نیاید انگاه عمر با موسی گفت افر درین
 رای تو چیست ابو موسی گفت رای من این است که علی و معاویه را هر دو خلع نمایم و مسلمانان را
 از این فتنه برانیم و بکنایه ایستمانان بختیار خویش می گردانیم عمر و کثرت این رای بیکوت
 و من با تو متفقم و این سخن همه آن گفت که بد است دین رای مجال حلیست و در این بگنیم
 عمر و ابو موسی را تقدیم میکرد و می گفت تو را بر یغمیری پس بزرگ را ولی آن باشد که هست سخن تو
 کنی و آن سیم دل کان کرد که عمر و همه جانی عظم آن خواهد کرد چون رای هر دو برین قرار گرفت
 در میان مردم آمدند ابو موسی آغاز کرد گفت من و عمر و بر چهری اتفاق کرده ایم این عیب
 بر خور است و گفت ای ابو موسی کان می برم که عمر و عاص تو را بغیر یافت و تو پنداری با تو متفق است
 میخواند که تخت تو سخن گوید بعد از آن او گوید و اگر متفق شده اید او را بگوی تا تخت او سخن
 گوید ابو موسی پس سیم تقدیر مردی بود گفت اتفاق کرده ایم و از آن بر شستن ممکن نیست انگاه
 گفت من و عمر و عاص اتفاق کرده ایم بر آنکه علی و معاویه را خلع کنیم و کار مسلمانان را بشوری
 پس کنیم تا بهمه خورانی ختیار کنسند و من علی و معاویه را از خلافت برین آوردم مانند کشتی

از گفتن چون این سخن تمام کرد عمر و عاص گفت شنیدیم ابو موسی چه گفت و امام خود را خلع
من نیز او را خلع کردم و امامت از پدرم به من موصوبه ثابت گردانیدم ابو موسی گفت دروغ و غدر
بر این سخن که گفت اتفاق نگذاختم و مردم متفرق شدند و عمر و عاص به پهل شام پیش میوید
و بر او خلافت سلام کردند و این عباس دیاران خود بکشتن امیر المومنین فرستند و حال بنمودند
چون میخواستند که ابو موسی را ضری برسانند بگریخت و بگریخت و کار بکلیتم بدین صورت فرستید
و ابتدای بکلیتم در شبی سیست و شین جری بود و انتهای آن در سبب و شامین و امام
و افعه نفر و ان گشتند خوار گشت چون کار بکلیتم بفرستید
جماعت که امیر المومنین را بکلیتم داشتند و کج نمودند تا راضی نشود از بکلیتم شبان شدند و گشتند
و بکشتن امیر المومنین آمدند و گشتند **لا حکم الا الله** علی هم فرمود **لا حکم الا الله**
ایشان گشتند پس چرا بکلیتم این هر دو مرد راضی شدی از سود من راضی بودم و شما نفهم که
شایان مکر و کید میکنند و گفتم با دشمن قل گنبد شما منع کردید و بکلیتم رضا دادید و من
چون دیدم که از بکلیتم چاره نیست هر دو حکم دادم و شرط کردم که کتاب خدا تعالی کا کتب
ایشان بکلیتم بخری و تلف شدند و کتاب کار کردند و هوای نفس را تابع نمودند و ما بر
رای اولیم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل بیرون شود و خارج گشتند و سخت بکلیتم را
بودیم و پیشمان شدیم و در گشتیم که بر خط بودیم نه بر صواب و اکنون ازین مذمت بگفته

کردیم اگر تو بخت مستتر میروی و توبه میکنی با تو بقال دشمن میایم و اگر نه تو را میگذریم و کسی
 دیگر نمیگیریم علی هر چند پیش از این صفت کرد و پند داد نشیند و از هر جانب زن و مرد
 خوارج جمع شدند در زمان پیش از مردان بمانند سیمو دزدیکی از ایشان آم چیل خانه
 بود که در جنگها حاضر میشد و بنفس خویش می ربید و دوران وقت این شهر منجواند
احمل راسا قد ملكت حمله و قد سمعت هنه وغسله الا فني بحل غنه فغله
 و بعد از آن خوارج روی به روان نهادند و خواستند که از اینجا شهر حصین روند و مقابله با
 اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور منافض و حرکات متضاد صادر میشد مثلاً گاه زهد و
 تشک میبردند تا حدیکه مردی دید که برهمنی از درخت بنفیداد برگرفت و در دهان نهاد
 او گفت نه این برهمن منصوب است از دهن بنیدخت و گاه بندگان خدا را می کشیدند بی هیچ
 موجبی و اموال ایشان را غارت میکردند و عورت را برابر دیکه میکشیدند چون این سخنان به سماع
 امیر المومنین رسید غم نمود که به اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ شود با خوارج
 برادر از انگاه خطبه گفت و لشکر را بقال شایان خواند ایشان گشتند با امیر المومنین خوارج
 دشمنان ما اند که شام برویم با و که در غیبت با بریال و اموال مستولی شوند و حیوة بر نفوس
 شود اولی آن میباشد که از خوارج فارغ کردیم انگاه روی بشام بنیم امیر المومنین را آن رای
 مستصحب آمد و لشکر به روان گشتند و تمام آن فحایل را قهر کردند و جمعی از آن بهان را ممکن

نباشد تا حدیکه نپاری ایشان را کشت بکشد و ایشان به توقف بپردازند و صورت حال چنان
بود که چون مواکب امیر المومنین برسد و کشتار متوجهل شدند و خارج دوی بجای خبر ندادند
تا کان افند که از جبر کشته شده امیر المومنین کشته که از جبر کشته شده بر ایشان برسم پیش از آنکه
بگذرند فرمود که ایشان از جبر کشته شدند زیرا که مصارع و محاکم ایشان از این سوی جبر است
و بگذرای که از شاه و کشته نشود و از ایشان ده کس زنده نماند مردم باین سخن در شک افتادند
چون بر خوارج رسیدند ایشان از جبر کشته شده بودند از کشته سلام بکشد بر آمد و کشته حال
هم چنان است که امیر المومنین فرمود پس حضرت امیر فرمودند همچنین است و بگذرای که هرگز
در دفع کشته ام چون زمان حرب منقضی شد کشته را بجا بردند از کشته امیر المومنین منت کس
کشته شده بود اما خوارج بعضی ان بودند که پیش از حرب کشته شدند که جنگ با عی با جانی
مصطفی آن است که طرفی کرم و بگذریم مال این کار بکجا میرسد و از ایشان جدا شدند و با
خوارج که بکشد مشغول شدند حق تعالی هلاک ایشان را **کالبرق الخاطف** نفی کرد
بود در حال بعد فرستند و امیر المومنین در کف غزو سلامت بگرفتند و مردم را تقابل
هشتم خواندند آنکه اجابت کردند امیر المومنین سخن بفرمود و بر سپل و غط و بطن
ایشان از بر قال تخلص فرمود ایشان کشته امیر المومنین سلام بکشد بعضی نرسید و بعضی کشته
کشته شده و از حرب متول شدم اگر مصطفی فرما تا مصاحبی که است بمانی بسیاریم و در میان

روزی چند با شی بهیم نگاه از سر فروخت روی شام بنیم و امیر المومنین را چون این
 غم مصمم بود بظاهر کوفه لشکرگاه کرد و بفرموده مردم دل بحرب بستند و از زمان تمتع
 بگذراند تا نگاه از قلل شامیان فارغ شوند جماعت پنهان در کوفه میرفتند تا چنانچه
 که در لشکر کایس غمانه و غریب شام باطل گشت و بر لفظ مبارکش رفت لاری لمن لا
 بطاع و این حال در سنه ثمان و پنجاه هجری بود و بعد از آن سوره سحر بمالک امیر المومنین
 میفرستاد و انواع توشیح میداشت و روزگار شریف او را منقص میداشت و السلام
خليفة بن حنبل بن علي عليه السلام الملقب بالسبط النجدي
 یکی از سیدهای ثواب است بنجله امیر المومنین حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام مادرش
 فاطمه و قهرمهر همان روز که علی بن ابیطالب وفات یافت با وصیت کردند و او را کسب
 بیعت کرد قیس بر سر عهد بنی ده بود از افسار و او روز ضرب با چهل هزار کوار مرد از راه
 عراق بر نموده علی بود و با علی بر رکب بیعت کردند و حسن چون دید که کار خلاف کار با
 خطر است دل او بر آن قرار نگرفت تا عاقبت بیان او و معویه صلح فساد بیعت عمارت
 نوفل بن عمارت بن عبد المطلب عبد الله بن عامر در عهدی الاولی سنه احدى و اربع
 هجری و معویه بمکوفه آمد و هسل کوفه با او بیعت کردند و کوفه را بر آن حسن با و بود و بر آن
 او را عمارت کردند و سنان بن ابی جراح الکلاسی در باطنی ترکیب نیر بر آن او را و از بهر آنکه
از کوفه میان کوفه

چون امیر المومنین علی گشته شد مسلمانان بغایت دل شکسته چون همه را محض بود که او
از میان بهشت رفت که مثل ادریس و یحیی هستند که امیر المومنین حسن روی بکار نهند و بکشد ایشان
مسعدت او کنند و مسلمانان کجاست شوند و چون از او اعراض میدیدند همه نومید گشته
و از هر جهت بیخوش و دلخوار گشته بودند و چون او با موسی صبح کرد قیس بن عباد در
موسویه نیامد و چهل هزار مرد بر او جمع شدند و بقولی پنهان مرد و ایندست نیامد موسی
با و فرستاد و پیغام داد که کس که تو برای او جنگ میکنی به بیعت ما در آمد جنگ تو را
بکشت قیس گفت من عرب کردن با امام ظالم دست ترازان دارم که بنا حق خواش باشم
موسویه خطی بقیس نوشت که اگر قیس بن عباد هر چه او خواهد بسم طوری که بخواهد
در افران بکشد و بنوش که این همه تمت قبول کردم قیس چون آن خط بدید مطیع شد
بعضی گویند و لایب بسیار جویت و موسویه اجابت کردند و بکشتن پیش او آمد و او نیز با او
باطل بهیت کرد و امیر المومنین حسن بعد از آنکه آمد **مقتل امیر المومنین حسن علیه السلام**
چهل بیت خویش موسویه از او بغایت هراسان بودند و بندیر کشتن او مشغول بودند و پیغمبی
بجمله و دختر قیس بن قیس بودند از زن حسن و بعضی گویند نام او سها بود که اگر حسن
بکشتی ده هزار دردم تنور قسم و تو را در کجای پنهان خویش یزید آوردم جده گفت او را چگونه
توانم کشت موسویه قدری زهر فرستاد تا جده او را در طعمی یا شراب بکشد و او را کشت

و بعضی گویند دسار چه زهر بود بجهده فرستاد تا بوقت فراخ از موافقت حسن را بداد
 پاک کرد و هر دو تن بکارش منتشر شد و بر حجت خدای پست و معصوم بعد از دفات
 اوده هزار درم بجهده فرستاد و نیز دراکت اورا بخواه بزیادت گفت او بر دختر زاده ^{سهم}
 رحم کرد برین چگونه رحم کند و از خواستن او با نام نمود و واقعه امیر المؤمنین حسن در ماه ربیع
 الاول تسع و اربعین هجری اتفاق افتاد و از روز چهل و شش ساله بود معصوم عاص بر او
 نماز کرد و خواستند که او را جنب میغیر دفن کنند عایشه بر ستری کواشت و بیاورد گفت
 این خانه من است نمیکند آرام که دفن کنند مردم تشیع او نموده و کشته اند و برشته
 نشسته و چندین هزار خون باقی ریخته ریخته شد باز آمد شرم تر مانع نمی آید و
 جلد بر خوت و مردم در دو هوا شدند و بر جنازه امیر المؤمنین حسن تیر باران کردند و
 ضربی بغایت عظیم شد که مانده آن کس انداخت عاقبت اتفاق جسد مبارک حسن را
 بقبرستان بقیع بردند و بنجا دفن کردند و بعد از آن هر که از دشمنان میت حسن در گذشتی
 او را در هم باجا دفن کردند **مکارم اخلاق که بحسن سنت میکنند**
 مکارم اخلاق امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام دی حلیم و کریم و متواضع بود
 گویند بر جاعل در ویش که نشسته که نام پادشاه پندیده بودند میخوردند چون او را
 بهیدند گفتند ایغورده رسول خدا چه بود اگر ما را شرف کنی و موافقت فرمای امیر المؤمنین

حسن بن علی بن ابی طالب آمد و گفت من در ششم زفتم از آنکه علی بن ابی طالب پسر پسر زید که از فتم
و گفتم که پسر علی بن ابی طالب گفت آری او را پدر او را گفتم دادم او را خواستگاری نمود چنانکه من از
دشمنان دادن فارغ شدم آنگاه گفت غریب بینما فی کفتم آری گفت اگر بخانه تو حجت داری
چون تو دانی تعیین کنم و اگر بمال نیازی هست در دهم و اگر مظهری داری بگویم که من می گویم از او
بخش شدم و اگر او گفتم و باز گفتم و عجب اینست که در اول چوین او را بدیدیم بکس روی بین
پیش من بنویس ترازا او بنزد و چون از او باز گفتم هیچ افزیده محمود بنزد در دل من از آنجا بود
و امیر المومنین حسن و پسر دشت حسن شش و زید و حسن یعنی خواجه بنت مظهر بن ربان
الفرازی بود و امیر المومنین حسن بنفیس خورش شرف و فضل بلاغت و بزرگواری نام داشت

حسن بن علی و بیت شعر از او دیدم ثبت افتاد فرماید

لَا خَيْرَ فِي الْوَدَّعَيْنِ لَا تَزَالُ بِهِ مُسْتَعْرِجُ مَنْ خِيفَهُ وَجَلَّ
إِذَا تَغَيَّبَ لَمْ تَبْرَحْ فَبُنَى بِهِ ضَنَا وَ سَلَّ عَمَّا قَالَ أَوْ فَعَلَا

معنی هم کرد و الله

حسن شش فاطمه دختر عم خود حسن بن علی بن ابی طالب در حیات عم و از او سه پسر دشت بن عبد
محض و اودری بود در غایت شرف و کرامت و ابراهیم عمر او در صورت نبی است
مصطفی بود حسن مثلث و گویند مظهر بن ربان جد مادری حسن شش مدینه در عراق
چون باز آمد نواده را بدید گفت ای پسر بعد از من زن بخوشتی گفت عمم حسن بن علی بن ابی طالب

فاطمه دختر خود را بمن داد منظر گفت ای پسر من یک کزوی نشیند که ارحام چون با هم آیند از
 شوند گفت ای جد خدای تلخ مرا از او پیری روزی کرده است گفت او را بمن نحاسی حسن
 تا بعد از محض را بپا و زنده منظر در او کزیت گفت پیش آید گفت باز پس رو به پشت
 حسن گفت او سر عادت گفت دیگری دارم گفت با حسن بغیر حسن مثلش بپا و زنده
 نیز همان سخن گفت که با جد الله محض گفته نگاه گفت او بدر میزیت و او کم از خنثین حسن
 گفت دیگری دارم گفت او را هم بیا بر ابراهیم عمر را بپا و زنده در او نیز یک کزیت نگاه
 ای پسر بعد از این کرد ما در این ن کرد و گویند حسن شنی با هم خود حسن بن علی ابن سبط
 عیسیا اهل کجکطف حافرسد و طف موضعی است در خارج کوفه و مجروح است و بنو فزانه
 که احوال او بودند و طارمان ابن بعد بودند او را بر نمایند و اوسى و بیج مال بزیب و آثار
 حسن بن علی در شنی بود از افسار و او را زنده بود و کشته ی و جاست و ریاست عظیم داشت
 و بل شیر از برادر حسن شنی بود اما علما تا بیج بن و ذکر را درین مقدم داشته
 و افضل و گرمی وافر داشت و مدوح شعر بود و مجرب بشیر خارجی از جبهه بنی و حق گفته

إِذَا نَزَلَ ابْنُ الْمُصْطَفَى بَطْنَ بِلْعَةٍ نَفَى جَدِّبَهَا وَ اخْتَلَفَ لَلِنَاسِ عَوْدَهَا
 وَ زَيْدٌ بَدَّيْعَ النَّاسِ فِي كُلِّ أَدَمَةٍ إِذَا اخْتَلَفَ أَنْوَاؤُهَا وَ رَغْوُهَا
 حَوْلَ لَأَشْنَاءِ الرِّبَابِ كَأَنَّهُ جُحُومُ الدَّجَى إِذَا فَارَتْهَا سَعُودُهَا

و ابراهیم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را فرزند را دکان همه از دو پسر پند

دَوْلَتِ دَوِّدَ دَوْلَتِ مُوْسَیَا عَلَیْهِمُ السَّلَامُ

و حق ایند دولت آنست که نصیر آن بذکر عثمان بن عفان کنه زیرا که او اول خلیفه است بنی
ایمه و بواسطه عفو و خلاصی دو دمان بنی ایمه در جنت و سیادت و ریاست او است و اگر
با خلفای پیشین مناسبت نداشتند با ملوک بنی ایمه پس نصیر آن دولت بزرگموتی بن
سفیان که اوی عرب و کس ولایت و کاتب وحی بود او لی بشد باید دهنست باید بر وی
دولتی بود بمنفوض همه خلق چه صلی و زناد و فقها و بلند تبار صحابی بعتدی و ظلم خلفای
و اقدام ایشان بر معاصی و بکیر اند دولت دشمن و دشمنی و با بزرگان دنیا و عیان خلق
از دشمنان اند دولت بود بدین طایفه که ایشان بر بنی هاشم کردند از ضرب قتل و استخوان
حدید که عوام و ارباب میداشتند که این فعل ظلم صریح و عدوان محض است و بنویسد در
معتدی و غصبند با نخاص و شراف چه رسد و مع ذل از جمله عجایب و قایع و نوادر خواهد
که از تباریج اند دولت بود کشته شدن حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه زهرا زاده محراب
صوات الله و سلامه علیه هم چنین که مرکز تریان و جبهودان شمال آن لغوی و ظلم جوشی
خدا مینمیزد و رواند از دنیا بیکر کوشان و فرزندان محبوب ترین خلق چه رسد و دولتی که غلب
چنین فعلی معلوم و مظهر باشد هر انیمه محنت و بمنفوض مسلمانان بود لاجرم کافه خلایق هر روز بک

هر ساعت زوال آن دولت و انقطاع و انقلاص آن منصب باشد چنانچه دعوت عسکری
 از جانب فرسان از خورشید مردمان همچنان که از بالاسیل بمسقر خرد و در وی بماند
 و نصرت آن دولت آوردند اما دولت اموی هر چه از حق امور و نبوی باشد از مکارم
 بهات و مواصلاست زوار و عیالات قصار و فرزد و جوارش را و متابیع و نفوس و
 اعدا و استیغای خط و فریب اهل از لذات محسوس و نعمات این جهان بناف آلاک
 بود که ایشان اعزاب بودند و زنی ایشان زنی هسل بادیه و طریقت و روش عرب
 و بعد از این حال یک از ملک بنی امیه برترتیب بگوئیم و همچنین حال خلفای بنی امیه است
معوین بن ابی سفیان بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه بنی امیه
 این عبد شمس بن عبد مناف است ابو سفیان از بزرگان که بود و در عبد مناف بود
 لب رسول الله مجتمع شود و او پدرش مویه و مادر مویه هند و خرمه از خویش در آن گلی
 که فتح که بود مسلمان شدند و گویند هند در جنگ روزه احد حاضر بود چون وحشی علم خرمه
 این عبد المطلب را کشت هند پاره از جگر خرمه برید و در آن نهاد و بجایید و نموت
 بیع کند بیدخت و این کینه بجهان داشت که خرمه از خویشان او چند کسرا کشته بود
 بعضی یابن ابی مویه را این کلمه الاکابر خوانند و گویند هند در وقت فتح مکه یابن
 که با خرمه داشت و کرده بود از پیغمبر غایت برسد و چون ثورش مسلمان شد و او را برآرد

اسلام صادق گفت و در میان زنان به بر صورت خواتین در آمد چون پیش پیغمبر نشست
پیغمبر صلعم شریط اسلام باو میگفت یا آنکه از پیغمبر خائف بود و چون اها قوی میداد پیغمبر فرمود
که با من متابعت کنی و یا آنکه فرزندان مرا شمشیر بزند گفت ای بن پرور دیم وستی که کو کشت
بود و چون بزرگ شدند نو روز بدر همه را شمشیر فرمود و در او امر معروف و عیان میکنند
گفت ای این جانشینم بعد از این با تو عیان کنم پیغمبر فرمود زنا نمیکند بندگان و حرفه حاکمان
زنا کند پیغمبر فرمود زدی نمیکند گفت در عمر خود زدی کرده ام مگر و قهای قدیم از
مال ابو صفیان امرا که به تصرف کرده باشم پیغمبر بدین که او هستند فرمود که تو بکنی
گفت آری یا رسول الله پیغمبر خواشوش شد و تبسم فرمود و در بعضی روایات چنین است که
چون فرمود که

اخلاق معاصیه معاویه و یارانش

ملک دار بدری قتل حلیم بود و فصاحت و بلاغت و ثبوت و بذل اموال در مطالب بر او
بود و در کار دنیا و دین حسن جبل قریب بران با نظیر و در کار و محبت رعایت و منصب سفاک
کَانَ حَقًّا أَوْ بَاطِلًا و با بزرگان رعیت خویش افضال و تمام کردی و شهرت
فرش چون عبدالله بن مسعود بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن عمر
او آمدند و او همه را بزرگ داشتی و شفاعت ایشان قبول کردی و ایشان را عطاهای عظیمی
فرمودی و اگر با او سخن درشت گفتندی تحمل کردندی و حلیم و زید و در اهل او کتاب بود

گویند روزی عمر خطاب با یاران خود گفت شاکری فقیر و ده دینار را یاد کنید و معویه
 در میان ثقات و اکتی معویه بیست و هفت دولت در اعی مالک بود و در بزرگ و ب
 چیزی از آنرا عذر که کس شل آن نکرد و او اول کس است که از برای ملک حشم وضع کرد و
 تا حرم باورش پسر زد و مقصود به در سبک جامع او بنا کرد و دیوان بر بد نهاد تا بخار مالک
 بزودی برسد و بسیار غرور بر او و با وجود کرم و ساحت که در نفس داشت بطعم شمع نمودی
 در کثرت اکل بکدی بود که گویند روزی پنج بار طعام خوردی چنانکه با چشم از همه سر
 سابق بیشتر بودی آنکه گفته سفره بردارید که بر نشدم و بسین طول شدم و گویند کون که
 او پنجه بود از ارباب بسیاری نان و چهار خواته و بزغال کرم و دیگری سرد بغیر از دیگران
 اضعیم خردی و گویند وقتی صد رطل باطلای زرش او نهادند تحت باخورد و دزدید
 آن بود که در حفظ ریاست برسد که ممکن نیست نوسل کند و چون کار دنیا بر تقسیم کار
 پس آن کرد عمر و عاصی که او نیز از دین عرب و زبکان روزگار بود پیش خود بر دزدان
 صفین چنان تبری اندیشید و بیشتر از آن عمر و عاصی از قبل بر بعضی از اعمال عاصی
 و زباده بن ابیه هم داد و جلالت و کار دانه دشت معویه او را نیز دعوت کرد و در آن لحظه
 نمود تا حدیکه نوهر ابو صفیان و برادر بنی و این استیاق را بنو ابیه و غیر هم مستحق شدند
 شرح اینست که معویه نهادن ابیه اسمیه در زباده از انبات

جاءت بود و نوهری دشت نمش عیدستی ابو سفیان بخانه ابو مریم خوار قیام و از او
بغیة طلبید ابو مریم نام بمید بر ابو سفیان گفت اگر چه او پس کریمه و نامش است
چاره نیست ابو مریم بمید پیش او آورد ابو سفیان با او با صفت کرد او بزار حاکمه
و همچنان در حکم عید بود که زیاده از مادر زاد و شوکت یافت و باب و فرزند بر آمد و
نظر امیر المومنین عمر بر او افتاد او را پسندید و بعد او را لقب کرد روز بادران علی
گفت با نظر بر اینده و انفاق افتاد که روزی زیاده پیش عمر آمد و اکابر صحابه و ابو
سفیان حاضر بودند زیاده خطبه بلیغ گفت چنانچه حاضران خطبه بدان نصاحت از
آن نشینده بودند عمر و حاضران گفت اگر این جوان از تو پیش بود بر همه عرب حاکم شد
ابو سفیان گفت والله العظیم که او از تو پیش است و من پدر او را میدانم و مرا دانش این
سخن خودش بود امیر المومنین علی فرمود با ابو سفیان خواهش پیش که اگر عمر بشود
با تو حد نماید و چون خلافت امیر المومنین علی رسید مکتف فارس را بزار تقوی نفس فرود
زیاده دران علی بعد از عظیم کرد و قلاع و قبايع را مصلحت و محفوظ داشت و اداره
او منتشر شد و چون سوره بشید بخوبت که علم اخین مرا می جلد بشد، نه زیاده
او را بخود دعوت کرد و در نامه بتولیف نوشت که تو را در منی و پدر ابو سفیان باید پیش
من آید چون این خبر امیر المومنین علی رسید، نه مختصر زیاده نوشت سفیران این بود

که من آن ولایت را بتو پردم زیرا که راسته آن دیدم و آنچه تو را با یوسفان نسبت
 بان صورت نه نسبت ثابت از تحقیق میراث باز دیده اید و معویه مردی را بر سر چه و در
 که بنوا اند میفرسید از او با حذر پیش سپاهم زیاده چون نامه بخواند ترک معویه کرد و همچنان
 بر کار خویش مشغول ماند آنگاه که امیر المومنین گشتند معویه در طلب نیاید و بعد نمود و او را پیش
 خود برد و دست او را با یوسفان استخوانی کرد و جمعی را کواه گرفت و انفاقا ابو جهم خا
 که از جمله کوالان بود و در همان مجلس قیضه بمیه و جماع یوسفان با او بر صورت مذکور
 تقریر کرد و زیاد گفت تو را آورده اند تا کواه باشی یا ابطال بن کنی معویه یحیی ابو جهم مطلق
 اقصای کز دوستی با تمام رسیده و این اول قیضه بود که بهنگار برخلاف شریعت
 واقع شد زیرا که نفس حدیث چنین است **الولد للفراش وللعاهر الحجر** یعنی
 فرزند از آن صاحب زایش است و زنا را زناست یعنی هتبه رجم و چون درین استیفا
 می لغت شرع صریح بود جمعی از طرف معویه این صورت را دجی نهادند و گفته اند که
 بر انواع بوده است یکی آن بود که چون جمعی با زنا زنا کردند و او حامله شدی فرزند
 از آن کس بودی که زن گفتی و قول او را معتبر داشتندی و چون هلام بی ارشاد این رو
 سخا حرام شد، هر کس را بنی ثابت شده بود در همان در اینجه و معترفان این عفت
 گفته اند آنچه در آنجه جا نیست گفته درت، از فرق است میان استیفا در حاکمیت استیفا در

اسلام و زیاد را در جاهلیت پر عید و استندی نه پسر ابو سفیان و چون استیغاف تمام شد
در باب مردم خاصه بنوا امیه بر آن انکار نمودند و یک از شعر گفته از عید گوید

أَلَا ابْلُغْ مَعُوتَةَ بْنِ حَرْبٍ مَغْلَقَةً مِنَ الرَّجْلِ الْبَهِائِ
أَتَغْضِبَ أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ عَفٌّ وَتَرْضَى أَنْ يُقَالَ أَبُوكَ زَانٍ
فَاقْصِمِ أَنْ رَحِمَكَ مِنْ زَيْدٍ كَرِّحِمِ الْفَيْدِلِ مِنْ وَلَدِ الْإِلَانِ

بعد از آن زیاد در خدمت معاویه ساعی جمیل می نمود و بر نامها نوشتی زیاد بن ابی سفیان
پیش از آن زیاد بن عیسید یا زیاد بن امیه یا زیاد بن بکمه می خواندند و وصیت کرد
معاویه بنی پدید علی بن ابی طالب معاویه در مرض الموت بزرگوار خواند و با کفایت
پسر بسیار رحمت شدیم و مملکت جهان را از برای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو گردانیدم
اکنون وصیت میکنم که حاصل حجاز را که حاصل تو از بخت میگویداری هر که از ایشان
پیش تو آید او را تعظیم و تکریم و حبی فی و انکه غایب باشد او را چربی فرستی و تهدید
و اما حاصل عراق اگر هر روز غزل عالمی و تربیت دیگری تمام کنی نه خلاف ایشان
کنی که غزل کجای ایشان را از آن باشد که صد هزار بیشتر را دفع کردن و اما حاصل شام بطریق
تواند ایشان را یار و یار هر خرد وانی و دشمنان را معاوضت ایشان دفع کنی و چون
شبان کاری بر آید نگذاری که ایشان در بلاد غرب باشند چه اخلاق ایشان خصل

شود و بر اخلاص و محبت معهود نماند و چهار نفر از پیش محکم است که با تو در خلافت
 خلافت کنند حسین بن علی علیه السلام و عبد الله عمر و عبد الله زید و عبد الرحمن ابو بکر از این
 عبد الله عمر عیادت مشغول است و میدانم که چون دیگران با تو بیعت کنند از بیعت کنند
 حسین بن علی علیه السلام مروی است و اصل عراق هر گاه او را بگذرانند که فارغ نشد
 بر مخالفت تو دارند اگر چنین باشد و حسین ظفر مایه باید که او را عفو کنی و خویشان زبیر
 که با پیغمبر دار و تعظیم کنی و با او همان بشود و زری که با علی علیه السلام کردم و او عبد الرحمن
 ابن ابی بکر مراد است عشرت دوست او را بطاعت و صلوات مشغول داری و عبد الله زید را که
 ضرر و کسب به طریق که توانی بدست آورد و کیش چه او طلب فرصت باشد و اگر باید تو را آگاه
 ندهم و معویه علیه السلام و یه چون این وصیت بکردار پیش خواند و در گوش او گفت چون
 در گذرم باید عمر و عاص بنجوانی و بگوئی که پدرم وصیت کرده است که او را تو بدست خویش
 بگذرنی چه گفته است هر دو در این جهان با هم بودیم بدان جهان نیز معاشرت یکدیگر کردیم
 و چون از دین فارغ شود شمشیر کش و از او بیعت بکند اگر قبول کرد فهو المراد و الا او را
 بشمشیر بکشد بن کردان یزید این وصیت را رعایت کرد و با عمر و عاص با جوار را بکشت
 عمر و بکشت و بوقت دفن معویه را بدست خویش بگذراند و چون خواست از کور برآید یزید
 شمشیر کشید و بیعت خویش عمر و عاص گفت عقل تو باین دقیقه رسد از بدست تعلیم داده است

انگاه گفت آنکه کُشتی در این محال و نه چاره است کرد و از کور برآمد عقلاً
این لطیفه را از کمال دانا و کبالت معویه دانستند و وفات معویه در کسبه تن مجری بود و
در معویه پیش از ابو سفیان زن ابو حفص مغیره مخدومی بود و ابو عمر و در برای خوش خانه
ساخته بود و زنی ابو عمر و کرم گاه از صحرای آمد خسته بود در همان خانه برآمد و چون که
خانه خالی یافت بها که بخت بند را از آمدن شوهر خبر شد در آن خانه رفت شوهر را خفته
دید در پهلوی او بخت ابو عمر و بعد از زمانی برخواست و اتفاقاً چشمش برآمد بقفا برو
در آن حالت همانا برسد و در آن خانه رفت بند را خفته دید زود بازگشت عمر و او را بدید
و باز در همان خانه رفت بند را خفته یافت او را بیدار کرد و گفت این مرد که بود که از این خانه
بیرون رفت بند گفت در خواب بودم کبر اندیم ابو عمر و بکشتن او و بند را نهم کرد
بخانه پدرش زن ساد چه را بند برنجید با ابو عمر و سپام داد که دختر را بقبضه که متعلق نیست
ستم کردی اگر بر این بنده داری اعلام ده والا با اتفاق پیش سلیم کاهن روم و او دردی
بود که در بین نشسته و بیشتر سخنها ی رت گفتی و حکایات عرب پیش او بقطع رسید ابو
چون بران تمت بنده شد تا چهار با بند پدرش روی بکمن نهاد چون بد روزی بمن
رسیده اند نفعی شده چنانکه اثر تغییر بران پیدا بود پدرش در یافت باو گفت ترا بمیر و
می بینم اگر کشت داری مرا بکوی ما از تیر اندیشم که عار بمالای شود اند گفت من در

خوشش نمی دارم اما مریش کسی مبری که گاه خطا بکند و گاه صواب اگر بظاہر نمی برسد
 آن عار در خانه ان ناما ابد بماند با وجود طهارت نفس من پریش کن برت کفایت
 سطح کاهن بریاریم اگر سخن برت بگوید فیض را با او بگوئیم والا ترک محاکمه کوئیم انگاه بکند انکس
 در نزد کسی نه اند و با سطح کشته خیزی پنهان کرده ایم بگو که صحت سطح کن **ثمنه فی کمره**
 کشته رویش بر از این پان کن سطح کن **حبه بر فی احلیل مهر** چون صدق
 سخن او شد اید شد با و کشته این رزاسنم کرده ایم از حال او مارا اعلام ده سطح کن قومی
غیر متهمه مخند و لا تانبند و سئلک ملکا بر خیزی زن پاک و بر آریست
 زنا و زود باشد که پادشاهی از تو در وجود آید ابو عمر در دهند او بخت و خویش که صحت
 هند کن ترا خیالت این فرزند از تو نخواهد بود و میان بعد از این موافقت باشد ابو
 عمر و او را طلاق داد ابو سفیان خربت و مویبه از او منول شد و اما ابو سفیان صحیح
 صربش از فتح مکه مسلمان شد و پیغمبر او را عامل صدقات طایف فرمود و در بعضی
 از معازری مرد و چشم از او مکتوف گشت و مخالف عثمان بزرگیت و در سنه ثلثین و پنجاه
 هجری در مدینه رفت و موافقت یافت و گویند ابو سفیان در سال فتح مکه جهنم مسلمان و عتوا
 عظیم ترتیب کرده و از حضرت بنوت مدد خواست پیغمبر او را از او کوفته غایت فرمود ابو
 سفیان گفت با بول الله پر د مارم فدای تو با و با تو سفاند که دریم شجاع و دلیر بودی و چون

عطا خواستم پیش از این که مکرّم فرمودی و گویند ابوسفیان از مؤلفه القلوب بود و در آغاز
اسلام بار خورشید ز عظمیّم میزد چون سلمان پیغمبر را سلام او خوش آمد و گفت **کلّ الصید**
فی جوف الفراء و گویند روزی پیغمبر صلعم با مهاجر و انصار را نزد ابوسفیان و ابوقحافه
پدر ابوبکر با او بودند و میان ابوبکر و ابوقحافه درشت فتنه ابوبکر او را زبانت کرد و ابوقحافه
گفت ای پسر او از خویش را بخت ترا از او پسر عرب کن ابوبکر گفت ای پسر اسلام نه خا
که در جاهلیت آبادان و بلند بود خراب کرد و خانه ابوسفیان را بخت است و خانه را
که در ایام جاهلیت خراب بود و آبادان کردند و خانه را بخت است و گویند زیاده که
غریب حج کرد و ابوبکر از صحابه بود و با بین او و زیاده دل مانند آفاق افتاد ابوبکر
گویند خرد که در روز حج تفت زیاد نشنیدند و مانده باشد با سخن گویند چون شنیدند
زیاده حج میبرد پیش او آمد و برب را قسم بخانه زفت و بیرون خانه نشینت زیاده آن
بموقوف او از خانه بیرون آمد و دو کرسی بنهاد یکی از بد زیاده و یکی از بد ابوبکر و در
بر کرسی نشنید زیاده را پسر کوچک بود او را ابوبکر پیوسته و باو گفت چنانکه زیاده می
که ای پسر پرتو حق است و میخواند که حج رود و از کد از بمیدینه چاره نباشد و مادرش
ام حبیب که دختر ابوسفیان و مسکویه پیغمبر است بخت و چون قدرت بمیدینه رسد
زیادت ام حبیب چاره نباشد که روی بدت کند و نماید و محبوب شود فضیلتی بود پسر

نماند زیرا که مردم را معلوم شود که استیغاف محبوبه زیاد را باطل بوده است و اگر ام حبیب بدرست
روی نماید فردای قیامت از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخل شود زیرا که گفت رحمت خدای بر تو باد که در هیچ
حال خواه صلح و خواه جنگ بظن تو را در مسلمانان از خود نمیکداری و بنال غریب حج باطل
کرد و نیز در راه خود و لب و نگار و شراب و زنا با مل عظیم بود و فضاخ و کرم و دشت و شتر و گاو
گفتی تا حدی که عرب گشتند ابتدا شمر پادشاهی کرد و پادشاهی دیگر ختم شد و مراد امر بقیس
اشعار زیر میزد و نیزه و این ابیات را نیز میرید علیه اللعنه و لعن رببت کنند علیه را گوید

جَاءَتْ بَوَّحِيهٌ كَأَنَّ الْبَدْرَ بُرِّقَهُ نَوْرٌ عَلَى ثَائِسٍ كَالْفُصْحَيْنِ مُعْدِلٍ
أَحَدٌ يَدْبُهُمَا تَغَايُنُهُ مُسْعَسَعَةً كَحَدِّهَا عَصْفَرُهُ صِبْغَةُ الْخَلْدِ
تَمَّ اسْفَلَتْ وَقَالَتْ وَهِيَ غَالِمَةٌ يَا تَقُولُ وَسَمُّ الرَّاحِ لَوْ تَقُولُ
لَا تَرْحَلَنَّ مَا أَبْقَيْتَ مِنْ خَلْدِي مَا اسْتَطِيعَ بِهِ تَوْذِيْعُ مَرْحَلِ
وَلَا مِنْ النُّوْمِ مَا الْفَى الْخِيَالَ بِهِ وَلَا مِنْ الدَّمْعِ مَا أَبْكَى عَلَى طَلْدِ

میرید بگوید فتح الله وجهه و احسن اللعن علیه کوبد

وَسِرْبٍ يَنْتَابُ مِنْ عُقْبِلِ أَرَابِيٍّ وَرَأَى بَوَّتَ الْحَيِّ مَرْحِلًا شَدِيدًا
فَسَدَّدَنْ أَحْصَا صُيُوتَ يَا عَيْنٍ حَكَ قُضْبَانِي كُلَّ قَلْبٍ لَهَا غَمْدُ
وَقُلْتَ غَدًا حُلُوْ الْفَكَاهِيهِ مَا نَزَحَ وَمَنْشَاهَا أَمَا لَهَا مَهْمَةٌ أَوْ جَدُ

وَفِي لَفْظِهَا عَلَوْتُهُ مِنْ فَضَائِحِهِ وَقَدْ كَانَ مِنْ أَعْطَا فِيهَا يَفْطُرُ الْمَجْدُ
دوریز میون بود و آخر سید لکلی و در بعضی تواریخ آمده است و الهدهه علی الراوی که بر پی
از بصره گفت که بنی عمر زبانه و قدی و بن دیگر دند خروانی خلیفه سید کبر از غلامان عمر
با جماعتی از کان بجنگ غیر دستا دین از بنی غیر خلق بسیار کشید و بعضی را بر کرده سهر
اوردند و در میان ایران پری تفر و سر در شتر نشاند با او گفتند هر سخن نمکونی گفت
در چنین حالتی چگونه سخن توان گفت گفتند شری بگر که وصف حال باشد خشن گفت
لَسْنَا أَخِيَّ الزَّمانُ عَلَى عَمِيرٍ سَيِّفُ التُّرُكِ وَالْفَضِيلُ الْوَحْيِ
فَقَدْ نَالَ الدَّعْيُ وَعَبْدُ كُلِّ عَظِيمِ الْبَيْلِ مِنَ الْإِلَهِ النَّبِيِّ
با و گفته دمی را میدانیم یعنی زیار بن ابی امام عبد کلیم می دانیم گفت میون و آخر سید که
اود پیش معویه بر نه او حاضر بود از غلام پدر خویش بسفاح و پیش معویه وضع حل کرد و آن کو
بزرگ بود و در مدت ولایت و حکومت و خلافت او خلافت ها صحت اقوال آنسکه بزرگ
سال و شش ماه ولایت راند و در هر سال حادثه عظیمی از او در وجود آمد و در سال اول حسین
علی را بکشت و در سال دوم مدینه را غارت کرد و سه روز آن غارت بردشت تا کوئند که چون
مدینه خرابی که دختر ثور را در کف خیابان بگارت او بنیم چه در وقعه مرده ممکن است که بگارت
او زایل شده باشد و غارت مدینه را وقعه مرده بگفتند و در آن نیم غزو کعبه کردند و گفته اند

کیفیت شهادت حسین بن علی علیهما السلام در شرح این قصه بطریق نمون
 که در هر اسلام واقعه صعب تر از این نیفاده است زیرا که قتل عمر و عثمان اگر چه بر سکنان
 در غایت صعوبت بود اما قبضه حسین جیش تر از همه اتفاق افتاد چه بر بارگه او را بدین
 بردند و فرزند و طفل شیر خواره او را در کناره او میزدند و برادر و برادرزاده کان و ابنا عم
 او را در پیش او میکشیدند و عورت و اطفال او را بران صورت که از ولایت حبش فرجگار
 و هند بر دکان آورند بر دکه بشماردند و محل قصه او نسکه چون زیر قیغ آمد و همه غلبه
 عذابا و بالاخت سلفت را ملوث کرد همه بیت ان بر این معصوم گشت که از حسین علیه السلام از
 آن که کس که سوره عیال لافه و صفت کرده بود بیعت ستاند و لید حش را بطبقه و مردن سوره
 با امارت یزدید باو گفت و بیعت خواست حسین گفت مثل من کسی نهان بیعت نکند و چون
 مردم جمع شدند بعد از این درین قیضه اندیشه کنم این بغیر و دوا پیش و لید بیرون رفت
 باصی ب و اتباع خویش بمکه رفت تا بایزید بیعت نکند و چون بمکه رسید کوفه را چهر
 شد و ایشان بنی امیه کاره بودند خاصه یزید را کاره تر بودند یزید بیرون آمد و اعلان
 معاصی و ناهی چنانکه عند التبعین بزر خطبه گفت و در اینجا ذکر یزید کرد برین صورت **الفقه**
یهدی و الفردین یهدی الصیودین یهدی الخوفین یهدی القوفین یهدی القوفین یهدی القوفین
 این همه فصله را جامع بود انقصه که فغان بحین نامه نوشته ایمان مومکد یاد کردند که اگر

او بکوفه رود با او بیعت کند و مدافع نبی امیه شود و هر چه از معاشرت و معاشرت
 ممکن باشد بجای آید و این مرگ است و دعوت مکرر شد حسن علیه السلام بر قضاى آن **لکبریا**
و ان لا یحلب **ام علیه السلام** بنی لبان و نقیه گشت و غربت کوفه را نصیبیم را سخت
 پر عمر خرب مسلمان بن عقیل را بکوفه فرستاد و مسلم چون بکوفه رسید سبک از برکان کوفه که او را کوفی
 عروا گشتندی النبی آورد و عبید الله که از قبل بیدار میسر کوفه بود خبر شد که فی بطنه بر عادت
 که رعایت سحر و اگر نام نزدیک کند مسلم را بنمود و عبید الله چوب در دست داشت بر روی کوفی
 چنانکه روی او فرور شد بعد از آن کس فرستاد و مسلم را حاضر کرد و برام قصر برده و سراور او را
 و از او گفت از او نه گفت و بعد از او کوفی را هم بگشت و فرزندش در این معنی گوید **لعمره**
فرزدق شاعر علی القوم اتی کلبین من الاولین و الاخرین گفته است

فَإِنْ كُنْتَ هَانِدَ بَيْنَ مَا لَمُوتٌ فَانْفِطِرْ إِلَى هَا فِي السُّوفِ وَابْنِ عَقِيلٍ
 إِلَى بَطِلٍ قَدْ هَشَمَ السَّيْفُ جَهْمَهُ وَآخِرُ بَهْوِيٍّ مِنْ طَائِرِ قَبِيلٍ
 و سیم روی در راه نهاد و از حال مسلم بن عقیل خبر داشت چون بکوفه نزدیک شد
 حال مسلم را که خبر یافت و همچو ن بکوفه توجه شد و عزم رحلت نکرد بسوی او میداشت
 و کس دیگران و رفت بنمود و عبید الله را چون از آمدن حسن بن علی بن ابی طالب را با خبر گردید
 بفرستاد و وصیت کرد و حسن را نگذاشت باز کرد و انگاه که عبید الله را یاد او را اجازت

بغیر از یزد و خویسان و خویاندی دیگر است انگاه پیر بکریت و از زین العابدین علیه
عذر خواست گویند قرب نهادن کس از شیخ و شیخ بطلاق و عناق و حج گویند خوردن که پیغمبر
بغیر از یزد و خویسان ندانیم و همه از زین العابدین عذر خواستند و ازاری کردند و او همه را
عفو فرمود و در تواریخ مذکور است که چون حسین پیش یزدین نهادند رسول ملک مردم حاضر بود
و یزدین شاکت میکرد و چون با دردت داشت بر لب و دندان مبارک او میزد رسول در گفت
یا امیر مکتبم این بکریت گفت بر خدای است که بر ما خروج کرد و گشته است گفت نه
چیت یزدین گفت حسین بن علی بن ابیطالب رسول مردم گفت و ازین گیت یزدین گفت فاطمه دختر
پیغمبر رومی گفت سبحان الله عظیم چون ثواب فرزندان و فرزندان پیغمبر خویسان این فعل گشتند
دیگری چه خواهد کرد نصاری خاک را که فرعی پای بران نهادند پیغمبر گشتند و غیر از آن
و نهادن سوی اسلام بکشیدند با نواده پیغمبر خویسان بیداد و بیچاره و بزرگتر خشم ناک برین آمد یزدین را
آمد گفت اگر مردم رود و این قصه بگوید ما را بگوایند و اندام را آواز گشتند چون رو میسر بکشیدند
گفت مرا بجا میرسد حال بکشید رومی در حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان پرستیدند
که بسبب اسلام چیت گفت و در حق مصطفی صلعم را بخواب دیدم که با من میگفت زود باشد که بهشت
آل من پدارتدم و از آن متعجب بودم تا این حال واقع شد چون این را بگفتند او بر گشتند
و فقه حرسه در سال دوم یزدین علیه علیه القلعه و القلعه اب الایم شد یزدین غرانه شد

کرد و بآن بود که اصل مدینه را زیر کاره بود و آنها هم بنیابت خلافت زیر کاره بودند
 و در اخلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه یافتند خانه او را حصار دادند چون خبر برید
یزید علیه این بیت را بدیده خواند علیه الله و العذاب **عبد العزیز** **شاید**

لَقَدْ بَدَّلُوا الْحِلْمَ الَّذِي فِي سَجَّتِي فَبَدَّلْتُ فَوِي غِلَظَةً بَيَّانٍ
 انگاه عزمه را اگر کرد تا بمدینه لشکر برد و مدینان را مالش دهد و گرفت من همه خدمت تو کما
 بسیار کردم و دشمنان را معذور گردانیدم اما اکنون که خون در پیش رنجیده شود من بمشغول
 که در آن شروع نمایم یزید عید الله یا در تبیین کرد او گفت از برای چنین فاسقی خدک عظیم
 توانم کرد یکا آنکه نوا ده پیغمبر را بکشیم دویم آنکه بمدینه پیغمبرش را کشیم یزید چون از روی
 نویسد پس سر عقبه مردی را که از جمله جباران بود بخواند و سلم با آنکه پری من بود با
 عمل غیبت نمود و گویند معویه بیزید گفته بود که اگر اصل مدینه خلاف تو کنی منم من عقیقه
 بر ایشان کار و بجهت مسلم شکر کشیده و بمدینه رفت و در نظر هر مدینه موضعی است که از احوال
 از پنجانب مدینه را حصار دادند و چون هر دو لشکر مقابل یکدیگر آمدند مسلم میا هر دو صف را
 کسی نهاد و بران کسی نشست و لشکر را بقتال مدینان تحریص میکرد و افرار مدینه را
 و بسیار ستمان را از اکابر و عیان بکشت ابو سعید خدری که از بزرگان صحابه بود چون
 این حال مشاهده کرد بر تنه بیشتر زد و روی بخار نهاد مادر خانه پنهان بود یکا از ایشان

در عقب او بدوید ابو سعید چون او را بدید بیشتر کشید تا آنکه دسترسید و باز زد و آن مرد هم بیشتر کشید
چون بنمزد یک شدند ابو سعید این آیه بر خواند **لَنْ يَسُطَّ اِلَيْكَ بِدَكَ لَتَقْتُلُنِي مَا اَنَا**
بِاَسَاطِيْرِ بَدِي لَا فُلُكَ اِنَّ اَخَافُ اَنْ تَكُنَّ رَتَّ الْعَالَمِينَ ش می گفت تو که نمی کشی
من ابو سعیدی ام یا پیغمبر ش می چون این بشنید باز گفت و مسلم سه روز مدینه را رهیل ش باج
کرد اینها هر چه خواسته بگردند بعد از سه روز ترک قال گرفتند و از غارت باغ کشند
چهل مدینه بعد از آن مسلم را سرف خوانند **غزو الكعبة** یزید بدید عید الله
الملك الفیروز ارشید در سلیم چون ارکار مدینه فارغ گشت مسلم بن عقبه را بکنه دستار
بب انکه عبدالله نیز در آنکه بود و کعبان و بیعت او داده بودند و یزید را خلع کرده مسلم بن عقبه
بیار بود و راه وفات یافت شخصی را معین کرد ایند و کربا و پیر دشمن شرا بکنه برد و کعبه
حصار داد عبدالله نیز بر او اندوختهل مکه با او موافقت کردند و جنگ در پیوستند یک از
شهبان در وقت جنگ این روز خواندی و جنگ کردی سخت جنگی هوانک و
فَهْ خَطَارُهُ قَبْلَ الْقَبِيْقِ الْمُرِيْدِ تَرْجِيْ بِهَا اَعْوَادُ هَذَا الْمَسْجِدِ می
و در بن میان خبر در بر انخل رسیدن یزید پرسید و کتر از آنکه باز گشته معویه بن
یزید بنی کسرت و دین دار بود او را ابو سعید کشید می گویند چهل روز و بیست و یک روز
خلافت کرد آنگاه روز او بنه بر بنر رفت و گفت من عاقر ضعیف و بر کار بر نمی آم و بخوام

نهار اخیره بشد مانند عمر خطاب و معنی یوم و این کار را بنو سبه کردند اگر حق و اگر بیست
 پیش از این معنی توأم کرد تا کسی که مصطفی بدانید تعیین کنسید و از بنو ذر آمد و در خانه رفت
 و هیچ از خانه بیرون نیامد و وفات کرد و کوفه بدین شهرش هلاک کردند و بنو ذر از او کان و
 عقیقه بستند اما از سوره خلافت **مروان بن الحکم** است و چنین است که مروان بن
 الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف چون معاویه بن زید ترک خلافت
 کرد و مردم بهم برآمدند و خلافت پیدا کنند میان بنی امیه را میخواستند و حجازیان
 عسب الله بنی زید را غلبه مواد از بنی امیه را بود لیکن در میان بنی زید خلافت ظاهر
 بعضی خالی بنی زید را میخواستند که مردی نصیح و بیغ بود و کوفه بدینکجا آمد و بعضی
 مروان حکم را بایست برتن و خاله را غلبت که کوفه را منع میکردند و عاقبت مروان
 اتفاق کردند و خلافت را و مقور گشت و اما سببه الدین محمد بن عوفی در آن بجا
 امکایات گفته است که چون معاویه بن زید خود را از خلافت خلع کرد و از بنو ذر آمد و حوال
 مروان بن خویست و بنو سببه دین بنی زید را و از بنو سببه که در علیه الله و الله
فَالِإِثْنِ آدَى فِئْتَهُ نَعْلَى مَرِاجِلُهَا وَالْمَلِكُ بَعْدَ إِي كِبَلِي لِيْنُ غُلَبَاءُ مروان
 مردم از بد آنکه فتنه حادث نشود و طعنهای سنان از بنی زید نخبه نکرد و همان ساعت مروان
 بیعت کردند و عیسم عند الله تعالی و مروان چون خلافت یافت که سببه و سمر را بکشود و

و حالک اضبط کرد و او را ابن طریق گفت بی باب که پیغمبر و نسلش میگرد و با خلاص
نیز زیت و بنور سودنا و بر طبق دج ساکن شود و تا پیغمبر در حیات بود بمدینه نباید و در
زمان خلافت عمر بن الخطاب میمانجا بود و چون خلافت امیر المومنین عثمان رسید
قریب قرابت حکم را بمدینه آورد و صد هزار درهم عطا فرمود جمعی بر عثمان تشییع کردند
گفتند کثیر که پیغمبر را ندیده بود ابو بکر و عمر باز بنیاد کردند عثمان باز آورد و جواب این
است که امیر المومنین عثمان گفت که پیش از وفات پیغمبر زمانه اندک در حق حکم شفاعت کردم
پیغمبر اجازت فرمود تا در مدینه آید و در همان زمان که پیغمبر بمکه بقافت و چون خلافت
بابو بکر رسید حال را بگویند گفت کبر که پیغمبر را ندیده باشد بگو ای دو عدل که با جرات پیغمبر
کو ای میزند او را باز تر اقامه عثمان گفت من کو ای که پیغمبر اجازت فرمود بگو بگو بگو بگو
چگونه ثابت شود و چون ابو بکر وفات یافت بجز همین بگویند او نیز همین جواب داد و چون خلافت
بمن رسید که عثمان بمن جانشین کار کردم و او را باز آورد و در جامع الکتاب دجی دیگر
گفته است و آن چنان است که چون عثمان پیغمبر در حق حکم شفاعت کرد پیغمبر فرمود که چون خلافت
بنورسد او را باز از عثمان بگو بگو فرموده پیغمبر او را باز آورد پس عثمان را هیچ تشییع
نمودند فرموده مشهور است که چون کسی خواستی که مرگ را از دست کند گفتی یا بنی الزرقا
و از زقا جیره او بوده است و گوید این زرقا در جاهلیت از ذوات رایت بود یعنی از ان

زنان که پیش از این با هم خانه علمها بودی تا مردم بدان نشان جهنم فضا و طرنگانهای ایشان
 فرستندی و چون مروان بیعت کردند در خانه را بخوبی تابستند که خلافت را از خانه
 کنده روی خانه پیش مروان رفت و با یکدیگر خصومت کردند مروان او را گفت این را طبعی
 از این دشنام برآمد و خجالت دهد و جواب گفت این حالتی است که تو بهتر دانی و با در کشاکش کرد
 و گفت اگر سب تو بودی مرا این دشنام بنایستی شنیده، در بنایت برنجبه و پیرا گفت با کسی
 که مرا این اعلام داده من ترا از او باز مانم بعد از آن فرصت نگاه داشت و در شبی که
 مروان در خواب بود باشد در میان او نهاد و محکم گرفت تا نفس او منقطع شد پیش از آنکه
 مروان باین حالت و قوف یافت و خوبی که در خانه را بکشد مردم گفته کشتن این زن
 نش به چه در زبانها افتد که مروان خلیفه روی زمین بود بر دست زن نشسته و این
 عاری عظیم باشد عبد الملک زک او گرفت و کوبید مدت امارت مروان نه ماه بود و میراث
 علی از کوتاهی زن خلاف مروان فرزد و فرمود **إِنَّ لَهُ امْرَأَةً كَلِيعَةً لِّلْكَأْبِ**
 یعنی از برای او فرزند است مثل بسیدن که دماغ خود را فروخت تا تحقیق و خوشتر
 کین قول ابی عیسی که **ابن علی بن ابی طالب علیه السلام** بعد از قتل حسن بن علی علیه السلام
 چون فتنه ساکن شد و یزید بر مجلس کوفه از خلافتی که حسن کرده بودند و وعده ای خود را
 باطل گردانیده و او را در دست دشمنان که هشته و نیشتر بر روی او و فرمای او کشیده

پشیمان شدند و از آن کاه عظیم توبه کردند و بایکدیگر موکند خوردند که در طلب حل شدن
نفس و دل عریض بازند و با کشنده کان او با قسی الغایه بگوشتند و یکدیگر را از این
بخلافت بپاشند و در خدمت او استوار گشتند و سختی بن ایام عبیده ثقف
که از هزاراف کوفه بود و بجایعت و علومت و شتابین مهم کرد و بت و مردم را بخت
خفیه دعوت کرد و در این ایام در عالم قسطنطنیه مروان بن ثام مصر خلیفه بود و بر
سر خلافت ممکن یافته و بعد از آنکه بجزیره خلیفه بود پیشکوه سلاح بسیار
در کوفه پیشکوه سلاح بسیار و چون سختی رفت کرد قله حسن را بگشت و سخت عمر سعد
و قاصد کردن زد و گفت این عرض پرش علی و بخدای که اگر چهار دست و پا نشین را
نمود در مقابل شتی از ایشان مبارک چنین باشد و چون مروان از حال سختی را
گشت عید زیاده را بکسر عظیم بگوشت فرستاد و بگشت سختی را بر این بن مالک
بفرمود تا پیش عید الله زیاده شد و بگشت عظیم کردند عاقبت الامر بر این بن مالک
عید الله زیاده را پیش سختی را فرستاد و بر در کوفت او بنده سخت و گوشت در آن کشت
کوچک و باریک بیاورد و در دهان عید الله رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و
در سوراخ بینی او رفت و از دهانش بیرون آمد چند نوبت چنین کرد و بعد از این
حال در سنه خمس و سبعین هجری واقع شد **عبد الملک مروان** که همان بود

که مروان ذقات یافت مردم با پسر او عبد الملك سبقت کردند و او مردی بود عقل دهان
 فصیح و فقیه و هم خبر و وقایع بسیار کوششی و حبای و تدبیر بودی و در لایم او دیوانه
 از لغت پاپی عبت عربی نقل کردند و او کار ملک و رونقی داد و موسی مملکت همدان
 رعایت کرد و نکته است مردم پیش او سخن بسیار گویند اما با وجود این فضايل چند کار نکند
 او صادر شد **منکر قول** که بدترین همه است تبط ججاج بود بر سر کمان
 و او مردی بود در بزرگ و کار دان و مدبر و با بغایت علم و خدایا ترس گویند و در زندان
 او چند نفر اکرس محبوس بودند همه مقربان و فقها و اشراف مردم و فرموده بودند تا آب از
 آب آئینه با نمک و آتش میدادند و بجای طعام کرکین خشه نمیزدند و گویند حسن بصری را از
 تابیین بود در غایت زهد و در ع روزی گفت چهل سال از خدای در خواستیم بهترین
 ما را حاکم گردانند خدا تعالی ججاج را حاکم گردانید اگر دعای سحر باشد **فَاِنَّا لِلّٰهِ**
وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و اگر سحر نباشد **فَاِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ**
منکر دیگر غزوه کعبه بود در وقتی که عبا بن زبیر در کعبه خلیفه شد و گفت
 چنان است که عبد الملك خربت که فتنه عبد الله بن زبیر را بکین کند چه در یک مملکت دو
 حکم متضاد با هم و در صورتی است غوغا بود و دو پادشاه اندر دلاست
 چون عبا بن زبیر مقام بکشد و شت بکشد و عبت بنی نمود چون بکشد با ترک ادبی

بنت یاکوبه و مردم میرنشیند و بدین سبب مسلمانان از آن جنگ اعراض میکردند عبد الملک
 بذران قضیه متوجرت عاقبت حجاج پیش او رفت و دفع آن فتنه را الزام نمود عبد الملک
 لشکری تمام بپا و سلاح بسیار حجاج داد او را بفرمودی جانم بمکه فرستاد چون رسید لشکر
 جواب مکه فرستاد و مردم خدا را حصار داد و مکه بنحیفی در کوه انداخت و فتنه در آن
 شد افزا لار حجاج غالب آمد و عبد الله زبر و برادر او مصعب را کشت و صورت این حال
 چنان نمود که عبدالله زیر سیف هسل جبار و عراق حقه خویش بسته اما چون بخل بکمال داد
 کارش تمسک نمیداشت **شعر** ز روست از دست جهان در پای سِل افتاده دان نماند
 حجاج بچنگ او رفت و هسل مکه عبدالله مساعدت کردند اما چون زمان حمله از
 کشید عوان و نهاده و همه متفرق شدند و عبدالله از آن دل نکشید و مع ذلک
 میکشید داشت و بن رستل او را بعبه الملک دادند و این حال در سنه ثلث و سبعین هجری
 اتفاق افتاد و بعد الملک اوقات خود را در مسجد بعبادت گذرانیدی تا حدیکه او را
 حاتم المسجد گفتندی چون خلافت یافت مصحف از دست پنهان و گفت **هذا فراغ**
بنی و بینک کویند روزی بعد مسجفت چنانکه شده ام که اگر چیزی بکنیم شاد
 نمیشوم بعد گفت **الان الکامل فیک هجو الغلب** یعنی اکنون مردن دل نماند
 و عبد الملک او را بوزگار بود شبی گفت که مرا بخاک و کج کردم برادر ارجاع مرا عبد الملک

مردان که در باب از ادب و شعر که با او بحث کردم از من افزودن آمد گویند روزی ندیمان

قال خویش گفت در این چه گویند که شکر گفته است **عبد الملک**

أَهْمُ بَدْعٍ مَا حَيَّتْ فَإِنْ آمَتْ قَوَّالِكُمْ يَحْيَى بَيْهَمٍ بِهَا بَعْدَى
 ندیمان گفته معنی بگویند عبد الملک گفت این مرده است بسیار فحول ریز که چون بمرداورد این
 چکار که دیگری بران زن شفته شود و نه بعد از آن پرسید که صلاح این بیت چگونه باشد بگوید
 أَهْمُ بَدْعٍ مَا حَيَّتْ فَإِنْ آمَتْ أَوْ كَلُّ بَدْعٍ مَضَى بَيْهَمٍ بِهَا بَعْدَى
 عبد الملک گفت این مرده باشد و بگویند که دیگر بر عشوق خویش مکرر کند تا او را دوت را گفته

وقال عبد الملک یا امیر المؤمنین پس بگوید گفت بگوید **عبد الملک** آید

أَهْمُ بَدْعٍ مَا حَيَّتْ فَإِنْ آمَتْ فَلَا صَلَاحَ دَعْدِلِذَى خَلَةٍ بَعْدَى
 ندیمان گفته یا امیر المؤمنین از همه اصابه زنت و چون در مرض الموت بیماری را بگویند
 بفرمود تا او را بر جامی بلند بوند و این ختم هوا میکرد و گفت ای دنیا چه خوش و فریاد
 دار تو گواه است و بسیار تواند گفت اگر چه از تو در غریبم نگاه باین دو بیت تمثال کرد **الضیاء**

إِنْ شَأْنُ بَكْنٍ نَفَاشَتْ بِأَدَبٍ عَذَابًا لَا طَوْفَ لِي بِالْعَذَابِ
 أَوْ تَجَاوَزَ فَاثَتْ دَبُّ كَلْبٍ عَنْ مَسْمِيٍّ ذُو نَبْهٍ كَالْزُّرَّابِ

عبد الملک چهار پرده است و بگوید ششم و سیمین و نیز چون وفات یافت و بگوید از انظار زدوم



و اما ابن بیت میخواند **الله** من عبد الملك

فَاَكَانَ قَبْلَهُ هَلَكَةً وَاحِدَةً وَلِكِنَّهُ بَيَانُ قَوْمٍ قَهَرْتُمَا
وفات عبد الملك در سنست و سیصد بود و **ولید بن عبد الملك بن مروان**
همان روز که عبد الملك در گذشت با پیشش و لیعت کردند و او از بزرگان قوم بود سجد
جامع دمشق و مدینه را اورفت و مجزوه را و طیفه معین گردانید و نگذاشت که بعد از آن
سوال کنند و هر که از علت خدایم بپرسد بگوید او را خادمی داد و مرا بنیای را قادی
معین گردانید و اندلس و کاشغر و هند را اوکشت و دو بعبارت سیلی و شصتی عظیم داشت اما آن
بود و نحو نمیدانست روزی اعراب در ایام خلافت پیش او رفت و خواست که قرابتی بیان
خود و ولید و بدون واسطه بدو تقرب نماید و او را داندی که این قرابت از جهت اوست
میکرد پس بر زبان اعراب رفت که خشی یعنی داما و ولید گفت من خشک نفیخ نیستم
که خسته گردانم و اعرابی گفت سوال امیر المؤمنین عجب است مرا یکی از اعراب خسته کرد برادر
سیمان دریافت گفت امیر المؤمنین را میگوید من خشک و نوز اسنوم میگوید یعنی داما تو
یکست اعراب گفت فلان بن فلان کونید عبد الملك او را گفت ای پسر زبان عربت بگو
تا بر ایشان حکم توانی کرد و ولید در خانه رفت و جماعتی سخا و فضل را طلبید و مدتی
ایشان در آنجا نه برزید و چون بیرون آمد چهل ترازو رفت و دخول بود پیشش گفت و غنیز

خود را هر کرد اینید **سلیمان بن عبد الملک** سلیمان از فضلای بنی امیه بود
 در ایام اوستوح بسیار اتفاق افتاد که بنابر طعام عرضی عظیم داشت تا حدیکه بریان کرم
 پیش او در دزد چندان مهر کردی که بریاز اگر می گشت بود بکمر استین بر رفتی و بجزای صمعی
 گفت در خدمت هر دو انگریسته ذکر بسیار خوان می رفت من حکایت سلیمان بن کفتم و
 گرفتن بریان کرم بر سر استین ذکر کردم که در آن گفت ای صمعی خدای سلف چه میگوید از بعد از آن
 بگفت از چند روز بهر جا که سلیمان برین غرض میگرداند من روغن بر تنه بادیم که قسم میگردانید
 بغرمودنیک از آن جا که ما بمن دادند گویند زدی سلیمان با چه بزر در غایت بگو یا بپوشیده و عا
 بزر بر نهاده و در تنه بزر است و گفت من پادشاهم و جوان یک از بزرگان او در حال گفت
 أَنْتَ نَعِمُ الْمَنَاعَ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى عِبْرَانِ لَا بَقَاءَ لِلدُّنْيَانِ
 لَبَسَ فِيمَا عَلِمَهُ لَكَ عَجَبًا كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرُكَ فَإِنْ
 بر این حال اینقه پیش گذشت که سلیمان وفات یافت در سنه تسع و تسعین از الهجرة
خلاف عثمان بن عبد الغنی سلیمان در مرض الموت خوب که بعیت میزدند
 یک از فرزندان بنامه شحطه از بزرگان گفت یا امیر از بگویمها که خلیفه را در کوفه بپوشید
 از آن باشد که ولایت عهد بصاحبی دهد که مسلمانان از مصلحت او بیایند سلیمان گفت همچین
 کنم انگاه از او پرسید که عمر بن عبد العزیز چگونه باشد گفت نباشد سلیمان ولایت عهد را

بعد داد و در این سنی مکتوب نوشت و از اصرار کرد و بنی امیه را حاضر نمود گفت بکسی که نام او
 این مکتوب نوشته ام معیت کنیده اتفاق بعیت کردند و چون سلیمان بن محمد همان کس است سخن
 گفته بود پیش از آنکه مردم را مردن سلیمان معلوم شدی دیگر باره از همه خلق حقه عمر سبب است
 و چون دانت که کار محکم کردید پیش از از وفات سلیمان غلام داد و عمر عبد الغزیز از خفا
 بود و فضل و علم و دهر و پارسا زمان او بنو امیه امیر المومنین علی را سلام الله علیه بر سر لعن
 میکرد الله لعن الله لعن علی و أعداء علی و أعداء آل الله لم يعصوا من زمن زريه و چون فضا
 باور سید گشت که بعد از آن لغت کنند و بجای لغت بنموده این آیه را **إِنَّ اللَّهَ**
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ
يُعْظَمُ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ بخوانند اء ابو مسلم مؤلف نامه گفته است که افرغان مردن
 حال لغت میکردند و این درست نیست و گویند عمر بن عبد الغزیز گفت مردم خطب برت غزای
 و چون بزر علی رسید تفتقر و تفتقر فرمانند باشد و سخن است دانایان با رسیدن
 سخن من و این سنی گفتم گفت ای پسر این دقیقه از من در یافتی گفتم ای کف مرا که خراب
 مرد را دشنام بیداد چگونه تفتقر کنیم عمر گفت ای پدر چون حال چنین است چرا لغت
 میکنی گفت اگر کنم مردم از بنی امیه برگردند و روی بفرزند ان علی نهند و چون عمر عبد الغزیز
 لغت از امیر المومنین و لغو لاغیه برداشت ثوراد را بستود کثیر عزة گفت این قطعه

وَلَيْتَ وَلَمْ تَسْتَمِعْ عَلِيًّا وَلَمْ تَخَفْ بِرَبِّهَا وَلَمْ تَتَّبِعْ مَفَالَةَ مُحَمَّدٍ
فَقُلْتَ وَصَدَفْتَ الَّذِي قُلْتَ بِالذَّيْ فَعَلْتَ فَاضْحَى رَاضِيًا كُلَّ مَسِيرٍ
لَقَدْ لَيْتَ لَبَنُ الْهَلُولِ ثِيَابَهَا وَابَدَتْ لَكَ الدُّنْيَا لِيَابِهَا
فَاعْرِضْ عَنْهَا مُسْمَرًا كَأَمَّا سَقَنَكَ مَدُودًا مِنْ سِمَامٍ عَلِيمٍ
وَتُومِضُ آيَانًا بَعِيْنٍ بِرَبِّهِ وَتَبْسِمُ عَنْ مِثْلِ الْجَانِ الْمُنْظَمِ
وَقَدْ كُنْتَ مِنْهَا فِي جِبَالٍ آدُو وَمِنْ بَحْرِهَا فِي زَاوِيٍّ أَيْلٍ مُفْعَمٍ

عمر بن ابی بنیاد بنید شمشیرش حدیقه نقره داشت برکنه و بکثر نجشید و کوفی از ای جزای
داشتمی بود آدمی کثرت باطن غرض من دنیا نیست و سید شریفه رضی موموی ملک
روحه در شیه عمر گفت **در شیه عمر عبد العزیز گفتند** بن العبد العزیز
لَوْ بَكَ الْعَيْنُ فَمِنْ أَمَةٍ لَبَيْكَ أَنْتَ أَنْفَذْتَ تَامِنَ السِّبِّ وَاللَّيْمِ
فَلَوْ أَمَكُنَّ الْجَزَاءُ جَزَيْتَكَ

غَيْرَاقِي أَقُولُ أَنَّكَ قَدْ طَبْتُ وَإِنْ كَرِهْتَ لَمْ تَزَلْ طَابْتُ
دَيْرَ سَمْعَانَ لَا عَدَنَكَ الْغَوَارُ خَيْرِمِي مِنْ آلِ مَرْوَانَ مَيْتَكَ

و گفته اند **الاشعج والنافض اعدا بنی مروان** و مراد از اشعج عمر بن زید
که در کوه چکا چهار پائے لکدی بر روی او در روی او را بشکاف و اثر آن بماند و اشعج

گفته ترا گویند و چون در لغت برداشت جوهری آمده است که **شجبه السقینه**
الحجر ای نقشه شج یعنی شوق استعمال کردن رویشد و مراد از ناقص بر زمین گذاشتن
 چنانکه بموضع خود نباید یا در عمام عاصم بود دختر عاصم بن عمر بن الخطاب و چون بمره
 العمرین گویند و بنده کند مراد مرد و عمر باشد جد موری و نواده و بقولی دیگر مراد از عمر بن
 ابو بکر است و عمر و هم است که دو چیز که یکا بزرگتر و بهتر باشد بنده کند نام کمر بنده مثلاً انا
 و هر اقرین گویند ناقص یعنی نود بزرگ و نقصان او بخور کرد و وفات عمر عبد العزیز
 سمعاً بود بناجیت انمار شده احدى و مانده **یهد بن عبد الملك بن عمر بن عبد الله**
 یزید خلیع بنی اسیه بود و خلیع کسی گویند که قوم او را خلع کرده باشند اگر خجانی کند این
 بجاییت او مطالب و مواخذ شوند و خلیع العذار کسی را گویند که از فاسخ و فضاخ بک
 ندارد و یزیدیم چنین بود و گویند این معنی خاصیت یزیدمانست و یزید بن عبد الملك
 دو کز و دشمن سلامه و جابه و بهر دو مشغوف شدند و در کار خود ایشان بکنند و ایند و در
 جابه در سردی این بیت گفت و یزید است بود چون این بیت را از او شنید
عن بین الزانی واللفاح احراراً ما تظنن ولا تسوغ قبری
 طرباید و گفت میخوانم بر پیم ایشان گویند یا امیر المؤمنین را بر خلاف وصیت تو باقی
 گفت و الله العظیم که خواهم بر پیکر منشته آتش را بکند سیکه ری گفت بود یکا از آن مرد در دگر

آنگاه دست آن کس که بوسید خدمتکاریش او بیرون آمد و گفت که چه کم عقل مردی
 سخت عینک و خلاف او بسیار بر بدبخت و نه در عهد او از وقایع و ستون خبری حادث
 که از آن باز توان گفت و وفات او در غمسه و نه بود **هشتم امین عبد الملک**
 هشتم مردی عقل و دلی و جسم و عقیف بود که بخیلی دشت و در کار او هندادی یافت
 در زمان او در بن علی بن کسین بن علی بن امیر بایک هم سلام کشیده و بسان بود که زید پیوسته
 بودای خلاف برداشت و بنو امیه میباشند پس اتفاق که هشتم زید را بود یعنی از خاندان بن
 القسری ستم کرد و نامه با نوشتن پیش یوسف بن عمر اسیر کرد و زید بکوفه رفت و یوسف
 او را بحال پر سیه زید مغرور شد یوسف او را بکند داد و باز کرد ایند زید از کوفه بیرون آمد
 روی بحدینه نهاد کوفیان پیش او آمدند و گفتند این حاصل هزار مرد شیر زن داریم که همه دست
 تو جان سپار گشته اند ایست تا با تو معیت کنیم و بنو امیه ایجا اند که اگر از یک قبیله نفع
 اینان کنند همه را قتل تو کنند که ما همه قبایل چه رسد زید گفت من از عذر ایشان و شایسته
 و میدانم که با حدس با عید است هر چه کردید ترک من بگریه که مرا این کار در خور نیست ایشان
 او را بکنه ایغالی بکند دادند و بهمود و موافق مسکنم گردانیدند و بهمانه بسیار نمودند زید بکوفه
 آمد و شیعه فوج فوج معیت کردند بغیر از اهل مدین و بصره و واسطه و موصل و فرسان
 چون کار تمام شد زید گفت **الحمد لله الذی اخرجنی من اهل بیت محمد** ای که من از حقه ایشان

شرم میداشتم که با او بر عرض کوشش و در میان است او را معروف کرد و با شرم نگاه و در کنار
 کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنی امیه میسر کوفه بود لشکری جمع کرد و هر دو فرقی با یکدیگر بجای
 عظیم کردند و افرکارش کردند و متفرق شدند و او با اندک فوجی بجای عظیم کرد و ناکا
 بتیری که بر پشت نهاده گشته شد باران او را زدن کردند و ب برابر او برانند تا کور او پیدا
 نباشد و او را از خاک برانند و برون بیاورند عمر یوسف حسن کابل را و می نمود و باز با
 و بغرور و مصلحتش کردند و در مصلوب بود بعد از این بوختند و خاکستر او را در فرات کشیدند
و قال و از روی شتاب گفتی از هواداران بنی امیه شمری را که در این بیت **شاع**

صَلَّيْنَا لَكَ زَبَدًا عَلَى جَذَعِ خَلَّةٍ وَلَمْ أَرْمِهِ بَأَعْلَى الْجَنِّعِ يُضَلُّ
 وَقَمَّ بَعِيْمَانِ عَلَيَّا سِفَاهَةً وَعُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَالْحَبِيبُ
 گویند از زاهدان حسن بیت یکا این بیت شنید گفت خداوند اگر قائل این بیت
 کاذب است سکی از مکان خود بر او مسلط کن گویند در همان چند روز بشری آن شخص را
 بدرید و بخورد و در ایام هشام بن عبدالملک و عیسان اولاد عباس بخوبان در حضرت
 آمدند و دعوت مردم را بر نهادند و **لَيْدٌ مِنْ بَنِي بَكْرِ عَبْدُ الْمَلِكِ لَعَنَهُ اللَّهُ**
 و لید طریف و شجاع و شجاعت بود اما استیغهای لذات و دنیوی و تمتع بطبقات آن از حلال
 و حرام در غایت حرص می نمود و شریب و ضربات میگردانفتی و قتی بشنید که یکی از بنی امیه

منو اہد کہ سب ملازمت اور قبیح و فحاشی اور خلع کند این ابیات با و نوشت

كَفَرْتُ بِدَائِمٍ مِنْ مُنْعِمٍ لَوْ شَكَرْتَهَا جَزَاءَ بِهَا الْآخِرُونَ ذُو الْفَضْلِ وَالْمَنِّ

أَرَاكَ عَلَى الْبَاقِينَ تَحْفِي ضَعْفَهُ قِيَا وَجْهَهُمْ أَنْ قَتَلَ مِنْ شَرِّ مَا يَحْتَفِي

وَأَيَّتَاقِي جَامِدًا فِي قِطْعَتِهِ وَلَوْ كُنْتَ ذَا حِرْمٍ مِهْطَدَةً مَا بَأْنِي

كَأَنِّي بِهِمْ يَوْمًا وَكَثُرَ قَوْلُهُمْ أَلَا لَيْتَ أَنَا حِينَ بَالَيْتَ لَا تَتَقِي

و رتبه او در شترنا حدی بود که گویند محول شمر میزد از سنی او سرق میکرد و ابو بکر

خزایت خویش بسیار ذکر کرده است اما در نفس الامر ولید عفا ذنبا و نه است گویند رور

مصحف بود این آیه بر آمد و **مُسْتَفْعُو** **أَفْخَا** **كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ** ولید علیه

ولید علیه مصحف پاره کرد و از دست بند خفت و این دو شعر گفت **اللهم كنتم**

تَهْدِي دُنِي جَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَذَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٍ عَنِيدٍ

إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّنَا يَوْمَ بَعْثٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَرِّقْنِي الْوَلِيدُ

و حتی این ابیات با قوال مسلمان نماز و بعد از آن زمان اندک گشتند

و بقتل او ان بود که پیش از قتل همه عمر او بمناسبت و ملاهی و قبیح و فحاشی میگفت

چون خلافت با و رسید از این مشغل و تیه باز نیامد بلکه زیادت کرد و نزدین ولید بن

عبد الملک با عیان و اکابر بنی امیه و لشکر متفق شد و او را بکشتند در نیت و توبه

بنی هاشم بن ابی کید بن عبد الملک علیهم السلام بنید سوسنه اظهار هر کردی اما کویید قدر
بود و اورا ناص خوانند جهته الکه وظیف حجازیان را که ولید بن یزید بن عبد الملک اوده
بود کم کرد و چون خلافت یافت خطبه خواند و اسما و ولید بن یزید را ذکر کرد اما که گفتی
شمار بر من نشنیده در دنیا سکی بر سکی خوشی برستی منم و مال جهه خود جمع کنم و از ترس
ا برت نستم و تا مصاح شدی و یکن ان تمام ساخته نشود مال از دستبرد دیگر نقل کنم
مگر چیزی از ان زیاده آید اما که ان مال را بر اند و دیگر نزدیک نقل کنم و در برای بر نشانند
از راق سنوی شری شمار عاده ستمه بر نام چنانکه دور و نزدیک هیچ فوق نباشد و
بهمه کس میرحت برسد و چون باین شرایط وفا کنم بر شاطعت من و چشم با و اگر که
بشر و طه کوره عمل کنم مرا خلع کند مگر وقت که تو بکنم و اگر کسی باشد که باشد مثل این شرایط
رعایت کند و از جاده استقامت بخوف نرزد و شما خواهید باو بیعت کند اول کسیکه
او بیعت کند من باشم چه من بدانم که مخلوق که در درگاه خالق عاصی باشد عیب
دشت و در روزگار او در کار بنی امیه ضارب پد باشد و وفات او در سنه بنی امیه
و ما نبود امیر هاشم بن ابی کید بن عبد الملک علیهم السلام روزگار او روزگار من و
ضارب بود و چون با ابراهیم بیعت کردند خلافت او رونق گرفت و هفتاد و خصله
بعد از ان مروان بن محمد بن مروان از اوده با کان پسر عظیم باید و ابراهیم را خلع کرد

مروان بن محمد این مکر و نیرنگی مروان افر خلفای بنی امیه است مروان
 شجاع و دای و جمل بود اور جدی کشید و مروان انکار هم خواند حبه انکه در ام
 او عروب و دقایق و نطن بسیار اتفاق بنقاد و او بر مقامات ان مراده جبری بگرد
 و نیز و کاتب او عجب بود که در صنعت کتبت حسن نیش با دمل زنند و بر دست عمر کشید
 شد و طرطوسی در ابوسلم گفته که مروان حار بر دست ابوسلم کشید در سینه اشین شش
 و عات و در ایام مروان عجله منور بن عبدالله بن جعفر بن هبط لب بکوفه فرج کرد و سانی
 و امیر کوفه خندوبت عرب اتفاق افتاد و عافت از امیر کوفه ان خوبت و او انان
 عبدالله از دجله بکشت و حلوان دلائی که بجلوان نزدیک بود بگرفت و روی بپوشید
 نهاد و بندان و صفهان در ی و کاشان و قم و ضیاع و نظر منقص کرد و جماعتی از
 بنی امیه بدو پیوستند و مدت بر این حال بماند و کار ابوسلم در فرمان قوت گرفته بود
 روی بعباسه نهاد و اورا بکشت و درون عجا سیمان را بکار کرد و جهان استیلائی
 امیه خالی شد و دعالوی دولت سامی این زاد در چهار پست بی توجه نظم کرده است
 بنی امیه غایت چهارده بودند : لوک عمر و در این قطعه نام ایشان است
 معویه پسر منزه بعد از او است : یزید : معویه پسر او است بعد مروان است
 رسیده ملک بعد الملک و ز او بولید : عمر که بود بنیشتان پس از سلیمان است

نیز بود و ده نام و دو لیس و باز نیز

در بر جسم دانه چار مر و ان است

روایت اندرون لا صلی علیک و علی آئین

و پیش از شروع در مطلب ذکر ابوسلم فرمائی و چیت است چه در حدیث عباسیان و

دعوت است و در باب او خلاف کرده اند بعضی گویند ابوسلم از فرزندان ابو زهره است

در صفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه و یافت و با بر جسم امام بن محمد بن علی

عبد الله بن عباس پیوست و از خدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته اند او

بود و در بنده که بهر جای افتاد و با بر جسم امام را سفر بردی آمد و او را بخیر و تربیت

نمود و این قول مرجوح است و بعضی گویند نزد است از دبه ما خان و این قول مصنف

ابوسلم نامه است الفقه چون ابوسلم گوشت یافت دعوی کرد که پسر سلیمان بن عبد الله

جاس است و این حال چنان است که عبد الله جاس بکینه از ان خویش جمع آمد پس

غزل کرد بعد از ان بکینه بشوهر داد بکینه از او پس آورد سلیمان نام کرد و گفت از

عبد الله جاس است اما عبد الله منکر بود و سلیمان بزرگ و عبد الله جاس همکس را سلیمان

دشمن تر از دشمنی و چون عبد الله بر سلیمان باور نه او را زعت کرد و بنوا سیه او را بد

دادند و قاضی و قاضی دشمن را بگفتند تا بطرف سلیمان مل کرد و حقه از میراث بد

داد و ابوسلم بن خود را بسلیمان بست میکرد و در هجده ابوسلم بخیران رفت و نهان دعوت

آغاز نهادن کار بنی امیه با فرسید و دعوت او آشکار شد و رایت دولت عباسیان
 خاقق گشت و دولت در غایت رفت و جلالت بود و همه عالم مطیع شدند و صلحا
 بخواران اسیر نبردند و جان نسیا نمودند و او سلاطین و دیگر رعایا بعضی بر غبت و بعضی
 بر محبت مامور گشتند و نزدیک شش سال همانند و چند دولت دیگر بچهار اطا را شکی
 دولت بوبهیمان که در اوج عظمت بود و مثل عضه الدوله فی خبره که در بغداد بود بر جانب
 غرب بامستان عضدی ساخته است از مملوک این دولت بود و بوبهیمان همه زید
 بودند و امامت دولت عباسی را مکرر دیگر دولت سلجوقیان که سلطان طغرل یکم از
 غلخارا اند دولت بود دیگر دولت خوارزمشاهان که سلطان علاء الدین محمد از
 بود و چهار صد هزار مرد دشت دیگر دولت فاطمیان بمصر و آن هم دولتی عظیم بود
 گویند که از بنندگان که نام او جوهر بود بر سر کشی میفرستادند این نام مغرب در مدح
 فَلَا عَسْكَرَ مِنْ قَبْلِ عَسْكَرِ جَوْهَرٍ تَحْتَ الْمَطَايَا فِيهِ عَشْرُ أَوْ تَوَصَّعُ
 و دیگر خوار جمعی که بیشتر خلق بجزوج اراضی بودند و ایشان را اختلاف نژاد و نژاد اولاد
 عباسی میباشند مثل محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن مطهر بن الملقب بالنفس
 الزکاء و برادران او مثل عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و فرمیده و غیر ایشان
 هیچ دولت از این دولت قوت آن یافت که از آن ملک عباسیان توانستی کرد و در آن

در دلهما حاجتی عظیم بود و بیشتر خلق روی زمین مطیع و سقا دیشان شدند و مزاج پوراء
و دکلاای ایشان رسانیدند و ایشان را در تصور آن بود که مملکت روی زمین تا عند زوال^{علیه}
علیه سلام ایشان بنده اما تقدیر الهی موافق این نیت نباشد و آثار خلفای بعضی عاقبتی^{المنشی} شد
وَالَّذِينَ آمَنُوا بَعَثْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ وَ سَوْفَ يَكُونُ الْأَشْهَادُ

اما هر که از ایشان عمارتی کرد که او در جهان بواسطه آن باقی ماند مثل امیر المومنین مستغفره
چنانچه بمقام خود مشروح شود بر سپیل بکار **اِغَانَةُ دَوْلَتِ عَبَّاسِيَّةٍ**

در نقل صحیح مذکور است که پوخته در لفظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله رستی که در بنی هاشم
دولتی عظیم خواهد بود و چون این مکر یافت بعضی گفتند پیغمبر صلعم چنین گفت که این دولت در زمان
من باشد و بعضی گفتند این دولت در فرزندان تو باشد و چون بحسب خبر رسید که که هرگز
بود بخد مت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورد مصطفی او را در کن ز خویش گرفت و فرمود در گوش

او بگفت نماز را و قدری آب دهانی مبارک در دهان او انداخت نگاه فرمود **اللَّهُمَّ فَتَحْ لِي**
الْكَافَّةَ النَّاسِ پس او را بعبادت او فرمود **خُذْ لَكَ يَا أَمَلًا**

بیکر پدر پادشاهان را پس از طریف احم هر که بدین قول قایل است بپند که آن دولت که آنرا
پیغمبر وعده کرده دولت عباسی است زیرا که دولت بنی امیه در همه نظر کرده بود و مردم
صباح و ساء از حضرت حق تعالی زوال آن دولت را میخواهند و محضر خفیه بعد از آن است

حضرت حسین علیه السلام شسته دولت و مستعد خلافت بودند چون بمردان منصبت پسر خویش ابو
 هاشم عبدالله که از مادران بنی هاشم بود و او بدین فن پیش شام بن عبد الملک هاشم چون
 فصاحت او بدید بر او حسد برد و اندیشه بهر جای کشید و او را انعامی نمود و بزرگوار شد
 یکی از بندگان خویش قدری شیر زهر الوداد و او را گفت چون بخت الله در منزل زد و آید تو
 این شیر را بر بخاوند کن عبدالله غریب است و شیر دوست دارد چون ابو هاشم بمنزل زد و آید
 انعام شک شیر بیاورد و در آنرا عبدالله در حال که نام شیر نشید بخند و بیانشامید و در دوش
 پدید آمد بدینست که او را زهر داده اند و محمد بن علی بن ابراهیم بحمیمه از زمین شام فرود آمده بود
 و روی با و نهاد و حال باو گفت و وصیت کرد و گویند محمد خفیه از آنکه پیش امام علی صحیفه
 بمیراث رسیده که همه حوادث که تا روز قیامت حادث خواهد شد بر آن نوشته بود و از آن
 به پیش ابو هاشم منتقل شد و او چون بحمیمه رفت ایضاً صحیفه با خود برد و محمد بن علی بن عبدالله بن
 عباس نسیم کرد و گفت تو بدین کار قیام نمائی زیرا که محقق میدانست که او بخوار گردد و روز
 وفات یافت و محمد بن علی پدر خلفا عباسی است و عقب کجابل در کار شروع و دعوات و خفیه
 با طرف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد و بعد از مدتی وفات یافت پس بر آن او برترام
 امام و عبدالله صفاح و عبدالله منصور بر آن مصیحت قیام نمودند و داعیان را با طرف مخالفان فرستاد
 خاصه بخبر آن زیرا که شما دو پسر من بشیر و شمشاد و در زبانها افتاده بود که علمای که با

یاری دهند از خربان پدید آید پس ابوسلم را بعد از همه دعای بخربان بخشد و او در آن بابت
بسیار بخندد و در خفته شد که بسیار جمع کرد و آلات و سلاح خردان معذکر دهند و چون خلافت بر آن
حق رسید که از خلفای بنی امیه بود خفته در عالم بیدار شد و بنو امیه مضطرب گشتند ابوسلم
دعوت آنها را کرد و مردم بسیار جمع آمدند قصد نصر سیار کردند که از طرف مروان امیر خربان
نصر سیار چون از حال ابوسلم خبر داشتند بر نیامدند و از خربان این ابیت را نوشتند

أَدَى نَحْتِ الْوَادِ وَ هَيْضَ نَادٍ وَيُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضَرَامُ
فَإِنَّ النَّادِيَ بِالْعَوْدِ بَيْنَ مُذَكِّ وَإِنَّ الْحَرْبَ أَوَّلَهَا كَلَامُ
فَقُلْتُ مِنَ التَّعَجُّبِ كَيْتَ شِعْرِي ۚ أَيْقَظَ أُمَّتَهُ أَمْ نِيَامُ

مروان در جواب نوشت که حاضران بنید که غایبان بنید، ده این در دراکه می باشد
قطع کن نصر سیار را ابوسلم باره مصاف کرد و در همه مرات طفر ابوسلم را بود و او را و لشکر
او را بسیار کشتن می زیر اگر ابوسلم و لشکر او همیشه بپوشند می و هر روز مروانیان هم
ضعیف تر میشد می ابوسلم قوت میگرفت و مروان بدینست که ابوسلم دعوت بجبهه ابراهیم
امام میکند کس بجای فرستاد تا بر ابراهیم امام را بگذراند و در حران محبوس کردند مدتی در میان
بعد از آن بزمی که در شیراز دادند هلاک شد و بعضی کوفته شدند که بسیار هیچ کشته شدند
صورت ابوسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد خربان را متخلص گردانید و نصر سیار را از او بزرگ

و ابو مسلم در غیب بود بهمان بخت و اینجا نظر بسیار را گرفت و بخت و بفرموده صاحبش کرد و ابو مسلم
 از دهقان بقرق آمد و عبدالله سفاح و منصور چون اگر شن برادر خویش ابراهیم امام اکاهند بر سر نشاند
 و از مدینه بکوفه فرستند و اینجا در خانه ابو مسلم خلل پنهان شدند و او را اکابر شیعه بود سفاح و منصور را
 خدمتدار کرد و ایشان را پوشیده داشت و چون خلافت سفاح رسید ابو مسلم وزارت یافت بخاند
 خواهم گفت و ابو مسلم چون ابراهیم امام بصره بمرحان و قوف یافت بر تید که ابراهیم مال بود و
 ولایت عهد داده باشد پس حلیتی اندیشید ابو مسلم در زری بجا پیش مروان رفت و گفت یا ابراهیم
 مر پیش ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله العباس و یعنی است سرم که او بمرد و مال من تلف شود
 میخواهم که مرا اجازه فرمائی تا او را به منم و دیت خود بسانم مروان او را بیاکی از محمدان بخوبی
 پیش ابراهیم بیاورد و گفت هر چه این بزرگان گوید یا دیگر تا بمن بگوئی ایشان چون ابراهیم را بنید ابو
 مسلم گفت مراد منی که بخدمت است بکه برده ابراهیم بدانت که غرض او صحبت گفت و دعوت
 تو پیش من است و اگر من بمیرم از پسر حارثه بطلب یعنی سفاح ابو مسلم از اینجا بکوفه باید و چون
 سفاح و منصور را بدید گفت از شما هر دو پسر حارثه که امام است منصور سفاح هر سه کرد و گفت است
 بخلاف بر سفاح سلام کرد و سفاح از خانه با همه اولاد عباس بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و خبر
 شد و خطبه نیکو بخواند و مردم با وسعت کردند و اینجا در سنه ثانیین و ثانیین و ثانیین بود که اول
 دولت بنی العباس است و آخر دولت بنی امیه و سفاح چون ابراهیم بیرون آمد بر وی هر که شکوفا

ز دوازدهم جوین مردم روی بدو ننمادند و بیعت میکردند و چون لشکر بیهوده صفح عجم خویش
جسد آتیه بن علی بن عبد الله بن العباس که مردی تمام بود و پشگری عظیم بیک مروان و استاد
هر دو لشکر در ذاب بهم رسیدند و مروان یکصد و پست هزار سوار بیشتر زن و دشت و صبی خوب
گفت که اگر مرد ز با فرآید و ایشان با جنگ کنند خلافت ثابت و از با فرمیست بدگری رسد
و بفروخته آنرا و فرزند او جنگ کند کس بعد از او و استاد و آتیه که در که روز دیگر جنگ کنند
عبد الله التفات نکرد و گفت که باید مرد ز با فرآید و لشکر بر مروان و ایشان غالب آید و بپاشد و
ایشان را بپایمال کرده و از اتفاقات عجیب داد مروان با فوجی از لشکر بزرگ ایشان حمله کرد
مروان او را دشنام داد و گفت آتیه جنگ کن او سخن مروان نشنید و همچنان حرب میکرد و جدایی
بفروخته و لشکر او جنگ آغاز ننمادند و با و از بند کشته ای هسل فرسان کینه بر ایسم امام باز
لشکر او بر آن متعالیه می عظیم کردند و در لشکر مروان ضعف عظیم پیدا آمد و مروان بهر
که گفتی جنگ کند ایشان کشته می چو با بی یقه دیگر کوفی در آن میان یکبار از خدام خویش
از آب فرود آید او گفت خوشتر را در هلاکت نتوانم انداخت مروان او را ندید و گفت
کاشکی قدرت دشتی مروان میسر شد پس بفروخته را بسیارش او را بختنه و بکشت و جنگ
و این مال از آن نباشد لشکر او جنگ نمیکردند اما هر کسی دست دراز میکرد و از آن مال بزیست
با کشته لشکر مال شمول شد و جنگ نمیکند مروان پسر خود را بفروخته در او فرستاد و

و با هر که از آن مال چری باید بازستاند پرش بارت و علم باد بود شکر چون بدید
 که علم بارت پنداشته که هر بیت در افتاد همه روی بگریز نهادند و مروان را بحال ^{نفت}
 نماند او هم بگریخت و چون بدجله رسید بسیار خنق آنکه او غرق شدند و عده الله علی
 بشکرگاه مروان فرود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز بجا مقام کرد و مروان میسر شد
 تا بموصل رسید و موصیلان خبر بدیدند مروان از آب نکرده و لشکر مروان او را زانو
 که خبر بدید که مروان بیکه در موصله گشته دروغ میگویند مروان گریزد و او را شام
 دادند و گشته شکر و سپاس خدا را که سلفت تو را بلی شد و دولت تو را بفر آورد و ما را از
 اصل پست پیغمبر خلیفه داد مروان چون این سخن بشنید از آب بگریخت و روی بدشت
 نهاد و از بجا بمصرف و عده الله بن علی بشکر در غنیمت او می یافت مروان بدی رسید
 صید مصر که آن ده را بویصر گویند و عده الله علی امیر را از شکر خویش در عقب او فرستاد ^ن
 چون شکر عجب باز بدید اگر چه پش بود از ده بیرون آمد و بکشت مشغول شد امیر شکر گفت اگر رود
 و مروانان قبله شکر را بدینیه یکی از ما بسلامت نماند مروان نماند تا اکنون کارشان آفر
 کنیم انگاه غلاف شمشیر خود بگشت و بارش همچین کرده و جنگ عظیم رفت و مروان کشته
 و گشته اند و هفت که این مغول مروان است یا که از شکر مروان نفعه را و زد که امیر المومنین
 از آب افتاد یا که از کوفیان برید و سر مروان را برید و عده الله بن عمرو تا آن سر را بکوفه بردند پس ^ن

در آن حال که سر را بریده سجده کرد و خدای را و چون سر را برداشت گفت **الحمد لله الذي اظهرني**

عَلَيْكَ وَاطْفَرَنِي بِكَ وَلَمْ يَتَّقِ ثَابِرِي فَلَكَ و این بیت بر خوانند

كُوْبَشْرِيُونَ دَمِي كَمْ يَرَوْشَادُهُمْ وَلَا دِمَاؤُهُمْ لِلْغَيْظِ تَسْفِيْفِي

و ملک جهان بنی العباس را صاف شده، دولت عباسیان را چل و خم و دعت غالب بود

و کار با بکرش از آن میا خند که بشجاعت و شدت و در آفرودت پستیهای لذت

مشغول شدند و از ملک داری غافل شدند و گشت جم در این معنی چند ثمری گفته است

هَبْنِيَا لِأَصْحَابِ الْيُؤُوفِ بَطَالَةً تَقْضِيْ بِهَا أَوْقَاتَهُمْ فِي التَّعْمِ

فَكَمْ فِيْهِمْ مِنْ وَادِعِ الْعَيْشِ لَمْ يَهْجُ حَرْبٍ وَلَمْ يَنْهَضْ لِقِيَانِ مُصَمِّمِ

بِرُوحٍ وَبَعْدُ وَعَافِدٍ فِيْ بَنَادِمِ حُمَا دَرَبِ قَحْدٍ لَمْ يَتَسَلَّمِ

وَلَكِنْ ذَوِي الْأَفْلَامِ فِي كُلِّ سَاءٍ سَيُوفُهُمْ لَيْتَ تَحْفَظُ مِنَ الدَّمِ

اما محسن این دولت بسیار بود و او جاهل علم را و نفی غلبه میداد و شعایر دین غلبت گرفت

و خیرات بسیار دادیم شد و عالم آبادان گشت و مردم در امن و آسایش افتادند و بعد از این

ذکر خلفای عباسی و ذری ایشان شروع کنیم و این ضعیف و موصف الکتاب ^{خلف}

بنی العباس را بنظم در آورده است بر این گونه گفته است از آن مردم، لایزال و ^{تسلط} خاتم

از بنی العباس کسی در تخت کس نبود، ام ^{مست} گزینان تیشان شد بنده اعدا کار

سفا ح روی بیان داشت و سخن میگفت شاعری در آمد و گویند سدید بود و این ابیات بخواند

فَلْيَصْبِرْ الْمَلِكُ ثَابِتُ الْأَسَاسِ بِالْبَهَائِلِ مِنْ بَنِي الْعَبَّاسِ **يُفَا**
طَلَبُوا وَتَرَاهُمْ وَشَفُوهَا بَعْدَ مَطْلٍ مِنَ الزَّمَانِ وَبَاسِ
لَا تَقْبَلَنَّ عَبْدُكُمْ عِيَارًا وَاقْطَعَنَّ كُلَّ رَفْلَةٍ وَغَرَا
وَلَهَا أَظْهَرَ التَّوَدُّدِ مِنْهَا وَبِهَافٍ كُفْرَ الْخُلُوفِ
وَأَفْدَسَ أَيْنِ وَسَاءَ سَوَابِي فَرَبَّاهُمْ مِنْ مَنَارِقٍ وَكَرَاسِي
أَنْزِلُوهَا حَيْثُ أَنْزَلَهَا اللَّهُ بِدَارِ الْهَوَانِ وَالْإِنْقَاسِ
وَأَذْكُرُوا مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ وَزَيْدِ وَقَبِيلَ الْحِجَابِ الْمَهْرَاسِ
وَالْقَبِيلَ الَّذِي يَحْجَرُ أَنْ أَفْصَلَ ثَابِتًا وَبَارَهُنَ غُرَبَاءَ وَزَارِي

یکی از بجهت گفت اینم را گفت و سفا ح چون شعر را بشنید روی او در شد و حجاب
گفت پروین رو و با و از بنده کن که حسین بن علی بن ابی طالب بکات حجاب پروین آمد و
مردم بگفتند او را پدر این جماعت کشید که در خدمت امیر المومنین نشسته اند حجاب را انداخت
شیده بود و عرضه داشت سفا ح گفت که بگویند بن علی بن حسین بکات حجاب پروین
آمد و گفت همان جواب بشنید در آمد و حکایت کرد و همچنین سفا ح یکدیگر از بنی هاشم
که بنی امیه کشیده بودند غم میرزا نگاه همه را گفت همان جواب بشنید در حال امر کردن ایشان

در اینجا نشت ننمادند و او بر تخت نشسته بود و شاه بیکر تا همه را بکشند بر کوه تخت یکی از
 بنی امیه نشسته بود که در ایام دولت بفتح کوفتی جهان است بفتح او را بنزد کار آمد و چون
 اینجا نشت که بر کوه پناه داشته بودند بکشند بفتح روی آورد و گفت ترا بعد از این به حیان
 عزیزان زندگان را قتی باشد او گفت همچنان است بفتح بفرموده او را نیز بکشند و نطق بر کوهستان
 بکشند و بفتح با نایغ خوش بران نطقه نشتند و طعام خوردند و ناله بعضی که سینه از زحان
 رفیقانه بود می شنیدند و بودی نیم کشته در زیر نطق حرکت کردی و کاسه طعام بخفتی و بفتح
 اینجا که همه در زیر نطق میزدند از سر نطق بر نگوشتند و بکجه بفتح دست و دستبند ایشان بباله
 عظیم نمودند و حکم کردند در شن کور موی را بشکافند و در کور او چری دیدند مال کور کور و کور
 شمشیر کردند در کور او چری دیدند بر شکل خاک و بفتح چون از دستبند ایشان فارغ
این بنی امیه قدامت جمعکم **فکیف لم یمنکم بالاول و الاخر**
درست یطیب النفس ان النار جمعکم **عوضتم من لظاها شر معاوض**
منیم لا اقال الله عمرکم **بلیت غایب الی الاعداء نهاض**
ان کان غیظی لوفی منکم قلقد **رجیت منکم بما ربی به الرض**

و در سفتح ربطه بود و در عهد المدان حارثیه و مولدش سزاه خیمه و سزاه جوی روز جمعه

با و جهت کردند بر سزاه و این خطبه خوانند **بسم الله الرحمن الرحیم**

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَفَّى الْأَسْمَاءَ لِنَفْسِهِ وَكَرَّمَهُ وَسَرَفَهُ وَعَظَّمَهُ وَأَخَارَهُ
 لَنَا وَجَعَلَنَا أَهْلَهُ وَالْفَوَامِرَ بِهِ وَالذَّائِبِينَ عِنْدَ النَّاصِرِينَ لَهُ وَخَصَّنَا
 بِرَحْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَانْتَبَأَ مِنْ شَجَرَتِهِ وَاسْتَقْنَا
 مِنْ نَبْعَتِهِ وَانْزَلَ بِذَلِكَ كِتَابًا قَالَ فَلَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا
 الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى فَلَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّيْهِ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَامَ بِذَلِكَ أَصْحَابَهُ وَأَمَرَهُ
 شُورَى بَنِيهِمْ فَعَدَّوْا وَخَرَجُوا خِيَامًا ثُمَّ وَثَبَ بَنُو حَرْبٍ وَمُرُؤَانِ
 فَأَبْتَرُواهَا وَتَدَاوَلَوْهَا وَأَسْنَأُوا بِهَا وَظَلَمُوا أَهْلَهَا فَأَمَلَى اللَّهُ تَعَالَى
 حَيَاتًا فَلَمَّا اسْقَفُوهُ انْتَقَمَ مِنْهُمْ بِأَيْدِيَنَا وَرَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا فَأَنَا السَّفَاحُ الْمُنْبِجُ
 النَّازِلُ الْمُبِيرُ وَنَفَاحُ دَرِينِ حَالٍ بِمَيَا بُرُودٍ وَرَبِجٍ بِرَاوُخْتِ شَدَّ خَاكِهِ نَخْنُ تَمُوزُ نَكْتُ
 عَمِ اوداو بن علی بر خربت و در پیش پستیار و کنت بنجد ای که از بهر آن فریغ نیریم تا خوار
 کنیم باز از زلفه کنج بنیم بکله از جهنم پر کن ایدیم که بنو سید حق بارده بودند از این
 حق خرد باز گرفتیم و شاد و عهد خدا و رسولید و در عهد عیس که با شما ان کنیم که خدا تعالی
 کن بخریش ز سروده است و نیت پیغمبر صلعم بر آن است و بداند این کار از دست پرور
 نخواهد رفت تا آنگاه که عیسی نزول کند و کار بسپاریم و سید حمیری حاضر بود این شعر بخواند
صبره دو مکتووها یا بنی هاشم **فجدة** دامن عهدها الکاهن **کبود**

دُونَكُمْ هَا لَا عَلَتْ كَعْبٌ مِّنْ أَمْسَ عَلَيْكُمْ مَلَكُهَا نَافِئًا
 دُونَكُمْ هَا فَالْبَسُوا نَاجِحًا لَا تَقْدِرُوا مِنْكُمْ هَا لَا
 خِلَافَةَ اللَّهِ وَسُلْطَانَهُ وَعَنْصَرًا كَانَ لَكُمْ دَرِيسًا
 لَوْ خَيْرَ الْمُنْبِرِ فُرْسَاتُهُ مَا اخْتَارَ إِلَّا مِنْكُمْ فَارِيسًا
 مَا الْمُلْكُ لَوْ شِئْتُمْ مَنِي سَائِلِي بَعْضِي غَيْرَكُمْ سَائِسًا
 لَمْ يَبْقَ عَبْدٌ لِلَّهِ بِالشَّامِ مِّنْ آلِ أَبِي الْعَاصِ إِلَّا عَامًا طَسًا

چون این اسباب را بخواند صفاح را قوت باز دیده آمده بود گفت خدای برکت کند

حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که امیر المؤمنین سلیمان بن حبیب بن

برسر رضا آید صفاح قبول کرد و از بنر فرو آمد و در کوکب رفت و منصور را پردها و خستایا

از همه مردم بپشت بسته و صفاح باز صفت یافت و چهار سال و نه ماه و روزی بخت کند

و خلافت کرد و در سنه ثانی و ثلثین و ماهه بجزار رحمت پیوست **تشریح وزارت**

در زمان ملک کوید در ایام سابق در دولت سابق وزارت کبری تخریب بود

هر کس را از خلفا که کاری پیش آمدی در تدبیر آن بسته بودی تا با خورشیدان و صحابه

مشاورت کردی بپای این ذکر وزارت نگذیریم اما در دولت بختان کار با رفاقه

بمیزفت ایشان و زرار امر تب کردند و ما بعد از این چون از خلفا فارغ شدیم

حال در آوایشان بگوئیم تا فرودست عجبیان و سخت بگوئیم و دزد بفتح و او در آینه
 گویند و دزد بکبر و او و مکان را نقل را گویند پس وزیر یا شوق باشد از وزیر و معنی آن
 که نقل را بر میدارید از وزیر باشد و معنی آن باشد که نیا برای و بد میروی بزر و هر گونه
 که لفظ وزیر را بگرداند بر نقل و بطیالات کند و وزیر واسطه باشد میان پادشاه
 رعیت پس بد که طبیعت او را منبتی باشد بطبع عوام و منبتی باشد بطبع ملوک
 تا هر یک بطبعی مناسب ایشان تواند داشت و اول وزیر است که در عالم بوده است و در آن
 ابن عمر را برادر موسی است و عادت دیوان خلفا چنان بود که در القاب وزیر
 سید الوزرائی العلی بن خنسه می و چون وزارت بعون الدین یحیی بن هبیره
 رسید این بقرا الحفظ کرد و گفت سید الوزرائی هرون بن عمران است نه من ۵
ابوالمختار او اولین وزیر است از ان اولین خلیفه از خلفای عباسی
 و نام و نسب او حفص بن سلیم الکوفی است مولای بنی امیه بن کعب و توفیق او
 بخلال سه وجه گفته اند یکی آنکه برای او در کوفه در محله سرکه فروشان بود و او ایشان
 بسیار شتی او را خلل خنسه می بن بیهمن کند، ام غزالی بجهت جلالت امیر
 ام غزالی خنسه می و بعضی گویند غزالی مشاهیر کردی که زنان پر صغیف رمان
 بازار را آوردندی تا بفروشنده و ان رمان باندک چغری خریدندی او را بر ایشان

رحم آمدی ایشان را صدقه دادی و دیگر از اہم فرمودی تا این را صدقه دہی
 باین سبب غزالی گویند وجہ دیم آنکہ اورا دکاہا بود کہ در آن دکاہا کہ خندی
 از این جہتہ اورا خلل نمیشد و وجہ سیم اورا بست کردند با خلل شمشیر یا بقیہ با نیام
 ان و ابوسلمہ از تو انرا ان کوفہ بود و مال خلیفہ بر دولت عباسیان صرف میکرد و در
 سبب القل ابوسلمہ عباسیان گویند کہ داماد بکر بن ہاشم بود و بکر کثرت ابراہیم کرد
 و دعوت نامہا نوشتی چون وفات او نزدیک رسید ابراہیم امام گفت مرا بگو فرما
 است کہ اورا ابوسلمہ خلل خوانند کہ عوض من در کار دعوت خلافت شایستہ و
 ابراہیم قبول کرد و بکر وفات یافت ابراہیم ابوسلمہ نامہ نوشت و اورا از این حال
 اعلام داد و بنفرمود تا بدعوت مشغول باشد ابوسلمہ در آن مصیحت تنعی شکوہ نمود اما
 او بفاطمیان سبلی عظیم داشت و در انامای دعوت نہ نامہ نوشت با ولا علی علیہ السلام
 جعفر بن محمد صادق و عبد اللہ بن حسن بن حسین بن علی بن ہشام و عمر الا شرف بن علی
 ابن اکسین بن علی بن ہشام و بردت یک از یاران خلیفہ نامہا نوشت و گفت اول جعفر
 صادق را بہین نامہ بدوہ اگر قبول کند نامہ عمر باطل کن و اگر او قبول کند عبد اللہ بن
 حسین و اگر او قبول کند انکاہ عمر را بہین نامہ بوی دہ این رسول بوجہ فرمودہ ^{عمل کردہ}
 سخت نجات جعفر صادق رفت نامہ بداد جعفر گفت ابوسلمہ از شنیدنش دیگر ہتیار با

چکار اول گفت مطالعه فرمای نامه را جعفر بخین برابر رسول ببرد و پیش انداخت نام
 بنوخت و گفت جواب این است رسول یا یوس شد پیش عبدالحسن رفت و نامه بداد او
 بخاند و مسنون آنرا قبول کرده در حال بوار شد پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت بقیه
 ششماه از فرسان این نامه آورده اند جعفر گفت هبل فرسان در کدام وقت ششماه آورد
 بنیدش ابوسلم را تو بخیران دستاره یا تو اورا می شناسی و او را می شناسد بعد آنکه
 سخن گفتن توان روی غرض است جعفر گفت خدا تعالی بداند که من همه مسلمانان را
 گنم خاصه تو را از اینها که این باطل را در نفس خود جای نداده این کار بتو رسد و از
 عجب این در گذرد و مرا نیز مثل این نامه آمد اما نگذاشتم هر کرده بنو ختم عبدالحسن پیش جعفر
 اندوختن پرور آمد و هم شرف بر زین العلیقی نامه را در کرد و گفت من صاحب این نامه
 نمی شناسم جواب چگونه نویسم رسول بیژن و حال با ابوسلمه گفت و ابوسلمه از ادلا علی
 نوید شد و چون به قیام رسید کردند ابوسلمه بخیرش رفت و بر خلاف بر او سلام کرد و
 از این حالت وقوف یافته بود گفت مسلمانان بمن بعت کردند علی رغم انقضا
 اورا شناسم داد و مع هذا وزارت بوی داد و با نفویض کرد و ابوسلمه را در زبال
 نام نهادند و صفای غم کرد بر آنکه ابوسلمه را بکشد و یسید ششماه از آنکه این سخن با ابوسلم
 و بدکان نودانه بوی نوشت و حال ابوسلمه و غم بر نقل خلاف با ولاد علی نقیر

کرد گفت جرم ابوسلمه تبو بخشیدم اما از مضمون نامه برنجو هست که مراد صفاح کشتن ابوسلمه
خلال است و نامه را بدست برادرش ابو جعفر منصور بای سلم و ستاد ابوسلم چون نامه را
غرض صفاح معلوم کرد و چند کس از اتباع خود را بفرستاد تا ابوسلمه را بکشند و یک از امرای
بیت اِنَّ الْوَزِيرَ وَزِيرَ آلِ مُحَمَّدٍ اَوْدَى مِنْ نُسْكَائِكَ كَانِ قَدْ بَرَأَ
و صورت کشتن او چنان بود که ابوسلمه در پیش صفاح نشستی تا زمانی ماند و بمبارش مشغول
شدندی است که کشته فرستند او را بسیار بزدشت و چون از پشت زانی بنگاشت
ابوسلمه بر روی آمد و قتل او کمین کرده بودند چون ابوسلمه کمین گاه رسید ایشان بر روی
جستند و بیشتر در او نهادند و با او از بلند گفتند **لَا حُكْمَ إِلَّا اللَّهُ** تا مردم را
اند که کشته کان ابوسلمه خارج آیند با او در زبانه افاد که خارجیان ابوسلمه را در

بکشند و ابو الهیثم عذر این معنی بگوید گفته است

حِيلَةُ الْهَاشِمِيِّ أَسْرَعُ لَا شَكَّ نَفُوذُ أَمْرِ جَلِيلِ الْخَدَائِلِ
خَابَتْ مَنْ قَدْ سَعَى ثَلَاثِينَ غَامًا يَنْبَغِي حَتْفَ أَنْفِهِ غَيْرَ آلِ
لَمْ يَزَلْ ذَاكَ دَائِبَ كَقَبِيهِ حَتَّى عَصَّهُ حُدَّ صَارِيهِ فِي الْقَتَالِ
و ابوسلمه چهار ماه پیش وزارت نکرد و هر روز بنوعی محلی او را باین ابیات مرثیه گفته است
أَلَا قُلْ لِرَهْطِ الْمَلِكِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ مَقَالَةٌ مَنْ أَضْحَى بِمَا كَانَ غَالِمًا

أَمَّا فِي الَّذِي آسَدَاهُ حَفْصُ الْيَكْمِ ثَوَابٌ فَيَعْفَى عَنْهُ إِنْ كَانَ كَانَ لَهَا
وَلَوْ غَيْرُكُمْ أَبَدَاهُ حَفْصُ بِلَاثِهِ بِحَارِزِهِ خَيْرًا أَوْلَادُهُ سَالِمًا
فَمَا هَكَذَا فَعْدُ الْآخِرِينَ مِنْكُمْ إِذَا مَا كَرَامُ النَّاسِ عَدُوُّ الْمَكَارِ

گویند که ابوسلمه خلال غی و منفصل و فصیح و شاعر و مفسر و مباحث بود و بر اشته و برات

أَمْتُ بِاللَّهِ حَيْدُ نُوْشِي وَفَتَى اَزْدِيَّوَانِ خِلَافَ جَبَّةِ ابِوَاللَّهَافِ شَاعِرٌ نُوْشِي

بود زنده هزار درم و بتو قیع ابوسلمه خیاج بود و او بتباخر می نرفت ابوالله ایف و نوشتن

قُلُ لِّلْوَزِيرِ رَأَاهُ لَا إِلَهَ فِي الْأَمْرِ رُشْدُهُ الْبَاذِلُ النَّصِيحَ طَوْلًا لِأَلِ أَحْمَدَ حَيْدُ
أَطْلَقَ حَبْسَ كِتَابِي وَحَلِيهِ ثُمَّ رَدَّهُ يَا أَوْحَدَ النَّاسِ وَقَعَ أَمْتُ بِاللَّهِ حَيْدُ

گویند ابوسلمه سفاح غایب یکدربسب خبریکه از سفاح دیده بر مراد خویش گفت یا امیرالمومنین

ابن الاشكر از پسر عم خویش کاری سخته دشت این ابیات را برای او نوشت

تَشَدُّكَ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ رِجَالُ بَنُوهُ مِنْ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبٍ

فَأَنَّكَ قَدْ جَرَّ بَنِي هَلْ وَجَدْتَنِي أَعْيُنِكَ فِي الْجَلِيِّ وَأَكْفَيْكَ خَائِنًا

وَإِنْ مَعَسَرْتُ دَبَّتْ إِلَيْكَ عَدَاؤُ عَفَارِ بَعْضُهُمْ دَبَّتْ إِلَيْهِمْ عَفَارُ

پسرش گفت همچنین است و همیشه از تو حرکات نیکو دیده ام امیسه گفت پس موجب چیست

همیشه ناله تو می شنوم پسرش گفت بعد از این هیچ مکر منی سفاح ابوسلمه گفت من نیز با تو

همچنین در هرگز اندیشه نکرده ام که مصافات نیکوینهای تو چگونه نشم الا که در این اندیشه مقصر
 بوده ام ابوسلمه گفت یا امیرالمومنین کان من در تو همچین است و بملطف تو رسید وارم و دست فسخ
 و گویند ابوسلمه بعد از این سخن بچند روز رفته شد تا محقق شود که **لَا وَفَاءَ لِلْمُلُوكِ**
 و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بعضی گویند ابوالجهم بن عیصه بود و بعضی گویند عبدسبحار بن عبدالحکیم
 و بر توفی صولی خالد برکت است **أَبُو الْجَهْمِ بْنِ عَطِيَّةٍ** ابوالجهم بن عیصه مدینه
 وزارت سفاح کرد و چون خلافت ابو جهم منصوب رسید از ابوالجهم سینه در دل داشت و استقامت
 او را زهر داد ابوالجهم دریافت بر خوت با بیرون آید منصوب گشت بکی میردی گفت یا امیرالمومنین
 اینجا که فرستادی **خَالِدَ بْنَ مَالِكٍ** خالد بر مک مردی بود کرم و فاضل و صالح و حلیم
 مفضل و بزرگ قدر و از ناموران دولت عباسی چه دولت اموی مثل او مردی ندیده ام سفاح
 وزارت خویش با و داد و اکرام و تعظیم مخصوص کرد ایندو محبت او در دل گرفت و خالد را وزیر
 گفتم و بعضی گویند بعد از ابوسلمه وزیران خویشند که کسی ایشان را وزیر گوید سبب مذکور
إِنَّ الْوَزِيرَ وَزِيرَ آلِ مُحَمَّدٍ أَوْ دِي قَمْنٍ كَيْسَتَا كَانِ وَزِيرًا
 و خالد بر مک کار و وزیر بگرداندا و وزیر نمی گشته و در دل سفاح منزلی عظیم گرفت تا حدیکه
 بگردن خالد گفت راضی شدمی تا مرا خدمتکار خود ساختی خالد بر تسیده و گفت یا امیرالمومنین
 این سخن چگونه باشد و من کیست بنده و خدمتکارم سفاح بخندید گفت ریشه ذخر امیرالمومنین و ذخر تو را

بربک شاهی میبندند و بپیشان را پیش نام خالده گفت: ای امیر المؤمنین خداوند کاری بنده
 و کنیز که غمخواری بنفر ماید و از حضرت حق ثواب میباید کوبید از آفتاب و شعرا و عیان الناس و غیرم
 چون او از هسکارم و فضایل خالده بشنیدند از اطراف محاکم بمید نهادم و بپان روی بدو نهادند
 و در لغت این قوم را و فود خوانند و احدش واقف بود و هم نام غالب بر این طایفه میباشند
 خالده گفت این جماعت را بایل خوانند پسندیده است زیرا که بیشتر ایشان فضل و عیان و
 میباشند ایشان را زوار نام نهاد و بیشتر از اول لفظ زوار بر سلطان اطلاق میکنند مردم
 آنرا پسندیده و شنیده صدیکه یک از افاضل گفت میبندم که کدام یک از ابادی نفسم خالده
 تربت عطا که در حق میفرمایند بنام که ما بدان شرف گردانیده است و این جبهات کوفی

حَدَّثَنَا خَالِدٌ فِي مَجْدِهِ حَدَّثَنَا وَبَرَّكَ فَجَدَّاهُ مُسْتَرْفٍ وَأَصْبَلُ
 وَكَانَ أَوَّلُوا الْحَاجَّاتِ يُدْعُونَ قَبْلَهُ بِأَفْظِ عَلَى الْأَعْلَامِ فِينَهُ
 فَتَمَّاهُمُ الزُّوَامَ سَتَرَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ مِنْ فَعِلِ الْكَلَامِ أَحْلِيلُ

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد و اجروالات اتفاق بسیار اتفاق میفرمود با او گفتند که
 ایوان کبری را در این نفیض کنند والات آن بغداد آورند منصور در آن باب با خالده مشورت کرد
 او گفت: ای امیر المؤمنین این عمارت یکی از آیات دین اسلام است زیرا که مردم چون بنی عمار
 بنشینند و نهند که حال آهنا حادث نشود بهشت چنین سرا که این ایوان آن باشد و چون بنشینند

نهند و نیز امیر المومنین علی علیه السلام در اینجا عاقله کرده است و این ابوان مصملای است
 بهیچ وجه نقض از استعراض نباید شد چه حضرت آن پیش از شغف بهد منصور گفت که باید که
 تو بجم غنایت و سخن موافق حال ایشان بگوئی و بعد از آن شروع کردند آنکه
 باز شکافند معلوم که اغراجات خراب کردن پیش از حاصل منصور در آن گرفت و با خاله
 برای تو ایدم خاله گفت یا امیر المومنین رای آن است که نقض ابوان با تمام بیانی تا مردم متوجه
 که امیر المومنین از مردم آن عاقله شد گویند روز نوروزی چته خاله بر یک کاسه زرد و نقره
 هدیه آورده بود یکی از شعرای عصر این **در مدح خاله بر یک کوبه** ابیات را برای خاله نوشت

لَيْتَ شِعْرِي أَنَا لَنَا مِنْكَ حَظٌّ يَا هَذَا يَا الْوَزِيرَ فِي الْفُؤَادِ
 مَا خَالِدِ بْنِ بَرْمَكٍ فِي الْجُودِ تَوَالٍ يَمِينُهُ بَعِزُّنِي
 لَيْسَ لِي جَاهٌ فَضِيَّةً مِنْ هَذَا يَا سَوَى مَا بِهِ إِلَّا مُرْجَبٌ
 إِنَّمَا ابْتِغَاهُ لِلْعَسَلِ الْمَرْجُوحِ يَا لِمَاءَ لَا لِبَوْلِ الْعَجُوزِ

خاله هر چه در آن مجلس اوانی زرد و نقره بود همه شاعر را بخشید چون خبر کردند مالی عظیم بود
 و شاعران آن تو انکر شد و چون خلافت بمنصور رسید خاله را بزرگ می داشت و در کارها با او
 مشورت میکرد و هنوز بر یک همه که بودند و چون مسلمان شدند در مسلمانان مرتبه ایشان بلند شد و
 کارهای کران از ایشان صادر میشد خدمت خفا کردند و گویند مخربین جریح خفا بود

روز هفت خالو بر یک راسش آوردند با هفت کرد صفح را سخن گفتن و او را به خوش آمد
گفت تو گویی که رحمت خدای بر تو باد گفت بنده امیر المومنین خالو بر یک که با اهل خانه
و قبیلۀ خویش موافق بود و دوستدار امیر المومنین و با بدعتیه این مبت را بر خواند
وَمَا لِيَ إِلَّا آلُ أَحْمَدَ شَبَعَةَ وَمَا لِيَ إِلَّا مَذْهَبُ الْحَقِّ بْنِ هَبْ

خلیفه اهل زیاده شد و او را بنیابت و وزیر خویش ابو الجهم در دیوان خراج و دیوان
جیش تعیین کردند و از خالو آثار کفایت و نهات ظاهر گشت و هر روز مرتبه او رفقی
میکرفت تا بوزارت رسید یک از شواد حق فضل بن حبیب برادرش قصیده گفته از

وَنَارَةٌ تَحُلُّ عُقْدَ الْعَاوِدِ وَرِثَةٌ وَهَاعَنْ أَسْبَکُمْ خَالِدٍ
قَدْ أَحْكَمْتَ بِاللَّسَدِ وَالْقَوَا لِلْوَلَدِ الْغَايِرِ بَعْدَ وَالِدِ

وزیر خالو معروف بن جحان گفته است

لَبْنِي الْعَبَّاسُ مَبْرَاتُ الْهُدَى وَالْخِلَافَاتُ الذِّی لَا تَقْتَصِبُ
وَالْوَزَارَاتُ لَكُمْ مِنْ هَاشِمٍ تَعْرِفُ الْکِتَابَ هَذَا وَکِتَابُ
جَدِّكُمْ ثُمَّ أَبُوکُمْ بَعْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ بَعْدَ جَدِّ وَابٍ
هُمْ رَحَى الْمَالِدِ وَأَنْتُمْ قُطْبُهَا لَا رَحَى نَصْلُ إِلَّا بِالْقَطِیْبِ

گویند که حبیب بن خالو خواهر رضی علیه بود و در صفح چون خالو بر یک در آن صفح

مرد و را با هم شیر داده بودند گویند که ز خالده بر عام داده بود یکی از اعدای او پیش از همه در
 وقت آنجا آمد و چگونگی آن را که بر عام دهی و تو بر این خیال باشی و مثال تو بزرگان از روشن
 خالی نماند اگر یکی در آنجا که من در ادم و دست بشمار کشد چنانکه من کشیدم و در حال
 بر کشید خالده بدانت که قصد او دارد چنانکه من کشیدم پیش او نهاده بود بدست و بر سر
 انمزد زد و همانجا نشیند و گفت من زینچین کنم و همه عقلای عالم این خرم و تقیظ را
 پسندیدند و داشتند گویند فضایی که فرزندان خالده بر یک داشتند در خالده پیش از همه
 بود با آنکه هر یک از فرزندان او در آن خصلت در جهان مثالی بودند مثلاً کسی می
 و حلم داشت و فضل سخاوت و سخاوت و جعفر فضاوت و نبات و محمد بزرگ و ذرف
 و موسی شجاعت و مردان و خالده بر همه در همه راجع بود **ابو منصور** کنیه و نسب او
 چنین است ابو جعفر محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن العباس و مادرش سلامه بر
 و مولد براه دزدی آنچه شمس سعین و اوسن تر از رفاح بود و در سنه ثمانین
 و مائه با او پیوست کردند و منصور را پسرش بود عیسی و عزم و رای رت و شجاعت تمام
 و تیر صاب و کوه غالب و صلی بکمال صدر دولت عباسی از بسیار است و مکتب را
 ضبط کرد و جهاز مملوک گردانید و با اینهمه نیکو خلق بود و در خلوت با بندهای خویش
 چنان رشتی که یکی از ایشان بودی اما چون بمجلس نشستی ملوک و جبار به عالم را از

وقار و هیبت او زهره ابشدهی گویند روزی با پسران گفت چون ببیند من جامه
در پوشم و بارعام در دادم باید که بکسی از شاهزادگان نیاید مازاری ما و سران
و عادات آن بود که جامه های درشت پوشیده و وقت بودی که پیران را رسید
کردی گویند این حال را با جعفر صادق علیه السلام گفتند گفت **لَا تَكْذِبُ عَلَى اللَّهِ**
إِنَّهُ لَا فِي مَلَكَةٍ بِفَقْرٍ نَفْسُهُ در برای منصور کس را یاری آن نبود که بهو و لب
مشغول شود گویند روزی او از بیاض بنده پرسید که این چه اواز است گفتند
خادم منصور میزند و کیزکان کرد او در آمده اند بازی میکنند گفت که منصور چه بشنفت
آن گفتند قائل را گفت تو بچه بدانی که منصور چنین خبری می شناسد او گفت بخبر آن
منصور بر آن جماعت رفت کیزکان چل او را بدیدند همه بگریختند خلیفه بغیر از آن
طنبور را بر آن خادم نگذاشت و همان عت خادم را باز را بغیر نهاد و بغیر رفت
عمر بن میره گفت هرگز مردی در جنگ و صلح حاتم تر و پدارتر و با حلیه تر از منصور
نه ماه مرا حصار داد و همه دلیران عرب با من بودند و در این مدت جبهه و کوشش بسیار
کردیم تا باشد که از لشکر او بقلیل یا کثیر خبری بتوانیم میرشد از بس خرم و ضابطه
کرده بود و منصور بنی با پسران دو چهره سپیده خراج کرد یکی خلیفه خانه کنان که
از برای دفع کربا میزنند و از باب ترسند و در غایت شکی می باشد و پیش از منصور

اکاسره و شفازار اسم چنان بود که در هر کرا هر روز یکخانه را کل اندود میکردند و در اینجا
 می نشستند این رهنی تمام بود چون منصور طریق خایه بخت مردم میا بودند و دوم
 نوبت که درگاه ملوک بشت و در در استاده باشند تا اگر مانده بدان حجاج چند نفر
 بنیاد بود از مخمرات اوست و کونید منصور بزم بود چون حج گذارد با حجاز زبان چنان
 بسیار کرد چنانکه سال را عام کفایت می کردند اما مشورت که او بخیل بود و بخیل او
 مثل زنند کونید چون بخلاف نشت گفت بنحوا هم بهیسل کوفه از زن و مرد و بزرگ و
 کوچک عطا کنیم پس لی پیشان بخشید چون تمت کردند بهر شخصی بپردازم رسیده او را
 و او انقی نام نهادند بعد از آن روزی چند گفت کوفه در میان بیابان است و در مسکلی است
 دارندالی بهیسل کوفه تمت کرد چند آنکه حصه در شخصی چهل دم افادوان زود معتبر
 ایشان بسته و بر باروی کوفه صرف کرد اما حق نیست که او مردی محصل بود در مقام
 چنان چنان میکرد و در مقام منع منع الا آنکه بخیل بر او غالب تر از کرم بود و در کفار
 او و در وقتها و وقایع اتفاق بسیار متباد و بر بخیل بجا زد که کنیم **مقتدا**
مرا و پندی جماعتی در فرسایان خدمت بنا نهادند میقتد که جان بنی آدم بخت
 فلاکت از اکابر مستقل شده است و خدا بیکه مسلم منصور است و این جماعت را از دست
 گذشته می همه بهر منصور آورده و کرد اگر در فقر او و اطراف میگذرد گفتند این گوشت کباب

است منصور بکاه ایشان را بگرفت و مجبوس کرد دیگران برنجستند و از هر جانب جمع آمدند و در آن
منصور را بگشاده و مجبوسان را برون آوردند و روی بمنصور نهادند منصور برون آمد و بپایان
حرب کرد و در آن وقت آب برد کاه حاضر نبود از آن روز آب بفرمود آب نوبت شد و از
در کاه به بند و پس از او ملاطین و ملوک این قتل را رعایت کردند چون منصور برون آمد بپایان
آب بیاوردند و آب ایشان خنکی عظیم کرد و در آن حال شکر حاضر نبودند و عدد ایشان بیشتر
بود و نزدیک بود بر منصور غالب آیند معن زاید هشیبانی از منصور خائف و متواری بود اتفاقاً
در آن حالت برسید روی بسته بود و در پیش منصور با انجاست حربی عظیم کرد چنانکه منصور را
خوش آمد و لکام برتر از سبع جب دشت معن باید و ربع را گفت که لکام برتر من ده که من
در این دشت از تو نزوار ترم منصور گفت آری میگوید لکام با و ده و سبع لکام در دست او نهاد
و در نظر خلیفه دیگر باره جنگها عظیم کرد و رواند بایان بکلی گشته و مقهور شدند آنگاه منصور بپایان
برسید که تو گیتی گشت بنده که خائف معن زاید منصور گفت زاده ای و این تو را
این دادم و بعد از آن او را بر کشید و کارهای بزرگ فرمود **شکر بنای بغداد**
بغداد بدال و بغداد بدال معجمه و بعد از آن بنون بین هر سه گفت گویند و نفس بغداد را روزی
خوانند از بهر آنکه از جانب قبسی وضع از واری یعنی انواری است و مذنبه منصور و وای اسلام
گویند منصور و ایندای دولت شهری اتفاق اندخت مجاور کوفه و آنرا ششم نام کرد اما

اما بسبب دفعه را دندی که در آن شهر اتفاق افتاد از اینجا متفرشند و مجادرت کوفیان را هم
 کاره بودند نفس خوش بزیشت تا موضعی پسندید که اینجا عمارتی سازد بطبیعه و با جرمه را و
 موصل رفت و جماعتی را از حکما و هبل بصارت بفرستاد تا موضع بن بسطیند ایشان
 مقام را که امروز بغداد است خجسته را کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را پسندید و شهر بنا
 کرد که گویند در آن مقام دیری بود و راهی در اینجا ساکن بود چون دیکه منصور و خلقی آنجا
 طواف میکنند یکبار از شهر او را داد و گفت این بزرگ گیت و در این صحرا چرا میگردد او گفت
 پادشاه عرب است و میخواهد اینجا شهری بنا کند رهسب گفت نام او چیست گفت عبدالله بن جعفر است
 رهسب گفت بخواب نام دارد و گفت بقیش منصور است گفت بغیر از این نام دارد گفت نه رهسب
 او را بگو که نفس خوش را از بگانه و مال تلف نمند که مادرکت های خود خوانده ایم که این جاشهر که
 بنا کند که نام او مقلص باشد آن مرد حال با منصور گفت در حال پیاده شده و خدای را سبکه کرد
 و گفت این شهر من خواهم ساخت و بردت من تمام کرد و حکم این خبر که رهسب حکایت کرد که
 گفت و را بام کود که دزدی بود مقلص نام که در دزدی با و مثل ز دزدی و پیر زنی بود
 که را او پروردی اتفاقا روز آدینه که دکان مکتبش من آمدن بهمانی و من هیچ شدم
 که ایشان را رضایتی کنم و بسمان ان مجوز بزدیم و کو دکان را همانا کردم مجوز چون شنید
 مرا مقلص نام کرد و اکنون مرا معلوم شد که این شهر بهت من تمام شود یکی از عتقهای نصاریست

یا امیر المؤمنین یکی از فضایل این موضع است که میان دجله و فرات آقاده است و در وقت
مبارکه دجله و فرات همچنان باشد که دو خندق شود و دیگر آنکه حار مار را که می کشند در دجله می
آند و از بصره بجانب کربلا میروند از جانب شام در روز قرآن و از فرسایان و دیگر جمعی مائط
نما را دیگر آنکه چون مقام در میان آب اگر حصار قطع کند دشمن نتواند گذشت دیگر آنکه شیوخ
در میان بصره و واسطه و موصل آقاده و بر و کربلا میروند چون این سخن شنیدند غریب
او در آن تاسیس زیاده شد آنکه با طرف نوشت باستادان و خندان و فغان بایدند و
بنیاد بار و می نهادند نخست اول را بدست خویش نهاد و گفت **بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ**
الْأَمْرُ لِلَّهِ تَعَالَى هَاضِمٌ شَاءَ مِنْ عِبَادِ الْعَالَمِ لِلْمُتَّقِينَ نگاه فرمود که بنامه علی
تعالی و برکت و این تاسیس در سنه خمس و اربعین و مائه بود و امام صاحب رای ابو خنیفه را
میفرمود و شمر بن ذکوان خشتها بقیع برای خضار و تخیف اخراج اوست و منصور بن قهوس را
سوار بر اسب پیاده میفرستاد و در بالا بسیت کرد و در اوایل سنه خمس و اربعین و مائه در میان
شروع کردند و در او افرسنه ست و اربعین و مائه با تمام رسید و برای منصور در میان
ساخته تا ساف از همه جانب یکسان باشد و چون حبس کرد چهار هزار نفر از اشراف و
سعی و سه درم بر عمارات آن خرج زفته بود و کوبند از یکی مستقران عمارت بر خفتن
پانزده درم باقی آمد منصور از او بسته **نِعْمَ مَنصُورٌ** یا فرزند از ابن حسن بن علی بن

ابی طالب علیه السلام و شرح آنچه بدینا گذرد در او اخروقت بنی
 امیه بنو هاشم طالبی و عباسی جمع آمدند باینکه یک نصف جوری که از بنی امیه میکشیدند و
 اجمال کار و مضرب امور ملک بنی امیه میگفتند پس اتفاق کردند بر آنکه یکی از بنی هاشم
 بیعت کنند و مرد را سر بدعوت خود در آورند و همه بایست مهر بن عبد الله بن حسن
 الحسن بن علی بن ابی طالب المعروف بالنفس الزکیه که از افضل و خیر ایشان بود رضا
 دادند پدرش عبد الله بن حسن بن الحسن المعروف بالنفس حاضر بود پس همه بنی هاشم طالبی و عباسی
 گفتند با هم جمعیت کنیم و جعفر صادق علیه السلام راضی نشد و باینکه بعضی گفت که بود
 این کار در سر بگیر که این کار خداوند قوی زود را تمام میشود و دست بردوش منصور زود
 از زرقای زرد دشت منصور گفت چون این سخن بشنیدم در دل خویش اعمال دافعه را
 کردم بعد از آن همه با تفق با مهر عبد الله مذکور جمعیت کردند ابراهیم سفاح و منصور و غیر ایشان
 بعد از آن صورت حال گردید و ملک و خلاف با ولاد عباس رسیده و سفاح و منصور را هیچ
 نعم نبود جز آنکه مهر عبد الله را بدست آوردند و کشند و میر غنیمت سفاح چند نوبت او را از پدرش علی بن
 طلب کرد او گفت از حال او خبر ندارم سفاح هیچ گفت اما هر وقت حال او پرسید عبد الله
 با برادر خویش حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب الملقب بثلث این حال حکایت کرد
 گفت اگر نوبتی دیگر بگوید تو بمن حواله کن سفاح نوبتی دیگر پرسید عبد الله گفت عرض شنیدم احوال

بیدارند صفح حسن را طلب کرد و از او حال محمد بن عبد الله برادر را حین بیدار رسید او گفت ای امیر
المومنین با تو چنان سخن گویم که با هر ستم خویش گویند یا چنانکه با لک گویند گفت چنانکه با هر ستم خویش گویند
گفت ای امیر المومنین را بخدای بگویند میدهم که اگر حسن مشرق و مغرب جمع بنید و خواهند که محمد را
دهند و خدای بخواد تواند گفت نه و اگر خدای خواهد که او خلیفه باشد و تو با همه خلق روی من
منع کنی نه منع را هیچ فایده باشد گفت نه گفت پس چرا این پسر را منصف بیداری و نعمت از او کنی
بخشیده بر او منصف کنی صفح و ازین سخن شگفت و باز زنده بود و دید سخن محمد بن عبد الله گفت
چون خلاف منصور رسید او بنی از اهل بیت در میان بماند که کرد او گفت ای امیر المومنین دراز
کشد بران جوان را پس تو آدمی نوایت زبانش این دین را پس منصور بفرموده همه اولاد حسن و
حسین را بنده کردند و همه را بعراق فرستاد و در کوفه حبس کرد و انداختند همه در حبس بزرگ و از ایشان
یک عبد الله بود و دیگر حسن بن علی بن اهل بیت از اهل بیت و دیگران و امانت نمود
و موصوف بود و دیگر محمد بن ابراهیم بن الحسن بن حسن و او بنی بکره روی و صاحب
بود و جدید او را و باج کشنده یعنی خانه زبا چون منصور را و را بدید گفت و باج ضرورتی گفت
چنین میگویند گفت چنان گفتیم که دیگر را نگفته باشیم پس بفرموده بر شکم او سوزاندند و او سوزانده
بود در آن حال که اولاد ایشان لطف میرفت و حق خویش بران صورت گذارده می شد علی بن
الحسن بن حسن بن علی بن اهل بیت علیهم السلام غایب بود اتفاق همان وقت برسد و چون حال

بشیند پس منصور آمد گفت بچه کار آمدی گفت تا از نرینا خوشی من صبر فرمائ که مرا بعد از ایشان
 دنیا بکار نیاید منصور بفرمود تا او را نیز حبس کردند و این از نوا در انتفا قات است
ن ک ح ر و ج م ن اللہ الم ع ر و بال نفس الز ک س د
 و از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین و علم و فصاحت و نجابت و کرم و همه
 ابواب فضایل سرآمد جهان و نام و نسب او گفته شد و این حدیث حضرت نبوی صلعم که
لَوْ بَقِيَ فِي الدُّنْيَا بَوْلُ لَظُولِ اللَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ الْبَوْلُ حَتَّى يَنْظُرَ فِيهِ فَاَمْنًا
أَوْ قَالَ مَهْدِيًا حَتَّى يَمْلَأَهَا عَدَا كَامُلَتْ جَوْثًا و بر دشت دیگر
اسم کا سبی و اسم آئینه کا سراجی در بیان مردم مشهور است و چون
 مجرب بن عبد الله از مادر در وجود آمد مردم گفته مهدی موعود است و پدرش این سخن در
 دلها انداخت و هر چند گفته بزرگ میشد اما بزرگوار و میدیدند و او را مهدی میخواندند و اتفاقاً
 در میان هر دوستان او خالی دشت گفته این ملامت است و مشهور بود که شرافت بنی
 هاشم همه در بیت او آمده اند چون بشنید که پدرش با تو باد بسا و حبس است در خروج
 کرد و او امر مدینه را بر اند و عامل و قاضی مرتب کرد و ایامی زندان بکشت و محبوب
 خاص داد و بمان روز که او خروج کرد مردم مدینه او را اوس گشتی از مدینه بخیرش شرف
 آمد چنانکه نبشت در بغداد آمد و چون رسید بکشت بود و همه دروازه بسته بکشت

تا وقت شدند دور و از دهکشت دزد چون بد راگاه رسید ربيع حاجب گفت و چنین وقتی که امیر المومنین
در این است چه حاجت داری گفت مرا با امیر المومنین سخن است و از دیدن او چاره نیست امیر
المومنین را اعلام دادند او را بطبیعه چون بخدمت منصور رسید احوال بخت خلیفه گفت تو او را
دیدي گفت دیدم که بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه می گفت و با او سخن گفتم منصور بغیر نمود و او را
در خانه نشاند بعد از آن خبر منوارش شد او را حاضر کرد و گفت در خدمت از مدینه با پیغمبر
گفتند شب بغیر نمود و او را نه هزار درهم دادند و به ایران حمله دفع عبد الله بن مرثد شد و از
جانبین در میان ایشان مکاتبات رفت و در ظاهر کار منصور برادرزاده خویش عیسی بن موسی بن
علی بن عبد الله بن عباس را پیشکش عظیم نمود و در مقابل یکده ان را حجامی را بزرگ و نزدیک مدینه
بهر رسیدند و بجایان غالب آمدند و محمد زکات کشید و سر او پیش منصور بردند در سنه خمس و این
و نامه خروج **ابو بصیر قتل با خمری** ابراهیم برادر محمد زکی است منصور
چون از شنیدن محمد فرغ شد ابراهیم را بکجه میطلبید و او مردی دیر و جلد بود در ایام خفایا ساید
و در میان لشکر بر ساه منصور نشستی پس او را شافعی اتفاق افتاد که سبزه رفت و دعوت
کرد و جمعی انبوه بد و پیوستند منصور هم عیسی بن موسی را بکجه افروستاد و بدی که از باغی
گویند نزدیک کوفه بهر رسیدند و عیسی غالب آمد و ابراهیم کشته و سر او را نیز نزدیک منصور برد
حسن بن زید بن حسن بن علی بن سهل گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم بر پری در آورده

و پیش منصور بنهادند چون او را بدیدم شغف خویشی در من پدید آمد و بغایت مشغول شدم و بسک
 رسیدم که منصور بداند خود را مشغول کردم منصور گفت این بر چه است گفتیم است کاشکی
 ایشان را خدا تعالی شوق محبت امیرالمومنین داده بودی ما با شال این بلا آمد بسک
 شدنی منصور گفت اگر من نیز نه این خواهم و در موسی میلقه بشد و گویند منصور این بود
خروج عبد بن علی بن عبد الله ابن العباس رضی الله عنهما در ایام سر
 وقایع فتن بسیار واقع شد و از یک فارغ نشده دیگری میسر میشت و زبان حال میگوید
خواستند از مریک لکن آنکه هفت یکی را کشته اند و دیگری
 و از جمله خوارج او یک عبد الله بن علی غم او بود گفتیم که صفاح او را بکجک مروان حاضر است
 چون مروان را بکشت اموال بسیار بدست او آمد و در شام مقام کرد و در وقت خلافت منصور
 نیز کودای خلافت در ارفاد و از وی عت منصور بیرون آمد و نام او از خطبه بلند شد و دعوی
 کرد که صفاح چون او را بکجک مروان میفرستاد شرط کرد که اگر بر مروان غالب بشود و در آن
 جانب او فارغ گرداندی و بعد بعد از من توباشی و جماعتی بران منتهی اقامه شهادت
 کردند و هشتاد و بیست دادند و چون خبر منصور رسید بغایت مضطرب شد و در تبریز گریه
 آورد و گویند که هشتاد و بیست محزون از خواهی جامه در بکنیم و هم اینجا در بند که ملازم بشیم و اگر
 فرمان بخوبان روم و از آنجا مال لشکر بدین فرستیم و اگر خواهی بشام روم و عبد الله علی استخر

کردم و مملکتش را بجهت امیر المومنین صفائی گفتم منصور را این قسم مضایق داد ابو سلمه
باشک عظیم بستم و ستاد ابو سلمه مدتی اینجا بماند و چند مصافح عبد الله علی کرد و
عاقبت ابو سلمه ظفر یافت و عبد الله بصره را بخت بیب انگه برادرش سلیمان امیر بصره بود و سلیمان
در حق برادر شفاعت کرد منصور او را امان داد و نامه باو نوشت و شرطی چند را
الزام نمود عبد الله با عثماد آن شرط پیش منصور آمد چون او را بدید در حال کجاست
و هما بجا وفات یافت و گویند منصور بفرمود تا خانه بنا کرد که پاس آن همه از ننگ
بود و عبد الله را در اینجا بکس کرد و شب آب در سیاه خانه بستند و خانه بر عبد الله
و برادر **کشش ابو مسلم صاحب الکتب** در نفس منصور از ابو سلمه
آزاری بود و چند نوبت به شفاعت گفت او را میباید که شفاعت نمی پسندید و چون
خلاف منصور رسید ابو سلمه بجهت عبد الله رفت شبام چنانکه گفتم و چون ابو سلمه
ظفر یافت و شمیمت گرفت منصور یکبار معتقدان خویش بفرستاد تا غنایم و اموال را
بجای آورد ابو سلمه بر چند نوبت من در میان مسلمانان امینم و در اموال خانیم منصور را
دشنام داد و دشمنان منصور شوند و ابو سلمه غم خلاف کرد و فرستاد که بخانه من
و پیش منصور نیاید منصور اندیشه ناکند از آنکه بپا و ابو سلمه دل مشغول شود و مملکت از
من مضطرب دارد زیرا که مردی داهی و شجاع و متحمل و دانا و زیرک بود و هر چه خواستی

بهان تو هستی که منصور در کار او متحرک شد و در پناه مکر و حیل که سخت و با تو بسیم نامه نوشت
 مشعل بر تهمت و تیغ بد دل و مواعید چل و او را بطلید ابو سلم جواب نوشت که مطیع
 مفاد امیر المومنینم ای میخوام بجز بهان بروم اگر امیر المومنین صلاح نفس خود بخشد همان
 بنده ام و اگر چنانکه بر عادت مالوف در بند آرزوهای طربش است من نیز غم کار خود بخورم
 و تبری که مستغنی سلامت باشد بنده ششم منصور از این جواب خائف تر شد و گشت بهان
 شد و نامه با ابو سلم نوشت مضمونش آنکه تو در نظر ما بن صفت که میگوئی نیستی بلکه از همه
 غیر زتری و آن جهت که تو در اعلا را کشیدی از شرح مستغنی است باید که به نظرهای
 تمام روی بدین جانب نهی که خبر میگوئی نخواهد بود پس بفرمود که زبکان بنی هاشم همه بنمایند
 بنوشند و ابو سلم را آمدن ترغیب میکردند و منصور نامه بدست عاقلین باز خوش بنگار
 و گفت که باید با او سخن نرم بگوئد و هر چه از ترغیب و تحریص توان بگای آورد و او را باز کرد
 و اگر برخلاف دارد و مرتعبت کند و را جمال هیچ حلیت نمائند با او بگو که منصور بگوید از دست
 جاس بشم و از پیغمبری بشم که اگر بر این حال بروی و پیش من نیایی که خشن هیچ
 افزوده بکینک تو آید و خدا را من خشن و چنان بشم اگر آنچه گفتم کنم زول ابو سلم رسید
 ناچار برسانند و هر چه به سلامت و استعلاف عاید باشد بجای آورد ابو سلم با ملک هشتم
 که یار او بود در بیعتی مشاورت کرد و او گفت رت نه که اصلاً باز نکردی که در چک او افتی

بر تو ایضا کند و البته تو را بکشد و اگر بر من صورت که غم کرده بروی چون برسی بخجای
مقام ساز اگر حالتی حادث شود بخجایان و اگر جاکه خواهی توانی رفت و ابوسلم این
رای را پسندید و رسول را گفت باز کرد که من بخجایان میروم و البته بازگردم رسول گفت
ای ابوسلم تو همیشه این ال محمد بودی بحدثات سوگند میدهم که خوشترین را بعصان و خلافت
موسوم کردن و بحدث امیر المؤمنین متوجه شو که فخر و خیر و خوبه خواهی دید ابوسلم گفت تو با
من چنین خطاب که کرده که اکنون بگوئی رسول گفت **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ** یا
و همه خلق را بمنی هشتم دعوت کردی و گفتی که هر که مخالف ایشان باشد کشته او را
چون همه مطیع بشویم و دعوت ایشان قبول کردیم تو مخلف بنمای این حالتی عجیب
ابوسلم گفت سخن میماند که گفتیم و مراجعت او جوی جنت رسول چون دانت که البته
مرحبت بخواد که در خلوت خربت و پیغام منصور برانند ابوسلم زمانه سر در پیش و بکند و قاطی
کرد انگاه سر بر آورد و گفت بیایم و غدر خواهم پس شکر را بیک از معتقدان خود سپرد و گفت
اگر نامه من نزد تو انداخته بمنیم مکن مکر کرده آن مکر من باشد و اگر تمام مکن مکر کرده باش
آن مکر نامه من نباشد و روی ببدین نهاد که منصور بخجای بود چون منصور را از آن
او خبر شد بفرمود تا جمیع خلق استقبال کردند و بعضی بنام او را در شهر آوردند و چون
بمنصور رسید خدمت کرد و در پیش بویسید منصور او را کرام کرد انگاه گفت باز کرد و روز

بیاسای تا فردا بهریم ابوسلم بازگشت و آنروز بیا بود و در دیکر خد کس را بهلاهما مخفی در
 موافق مقام خود گفت پیشید و بایشان قرار داد که چون من دست زدم زخم شما
 بیرون آید و ابوسلم را کشید انگاه کس طلب فرستاد چون ابوسلم در زلف منصور گفت آن
 هر دو بیشتر که در لشکر عبدالله فقی کجاست ابوسلم شمشیری در دست داشت گفت این است
 منصور شمشیر از دست او بسته و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتوبیع و تفریق مشغول
 شد و یکلیک کند و او را بیشتر و ابوسلم غمزه میخورد و هر یک را وجهی میگفت در آخر گفت یا امیر
 من این چنین سخن نمیزنیید با حق که جهه دولت شاکشیدم منصور در شام داد
 و گفت آنچه تو کردی اگر گزینسیاه بودی همین تو نشی کرد و تو آنچه یا فقی بدولت یا فقی ابوسلم
 گفت این سخن را بگذار که من خبر خدای از کس ترسم منصور دستها بر هم زد و بجماعت سرپوش
 بستند و شمشیر در ابوسلم نهادند و او فریاد میکرد و میگفت یا امیر المومنین مرا از بد دشمنان
 خود بگذار تا دفع ایشان کنم منصور گفت هیچکس را دشمن ترا از تو نب پس بفرمود تا شخص او را
 بعد از نشستن بر باطنی بچپند و در گوشه خانه پنهان کردند عیسی بن موسی در آمد و ابو
 مسلم را دیده بود و او معاونت خواسته و او قبول کرده که در حق او با منصور سخن
 گوید و ترتیب کند گفت یا امیر المومنین ابوسلم در کجاست منصور گفت آنکه گشته و چیده
 در باب طبعی گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** بعد از آنکه او را امان فرمود

وان همه رنجها که حبه کارشاید این غدر سخن ندارد و بپاره با من دوستی داشت منصور
گفت خداوند دل تو را از این غم فارغ گرداناد که تو را از آن دشمن ترک نمود پس بغیر خود
شکر اوست که مالی دادند و باز گردانیدند و منصور در غرسان نصرت کرد و این حال در
سبع و بیست و نهمه واقع شد **خلع کردن منصور بن عیسی** **عبدالله بن عیسی** **عبدالله بن عیسی**
عیسی منصور هم عم ابراهیم ام بود که نیکو ابراهیم او را ولایت عهده داد و بیست و نهمه
و با میان غلامان سوگند گردانید و چون عهده پیروز منصور در رسید بکلمه **المکره**
مفتوح باینه و شعر عهده بنی تکران و عزم کرد که عیسی را خلع کرد و ولایت
بمهدی دهد بنا بر این غرض معبر را میخواست و اگر ام بگیرد و هرگاه که درآمدی او را ببرد
راست نشاندی و معبر را بدست چوب چون در خلع ولایت عهده با او معارضه کرد او را
بنامد و گفت این معنی چگونه توان اندیشید با وجود این همه گوید که مردم خورده اند که باقی
و طلاق و حج و صدقه تا یکدگر در مرکز این مظلوم میر غمخیز منصور با او نشیند و اگر
که بهتر از آن کردی غمخیز و او را زیر دست مهدی می نشاند و اگر وقتی عیسی بر در نشسته
کسان منصور را دیوار را بکجا و بدندی و خاک بر او ریختند و او پس از آن گفتند و بپایند
تا خاک بر شا نیز از دوستی و بنا مشغول شد و چون باران آمدی او همچنان با چاه
خاک بود پس منصور بنی گفتی همگی بنی را بنی صورت که تو می آئی بنی آید این همه خاکها

که در اهت عیسی گفت چنین انکاریم که از که در اهت و گویند منصور او را زهر داد و مدتی
 از آن سپارند و عاقبت وصفت یافت چون داشت که منصور غدر گوی او را شربت داد
 مگر میشد و خلع را صفی گفت گویند منصور پسر و اتباع موافقه کرده بود که هر چه عیسی میبندند
 سفاقت میکردند و ششام میدادند عیسی پنجاه رکعت میکرد او یکصد سجده ای که بر تو نفس خود
 تیرم چون شکر حجت گوید یعنی مودی در دل گرفته اند و هواداری او میورزند
 او را که تقدیم کنی دور نباشد عیسی خود را خلع کرد و بعضی میگویند منصور ولایت
 از عیسی سپارده از مردم بخند و بی یقه دیگر از روات برانند که منصور خالده
 جهت خلع ولایت پیش عیسی سازد خالده جمعی از ثقات با خود بر عیسی خود را از دلا
 خلع میکرد خالده با جماعت گفت برویم و بر انجاعت گویای دهیم که خود را خلع کرد و خود را
 از زنجیر نگاه داریم و این فتنه را سکن کنیم بران غم آید عیسی بروی آید
 کوهی دادند او انکار کرد و او را فایده نبود و خلع اتمام شد و مردم با عیسی
 کردند بنای مصافحه **شکر منصور بران تشیع میزدند و هزاره سپردند**
 از ایشان خایف روزی با قثم بن عباس بن عبد الله بن عباس در این معنی
 مشورت کرد و گفت پدرم که ایشان اتفاق کند و ما از قفس سید تم گفت راستی
 مدبر را بر جانب شتر شکرش تا وجهه او شری بنا کنی تا او بشکر خویش بجا نباشد

و با لشکرهای دیگر پیشی ناکر از احدی بکامین نشویشی حادث کرد و استعانت بکامین دیگر نتوان برده و منصرف
 سخن او موافق آمد و بفرموده راضا فرار بنام نهادند و مهدی بشکر و اتباع خود با بختا نخواه کرد
 بعد از آن چون ایام خلافت عباسیان تمام یافت هر کجا از خلفا در گذشتی او را
 برضاهه و قتل کردند و بتدریج غزایشان گشت و بنجاشا هدیه سیکو با خند و آلات و فرش
 بسیار مرتب گردانیدند و اهلک نفسی بر آن موقوف شد و در ایام خلفا هر خائفی که بنیاه
 انجاردی این کشتی و **فات منصوص** در سنه ثمان و پنجاه منصوص و منصوص
 رفت و در وقت اطرام وفات یافت و بیع حاجب وفات او را پوشیده داشت و شخص او را
 در کلمه کوچک بنشانند چنانکه مردم روی او را بدینند اما حال او معلوم نمیکرد و بر بیع بنی
 هشتم را در آورد و پیش کلمه رفت و مردم پیدا کردند که بمنصور سخن میگوید و نگاه باز آمد و گفت
 که امیر الکونین بمنصور بیکبار دیگر با مهدی جمعیت کند همه تجدید بیعت کردند و کار بر مهدی
 مقرر شد که گویند چون مهدی این حال بشنید و بیع را چند تا زمانه زود گفت و بیعت امیر الکونین
 ترافع نماید از آنکه او را تمییز کنی **خال و ذراتش در تایلر منصوص**
 منصور در حقه آنکه در کاره مستند بودی و حیثیت برای دیگری ندانستی با آنکه در مهمات با
 عاقلان مشورت کردی و بیعت از این بودی و با این همه چند کسی وزارت او
 یافته **ابو ابوب مؤمنان** مؤمنان و بیعت از او و از ابو ابوب

منصوره بخرید و تربیت کرد و یکبار او را پیش سفاح فرستاد با هدیه سفاح را فصاحت و فصاحت او
 خوش آمد گفت تو از آن کیستی ابو ایوب گفت از آن برادر امیر المومنین سفاح گفت نه از آن منی و او
 باز گرفت و از او کرد و بمنصور حال نوشت و ابو ایوب در مدت خلافت ملازمت سفاح میکرد
 و کار او ترقی نمینمود و چون نوبت بمنصور رسید او را وارث فرمود و ابو ایوب مردی ^{صل}
 و محصل بود و ذکا و فطنته بحال داشت این بزرگوار قاضی گفت پس از آن چه شد و دو هزار درهم
 بود و در اندیشه افتاد که این دو هزار درهم را از کجا حاصل کنم تا پس را این بیست پیش مورثانی کنم
 و او در زیر منصور بود چون حال بنمودم بغیر مورد اعتماد بدهند او را و عاقلانم و بزرگوستانم بپردان
 مرا باشند و گفت پیرت مدد داده باشد لکنک بنفقته محتاج شود و دو هزار درهم دیگر فرمود ما در وجه
 نفقه صرف کند قاضی عاقل و ذریه است بر و دگر گفت و خورست گفت ای ترا خدمت کار لازم است
 تا خدمت کند و باری از دل ایشان بردار پس دو هزار درهم دیگر فرمود و همچنین دو هزار درهم بپای
 تا بچاه هزار درهم بپایند این بزرگوار قاضی تو آنکه از پیش او بپردان آمد و ابو ایوب مال جمع کردی
 بواسطه آن بمنصور تقرب نماید روزی منصور با او گفت صاحب کرم رصیفی نیست و ظاهر احم او را جدا
 گانه خاصه بشد مورثانی گفت در امور مزایع معطل بسیار است اما بصد هزار درهم مایه معهود
 و اتفاقی نیکو بود بمنصور آن مال بپاد ابو ایوب مال بسته و هیچ عمارت نکرد و مال هزار درهم
 منصور بفرستاد که این حاصل املاک صاحب است و بر این حال موقوفی بگذشت و دشمنان مورثانی این

حال واقف شدند و با منصور گشتند منصور بنفش خویش برفت تا ملک پسر اشاده کند ابو
 ایوب گفته بود تا بر کن آید خانه اساقبه بودند و در قهقش نده و حوالی آنرا بزرگ کرده
 منصور بگذشت موریا گفت صیغه محرم زاده این است منصور نظر کرد عمارتی و بزرگی
 پنداشت که موریا را است میگوید دشمنان موریا را صورت حال با منصور میگویند و او عمارت
 و هسل جزیره را بفرموده آن صیغه را متبع کردند هیچ عمارت ندیدند و موضع معطل بودند
 ابو ایوب معلوم شد بفرموده او را و انقارب او را تمام می گشتند و اموال او برده شدند این

حیاتش را عکوف درین باب گفته است

قَدْ وَجَدْنَا الْمُلُوكَ يَحْسَدُونَ أَغْضَتْ طَوْعًا أَيْزَمَةَ الدُّبَابِ
 فَإِذَا مَا رَأَوْهُ الْأَمْرُ وَالنَّهْيُ أَتَوْهُ مِنْ بَأْسِهِمْ نَبِيَّ كَبِيرٍ
 شَرِبَ الْكَاسَ بَعْدَ خَفِصٍ سَلِمِينَ وَادَّتْ عَلَيْهِ كَفَاتِ الْمَدِينِ
 وَتَجَاخَا الدُّبَابُ بِرَمَكٍ مِنْهَا إِذْ قَسَمْتَنِي مِنْ بَعْدِهَا بِالْأَمِيرِ
 أَسْوَأَ الْعَالَمِينَ خَالًا كَدَيْمٍ مَنْ يُسَمِّي بِيكَايِبَ أَوْ وَزِيرٍ

مرجع این بولش کنیه نبی ابو الفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کلب است
 و کلب بن ابوفزوه مولی عثمان بن عفان بوده است و مردم گفته اند که ربیع لقیط است
 روزی منصور بمردی گفت حال بدت چیست گفت نموده منصور گفت برای تو چه گشت

گفت چنین مال گذشت بر بیهوشی در حضور امیر المومنین و در چندین ده کشتن با او بیست
انزد گفت تو معذوری که خلافت پران غمی شناسی اما بر اصرار قول لب و چنین است بر بیهوشی
بوسن بن محمد بن فروه و لیکن نه بر وجه سدا و صلاح چه گویند که بوسن یا کیر یا کیر کیر کان
مواقع که در بیهوشی در وجود آمد پس گذشت و گفت این فرزند من است بر بیهوشی را با ما به هم پیوسته
و در بند که منتقل شد تا به بی بی العباس انده ابو فروه در که حفاری کردی و بنده حار
حفا بود مولی عثمان پس بر این تاق ابو فروه مولی عثمان و عثمانی در این معنی گفته است

إِنَّ وَلِيَّ كَيْسَانَ الْخَارِثِ الَّذِي وَلِيَّ مَنْ أَحْفَرَ الْقُبُورَ بِبَيْتِ رَبِّ
و گویند ابو فروه با عثمان اتفاق داشت و بر بیهوشی مردی بزرگ و فصیح و بزرگ و کارکنان

و عاقل بود و در محاسبات و اعمال دیوانه در غایت بصیرت و بجزات و گفت بسم الله
بایل روزی شخصی را پس منصور او در دند که با یک از حال او به ادب کرده بود و از خدش
یرون رفته منصور با او گفت بفراهم تا گوشت تو را از استخوان جدا کند انرا من بود و با او را

ابن ميثاق التَّوَضُّعُ عَمَّا بَعْدَ مَا هَرَمَتْ وَمِنْ الْعَنَاءِ بِرَأْيَةِ الْهَرَمِ نَحْوَانِ

منصور گفت بر بیهوشی که این مرد پیر چه بگوید بر بیهوشی که میگوید

الْبَعْدُ عَمَّا كَرِهَ وَالْأَمْرُ كَرِهَ فَهَلْ عَذَابُكَ عَنِّي الْيَوْمَ

منصور گفت از او عفو کردم بعد از ابوب موریانه منصور وزارت خویش بر بیهوشی داد و او را همه

خدم و چشم غریز رسید و منظور و فوات یافت و بر سر دیز بود کونید و ذری منصور با غمی
 میگذاشت و درخت سپید دید و نام او بنید است از بر سر پر سید او گفت یا امیر المومنین درخت
 و فاق است و فاق است که در روی منصور بگوید خلافت است منصور را خوش آمد و چون منصور
 آمد وزارت خویش با و ابو عبد الله معویه بن یزید داد که کاتب مهدی بود پیش از خلافت
 و بر سر راجع از فرمود و چون خلافت بموسی و دادی رسید بر سر را بر سر نشست و بر سر
 بود که بر سر کزینکه به بدیه بگفتی و دستار و مهدی آن کزینکه را به هر طرف دادی بخشید و دادی
 با آن دل نگران شد و از او فرزندان آمدند و چون خلافت بهادی رسید شمنان
 بهادی کشید که بر سر چون پسران تو را می بیند میگوید من هیچ زن و دختر از مادر ایشان
 و قاع کرده ام این سخن در دل دادی و فرزندان و مادر ایشان اثری عظیم کرد و بغایت
 بر بخند و دادی مرد قهار بود قدحی مسموم بر سر داد و بر سر نهاد که او را اگر کم
 میکند بجز صیغ نام از شایبید و همان روز و فوات یافت در سنه سبعین و مائه و صده
مهدی الملقب کنیه و اب و ابو عبد الله بن ابی جعفر المصنوع است او به
 کردند بکس سه ثمان و چهل و نه مردی زیر کمر و دین و بسیار خیر بود و حسن کاه و در بابه
 قدر کردی و ایشان را بغایت شمن دشتی و در ایام او حوادث و فوف و فتن بسیار اتفاق
 افتاد و هر وقت از برای مردم مظالم نبسته قصات یا بخواندی و گفتی اگر مردم مظالم نبست

کرد و بگفت خدا تعالی اوم را بیا فرید و خود در صورت آدم رفت و از صورت آدم در
صورت نوح رفت تا بابا ابوسلم فرشت بعد از ابوسلم در صورت من آمد و ندانم تا نسخ
داشت و خلق عظیم را از راه برده چنانکه او را ندیدند در آن جهت که او بودی بر تقضای

ایمانا کنت فربا و علی الی وجهک النفاق

سجده کردند و خود را با شمشیر نام نهاد و اتباع او در صفاتی کشته ی **یا هاکم** افتاد
و ماه متغیر مشهور است و آن چنان است که زمین بخت از بلاد و آراء الهی جدا بود که متغیر
بهر جسمی یافت بر شکل و هر چنانکه دیدند که جسم از آن چاه بر وزن آمد و اندک از ارتفاع یافت
و باز بکاه فرو رفت و چون خبر ظهور او بگشت رسید لشکری جهت دفع او نماز ذکر و متغیر
فصله که بخت و شکر آمد قطعه را حصار دادند و تله در آن کشید و اتباع متغیر ملول و
بشیرت مان خوشند و از قطعه فرو دادند و اندک فوجی با او میمانند و روزی تهنیت
بر او فروخت و باران خود را گفت هر که میخواهد که با همان رود خود را بر این تهنیت بر نواز
و خوشین بازن و فرزند در آتش انداخت تا در دست لشکر مهدی نیفتد و چون نوشید
در قلعه بگرفتند و در قلعه هیچ یافتند و چون خلاف عهدی رسید عیسی بن موسی را
بر آن داشت که خود را از ولایت عهد بقیه خلع کند و بجهت مردم حقه پیران خویش بگوید
و هر دو نایبند و عیسی نیز بجهت کرد و گویند یک از طرف عیسی را بدید و گفت **هَذَا**

کائنات غدا فضا بعد

یعنی این است که فردا خواست بود او پس فرشته
 گویند محبت مهدی در دل منصور در غایت کمال بود و از جمله یکی آنکه غیا و کواکب الال
 مصداق کرده و نام کنش را ن نوشت بر اثر که هیچ زفت بجای شد و همانجا وفات کرد در
 مرض الموت مهدی را بخواند و با او گفت من بسبب خلق امصا در کرده ام و از هر کسی
 گرفته و ان اموال هر یک را جدا گانه در کسبها محفوظ داشته ام و نام خداوند آن بر آن
 نوشته ام چون من در گذرم آن اموال را بخداوندان باز ده تا دولت تو را بجا آرند
 و در دل خاص و عام محبوب شوی و اگر مرا از ان دزری و کو دزری بشود چون متضمن
 نفع است من بدان راضی شدم محمد همچنین کرد و محبت او در دلهای راسخ گشت و وفات
 محمد بماسیدن بود و در هیچ کار او خلافت بعضی گویند بشار در پی آمدند و او
 او را در فرایه رفت به محمد و عقب رفت و در کوتاه بود پشت محمد بگشت و در
 بر و بعضی گویند که از او را زهر داد و بعضی گویند که از بید زهری در طعمی
 بقیه کرده بود محمد و دهنه از ان طعم بخورد و بر در سنه است و عین دانه و الباقی
 در ربه محمد صفت کنیزکان او کند که پاپس پوشیده در خرای محمد از خانه بروی آمدند کو
 دُخْنُ الْوَشِيِّ أَقْبَلْنَ عَلَيْهِنَّ الْمَسُوحُ كُلُّ نَطَاجٍ مِنَ الدَّهْرِ لَهُ يَوْمٌ يُنْظَوُ
 لَسْتَ بِالْبَاقِيَةِ وَلَوْ عَمَرْتَ مَا عَمَّرَ نُوحٌ فَعَلَى نَفْسِكَ تَحِ ان كُنْتَ فِي الدُّنْيَا

وزیرای مهدی در ایام مهدی وزارت رونق گرفت سبب وزیر ابو جعد
که بیکان جهان بود و فضل و ورع و ادب و سواد و فصاحت حسن کتابت و فقرات در امور
ملک حاصل داشت **ابو جعد الله معونه بن سیار** او از نوای شهران است
و پیش از خلافت کاتب مهدی بود و منصور بخوبی که او را وزارت دهد سبب کند و او
اشاعری کاتب بدید و چون با عهد بود او را آرا بپسندید و ابو جعد الله برسد لیکن او
منصور او را بکفایت از آنکه تا از فرمان ابو جعد الله برون نماند که او در دینی حاصل و صاحب
حزم است چون خلافت محمد رسید ابو جعد الله کفایت بخوبی رسید و منصب وزارت
رواقی تمام داد و جزای که اخراج کرد و پیش از او بنود از آنجه یکا آنکه در غله خراج بمقتضا
مبدل گردانید و پیش از او مدتی از غله ای خراج میفرستاد و متعصب میگذاشت و از خراج
برخی را در دهقان میوه دار نهاد و تا اکنون در بلاد عرب متداول است که با در علم فراج
کرد و احکام شرعی و فقهی و فقهی تفسیر را در آنجا ثبت گردانید و تا آنکه بیکه در خراج
ساخته تصنیفات و آن کتاب را قبول عظیم باز دید آمد در عمارت آن صفت میکردند
ابو جعد الله بکبر و تجرد و خیر و نیکو و از همین جهت کار او حلال گرفت و سبب آن بود که بعد از آن
منصور چون بیع از آنکه باید و بیعت از پدر محمد گرفته بود و خلافت بر او مقرر کرده و فقه
قدوم او بکتابش از آنکه محمد بر او به هم دراعت و صول پیش محمد الله گرفت پس فضل

گفت پیش از آنکه امیرالمؤمنین را به پیشت ابو عبید الله بروی ربيع گفت روايت شد که امیرالمؤمنین
 بر جمعی سوار است و پیش او مقبول القول ریدن از زمین ندارد چون بدر خانه او فرست
 نیک او را بداشتند بعد از آن جاسبرون آمد و ربيع را بدید و در سرای رفت و ابو عبید الله
 خبر داد باز معاودت کرد و ربيع را در سرای برد ابو عبید الله از بهر او قیام نکرد و چنانکه رسم
 مردم است مرجعاً گفت و احوال راه از او پرسید ربيع آغاز کرد تا کیفیت بعثت
 او از برای مهدی بگوید ابو عبید الله او را حاضرش کرد و ایند گفت یکبار شنو هام و بگو
 چیست حاجت من بقتد ربيع بنایت بر بختی در خواست تا بر دد ابو عبید الله حاجت خویش گفت
 عقدی در دبسته باشد موضع را خالی کن تا ابو غفل و پسرش بخان بخواند ربيع گفت
 پیش من عقدی در دبسته باشد و بیرون آمد و با پسر گفت خدا را بر من چنین و چنان
 باشد اگر جاه و مال خویش را در از آنکه دولت این حق بذل کنم بعد از آن ربيع پیش مهدی
 قریب افت و منصب حاجت بر او مقرر شد و خواست در حق ابو عبید الله چیزی کند به هیچ
 بر او دست نمی یافت تا آنکه یکی از بایران ربيع که دشمن ابو عبید الله بود در خلوت با ربيع
 که ابو عبید الله سر دایم و متدین است و بر عفاف و کفایت و زبرد که او زبردی تهور نمی
 توان کرد و هیچ مکر و حیل در او مقرر نمیشد اما پسر او زوات طریقت و ربيع برت موصوف
 هر ترف که کند ناچ آید ربيع را این سخن خوش آمد و روی آن شخص را بپرسید و در حق پسر عبید الله

همدی بخت غارنما دو تیغ صورت حال بهر نوع که بخواست پیش گرفت گاه او را با کیر کان حرم شمس
مسکود و گاه زند قد و کما در اوجی بست و گفتیم همدی این طایفه را بغایت دشمن داشتی و البته برایشان
ایضا کردی چون بطول زمان زند قد پسر ابو عبید الله در دامع همدی نشست و روزی که پسر بر پیش همدی
او را بخواند و ابی از ابیات قرآن یاد داد گفت علی یا امیر المؤمنین یا مدنی هست یا از من مضارست
کرده است و او شکر کرده ام همدی با ابو عبید الله گفت برخیز و بر کنین قرآن و بگفت خضعا لفر
نمای ابو عبید الله بر خورست و پایش بفرمود و بر دانه و لرزه و روی افتاد عباس بن محمد بن علی بن
ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین او را از شنیدن خفوفی و این صبات برست و یکی زوای همدی
یکی از حاضران را گفت او را بگفت با هیچ بنه نرجی و فرخی و هیچی و هیچی و هیچی و هیچی و هیچی و هیچی
طریق نکرده و بر غافلان و هجبت که بدین باب از خدمت ملوک و ملازمت ایشان احتراز نمایند
تا حال چنین وقایع در غریبان خویش شده و کند بعد از آن ابو عبید الله بر حال خویش و بر بود
و میگویند در کارها نگشته شد و دل او با همه تنگرفت و دل همدی هم با او تنگتر شد و روزی از
جانی نامه چند آورده بودند همدی گفت مجلس خالی کنند این نامه ها را که بنام مجلس خالی کردند
اما بیع برین زلفت ابو عبید الله خوبست که بیع برین رود و همدی گفت دور شو و بیع گفت یا امیر
المؤمنین یا تو هیچ صلاح نیست تو را با کسیکه معویه نام دارد و از اهل شام است و تو پسر او را نگشته و سینه
او از تو پر گشته است در خانه نه چگونگی که ارم همدی تنگتر شد و گفت بر ابو عبید الله در همه حالت اعتقاد

دارم و فرمود که تا معاشر کن که از ربع جزیری مجوسینت و بعد از این تا پنج بانوک زمانی مهدی
 ربع گفت من از ابو عبید الله بیگشتم پسر او شرم دارم و او را بگو تا بخانه خود نشیند ابو عبید الله ^{طاهر}
 خانه خودش در ربع مقصودی که دشت برسد عاقلان گشته در این معنی شغری و ان این است
 وَلَکِنَّ کَثِیرًا اَلْفَخْلِ وَصَاحِبِ وَاِنَّ عَدُوًّا وَّاحِدًا لَّکَثِیرًا
ابو عبید الله یعقوب بن ابیوب ^۹ و از موالی زاوکان است و وصولی گفته است
 که او پدر عبید الله و برادران او نویسنده کان امیر فرسان نصر تبار بودند و یعقوب نیز
 از هشتاد و پنج و در بیدی و در بمبای کارهای پسران عبید الله بن حسن دشت و او را در آن
 ز چشمها بسید و مهدی پوسته خائف میبود از آنکه با او که از بنی کهن جزیری صادر شود
 که بسبب شغلی دل باشد و کسی میطلبید که او را با او لا حسن بنی باشد تا با سخاوت او بر ایشان
 نظر نماید و میان ربع و یعقوب دوستی بود پیش مهدی او را ترغیب میکردند و گفت این
 او بکن گفت تبار کند مهدی یعقوب را بخواند و با او در مجاوره آمد عقب کامل و بی وفای
 او را بغایت نزد خود مخصوص گردانید و وزارت و همه مهمات بوی تفویض کرد و بعضی
 بسبب وزارت او گویند که صد هزار دینار از ربع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای او
 حاصل کند ربع باین طمع پوسته در خلوات ذکر او کردی و او را بستودی مهدی را آورد
 دیدن او پدر آمد او را حضار فرمود چون شرف دست برین یافت و مهدی با او سخن نهاد

کمال و فضایل بر او لایح دید یعقوب گفت یا امیر المومنین بنده را از دقایق احوال خبری معلوم
 شده است که اگر شرف استواضاید حقیقت آنرا برای علی کشف کردند عهدی او را بخود دادند
 کرد و در اکرام او افزود و او را قارب فرصت مهلت عرضه داشت که آثار کفایت و کار داد
 او از آن واضح و لایح بود و بیشتر از آن بیکس کفایت مهدی اقبال کار کفایت بود عهدی
 بکلی خویش نامه بنوشت که یعقوب برادر من است نه الله تعالی و کار کرد دست او نهاد و توبه
 او بر همه خلافت میفرود و بشا برین برادرین معنی دو بیت گفته است که در این جا باشد
 بَنِي أُمَيَّةَ هَبُوا طَائِلَ نَوْمِكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ
 ضَاعَتْ خِلَافَتُكُمْ يَا أَهْلَ الْيَمَامَةِ خِلَافَةُ اللَّهِ بَيْنَ النَّبِيِّ وَالْعَوْدِ
 بشا در این ابیات اشاره کرده است حال مهدی و محبوب و سماع و عشرت خوان و جماعت
 ندیمان و مطربان و تفویض کار را به یعقوب بن داود و گویند باران مهدی پس او را غریب
 اگر چه او نمی خورد و با مهدی یکت که بعد از اقامه صلوة خمس در سجد درین حال نشستن
 نشاید مهدی نمی شنید در بعضی **مهدی** **کوبید** و شاعری گفته است که
 وَدَعَاكَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ جَانِبًا وَاقْبَلَ عَلَى صُحْبَاءِ طَيْبَةِ النَّشْرِ
 اما عادی حس در اوقات فرصت بد کفایت یعقوب افکار کردند و بتدریج مع خلیفه را
 از قبیح افعال او محکوم گردانیدند و مهدی را و متغیر شد و او را در چاه زندان کردند تا به ایام

مهدی و تمامی ایام بادی در چاه بود و چون ارشد در نوبت خلاف خوش از ابروین
 آورد و گویند بشارت بر او شد عریضه او رفت تا فقیه که در مدح مهدی کفیه بود عرض
 دارد بعد از این فقیه مدتی توقف نمود و هر طریقی را بجا نبرد میکرد و بعد از آن او را فرستاد
 شد و یعقوب که وزیر او بود بایا و نداد و چون در کشید بشارت یعقوب رفت و این
 ابیات یعقوب قد صدرا العفا و کلهم ^{مثنی} مثنی علیک بیک المثنی ^{کرد} ^{کرد}
 وَجَدْتَنِي وَحَسْبِي كُوفَةً نَبَتَتْ لَنَا رِجَالًا بِغَيْرِ شَرَابٍ
 مَهْلًا فِدَيْتَكَ إِنِّي رِجَاءُ نَهْ فَاشْتَمْتُ سُدَّهَا وَأَسْقَمْتُ بِهَا
 نَقُطِي الْغَزِيَّةَ دَرَّهَا فَاذْأَبْتُ كَانَتْ مَلَأَتْهَا عَلَى الْحَلَابِ

یعقوب گفت ای ابامنا و این ابیات به جویش از آن ماند که بموجب بشارت رفت ای سخیو
 شعر این نوع را از سخن سبکی و ستمی فاضل خوانند بعد از آن یعقوب خود را از کاتب ^{مسل}
 ساخت چون از حد بگذشت بشارت را و را بجمعی گفت و آن جمعی یعقوب رسید یعقوب پیش ^{کرد}
 در حلقه بسی میگردان نگاه که بشارت را بگفت وزارت یعقوب نیز بعد از آن در آن نشسته
 که همگام او را منزول و شکوب کرد و از یعقوب روایت کند که او گفت روزی در ایام
 وزارت من مهدی را بخواند بندهت حبسی مردم در میان باغی و درختان باغ تمامی شکوفه
 کرده و در نهانی نمیتواند اخضر و کبریا در غایت جمال و نهایت حسن حاضر مهدی با کفایت

این مجلس را چگونه می بینی گفت در غایت کمال حضرت امیر المؤمنین اتمتع بدان مناسبت و مصلحت
این باغ با این فرش و طرح و کبریا و صد هزار دردم بویخشم من و عا کرم انگاه گفت مرا با تو جاست
میگویم که از انکه داری گفت من بنده طبعم با کچه پشاره رود و توقف در آن مجال مناسب بنماید
تا مرد علوی را از خانه برون آورده گفت من بخوام شرا و را از سر من نگاه داری و گفت کنی چه
هر بنم از انکه ما را در ذی قریح کند و بسیار مسلمانان را چون بایستاقنه او تنگین باید بکنم
سمعا و طاعة گفت که نه خودم که انکه امیر المؤمنین فرمود بجای آمدم انگاه فرمود تا الان
مجلس را از فرش و طرح و اوای غیر آن بخازن بردند و مرا از غایت شغفی که با کبریا بدید
کبریا را از زین خود انداختند چنانکه میان من و او پرده تنگ بود پس انکه علوی را بخواندم و
در سخن ابرم شغفی دیدم بعقل از همه جهان تمامتر با من گفت ای یعقوب خون من گریخته
علی بن ابیطالب در گردن گیر و میدانه که بنت هیچ کنی که موجب تنگین خون من باشد
گرفته ام یعقوب میگوید مرا بر او رحمت آید مالی با و دارم و او را گفتم سر خود گیر و پنهان باش
و کبریا در پس پرده می نشیند در حال انصورت بخیلفه سینه مهدی در ضرب قاض
همان کلمه بفرمود تا عقود و دروب او بگرفتند و علوی را بدست آوردند و در خانه نزدیک
بمجلس محمد بن نمانه انگاه مهدی را طلب کرد و گفت علوی را حال چیست گفت خدای تعالی
امیر المؤمنین را از رحمت و جود او فرغت بخشید گفت گفت آری گفت تا به انکه بگویم تا به

العظیم گفت است بر من نه دو کوزه خرد است بر هر مودی نهادم دو کوزه فروم مودی بیکر گفت
 آنس که در فلان خانه است بیا دیدم علوی را از خانه برین آوردند چون چشم من بر او افتاد و
 بود که حیوة از من بکلی منقطع شود مودی گفت ای یعقوب بن خجانت کردی دو کوزه فروم
 خردی و خرد تو مرا حلال شد و مرا بمحض برزند پس مرا بکاهی دور فرو کد هشتاد که
 در آنجا است از روز باری دهنم و هر روز توست بمن میدادند تا در آن محبس ماندم و ندانستم
 که چند است و روزی رسی از کوزه هشتاد و نه گشت بر آبی من از چاه برآمدم و در چشم بکلی رفت
 بود و روی بر لب دنا خنما دار شده بود در غایت رشتی مرا در صافی بردند و چون بر
 آمدم شرط قسم و تعویض گاهی آوردند و جامه بکود من پوشانیدند و مرا بمحبس حاضر کردند
 در آنجا قوی بودند و انبوه عظیم بود آنکه گشت بر امیر المومنین سلام کن سلام کردم بعد از آن پرسیدند
 که بر کدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر امیر المومنین مودی بلی باز صد محبس گفت رحم الله علیه
 باز گشت بر امیر المومنین سلام کن سلام کردم گشت بر کدام امیر المومنین سلام کردی و می جان
 قائل گفتم رحم الله ائمه ابا بکر گشت بر امیر المومنین سلام کن سلام کردم همان توان اعاده کردند
 گفتیم بر امیر المومنین الرشید رسید گفت و علیک سلام یا یعقوب و رحمه الله و برکاته بعد از
 آن فرمود که ای یعقوب بن ازیق رفت که بتو رسیدن آن خواهر شدم من گفتم همان عتبه
 مودی را از آنچه با من کرد بکل کردم و هر روز تا دعا میسکون گفتم فرمود ای یعقوب چه

بنحو ای گفته با امیرالمومنین درین صلاحیت کاری نمائنده مجاورت محرم کعبه همچو امیرالمومنین
 فرمود و گفت بدانند از او منت نزاری که بسبب خلاص تو او نبوده است و شاره بجمعی که گو
 اند گفت که دختر که کوچک دارم او را بذر در کف خود گرفته بودم یا دم اند که تو را در کف
 میکردی بفرمودم تا خلاصت دهند بعد از آن بقبول بکند رفت و مجاور شد و پس از
 اندک مدتی در گذشت در سنه و ثمانین و هشتاد و **فیض بن صالح** او از این بود
 و پدران او نصاری بوده اند بعراق اند و مسلمان شدند و خدمت خلفا انجام کردند
 فیض در وقت عباسان تربیت یافت و از کتاب دیوان بنیفا و حساب مایه نرفت و در هر
 قضیه بر اقران غایب و راجع شد و چون رسید بقبول بن داود و اسلوب کرد و حال
 فیض با او گشتند و او را بطبیعه و چون اخبار کردی تمام بود و صرف بصفات قرطوبه
 از علم و ادب و کثرت و غیر آن خالی وزارت خود بوی تقوی فیض فرمود و فیض بر پی
 بود و مال در ابواب مکارم صرف کردی و از غفلت و کثرت بنید بشید و گویند چون
 بر بحسب خاله تا گشتند و مکات و او را بشردی گفتی که اگر فیض را بدید بود معلوم شدی که در
 جهان جز او کیم نیست و صفاتی عرا برای او گفته است بقدر چند شری از آن گویند
 وَ لَا مَعِيَ إِلَّا مَنِيكَ يَا فَضِيلَ النَّدَى فَكَلَّمْتُهَا هَاهُنَا بِفَتْحِ اللَّوْفِ فِي الْحَجَرِ
 أَرَادَتْ لَتَنِي الْفَيْضُ عَنْ سُنَنِ النَّدَى وَمَنْ يَدُ اللَّيْلِ يَشِي الْأَحَابِ عَنْ الْقِطْرِ

مَوَاقِعُ جُودِ الْفَيْضِ فِي كُلِّ بَلَدٍ مَوَاقِعُ مَا الْمَزْنِ فِي الْبَلَدِ الْقَفْرِ
كَانَ وَفُودَ الْفَيْضِ تَحْتَلُّوا إِلَى الْفَيْضِ وَأَفْوَاعِنْدَهُ لَيْلَةُ الْقَلْبِ

گویند روزی فیض بر اران اینو میرفت بنابر آنی رسیدند همه پیش از فیض در رفته و او بعد
حسرت و ریش آب دکل بر دیگران نیز و هیچ نگاه داشت بیکدیگر یکی از اینجا که نمیخوابم
فیض بچه بر بافت گرفته است چنان با نفیات میبرد و با لالت نمیکند فیض آن کلامه از آن
قابل شنید و با کس گفت و چون بخانه رفت صد تخت جاهاست نفسی برای آنرا در دست و پا
گفت باین و اشال این سخن این مرز بشدم گویند فیض روزی بمهری میرفت در راه دوستی را دید
از او پرسید که خبر دلت شنیده ام زبیده فلاکتی بعد از این که از مال ضامن بر او بماند
چون که دهت و من پیش و کل ادبم و ما شفاعت کنم و این جمیع هم دوت تو است و هم
دوست من اگر قدمی رنج فرماید تا در حق او سخن بانفاق گویم از مقام تو محبت بشد فیض گفت
بنایت نیکو گفتی و در حال غنای بر تافت و بخانه دیگر رسیده فرستاده شفاعت کردند و
گفت اگر کار باین تنها بودم بقدر زحمتی اما فرمان از آن رسیده است به شاره او کار را
بیش زود و اگر فرماید بکفورتان و باری اوسط لعه عرضه دارم تا چه جواب آید ایشان شنیدند
و یکدیگر لعه میرفت و بفرستاد در جواب فرستاده بود که اطلاق این جمیع خبر بمال صورت
نمید و در شفاعت را بهیچ وجه در خل نخواهد بود و یکدیگر ایشان عذر خواست و خط سینه بدو

بنمود و از ایشان عذر خواست و ایشان را از تیر نو میدگردانید و فیض را گفت چو آن پنجه را
 بود که دیم باید رفت فیض گفت و آن پنجه را بود که دیم اما آمدن همین فایده را که حساب
 بود که شد و از معاونت یاران نو میدگشت او گفت که بجز حکیم گفت چو آن خلاص او از این
 جهت متعذر شد مجلس دیگر متک غمایم که او را فی باید و از این صد هزار دینار کنیم
 کنم و یک نیم تو تا کار او بمجلس رسد انمرد قبول کرد و باو یک گفتند و یک گفت این منی هم
 بی اجازه نبست مگر او نبشت و حال بنمود و جواب آمد که گرم باکم اگر کم فیض نیست این
 صد هزار دینار این مجلس بخشیدم او را یاران او سپارند و گویند فیض اگر چه گرم و افروخته

اما بکسر بود و یک از ثرواد حق او چند ثمری گفته است

أَبَا جَعْفَرٍ حِينَكَ فَسَلَّ سَامِلًا فَأَعُوذُ نَافِلًا قَبْلَ نَائِلِكَ الْبَشَرُ
 فَمَا بَرَقَتْ بِالْوَعْدِ مِنْكَ غَمَامَةٌ يُرْجَى بِهَا مِنْ سَيِّئَاتِكَ الْفَقْرُ
 فَلَوْ كُنْتَ تَعْبُثُنَا السَّنَةَ بِزِيَادَةٍ لَفَقَّصَهَا مِنْكَ الْجَعْرُ وَالْكَبَرُ

و مهدی وفات یافت و فیض همچو آن در بود و چون نوبت خلاف بهادی رسید
 دیگری داد و فیض تا او ایل هرون بمماند و در سنه ثلث و سبعین و هاتمه وفات یافت
هادی بن مهدی در سنه ثلث و ستین و هاتمه باو دی هبت کردند و او در
 هرون بجزان است باو دی مهدی هدار دل و یکرم و وزیرک و غیره و شد به پیش و در و

غم و غم بود و عجب است، لکن فراخی صاحب شرطه، دی گفت که مرا دایم میفرمود که بی
 و نهینان، دی را بر بجان و برین مجلس کن من خلاف نمیگویم و دی پیش من میشت
 فرستادی و تحقیقی طلبیدی و بسته من شفاعت او بشنیدی و قبول التماس نمودی
 چون خلافت بهادی رسید من بهلا که فرد توفیق شدم روزی مرا بخواند چون به تشریف
 آوردیم بر کسی نشسته و نطق انداخته و بیشتر پیش نهاد من سلام کردم گفت **آهلا و لا**
سها یا داری که فلان روز جهت فلان کار فرستادم و التماس نکردی و روز دیگر از دیگر کارها
 و هم التماس نفرمودی و چنین چندان بهر شد من گفتم امیر المومنین اجماعاً و اهل فرمود
 بنده را در اقامت حجت و عذر گفت بلی گفتم یا امیر المومنین بنده ای گوید که توبه کنم که اگر آن
 که امیر المومنین است بنده فرموده بود و بعضی از فرزندان او شفاعت کردند می امیر المومنین از
 پیسنیدی گفت نه گفتم با خدمت پرست همچنان بودیم و اگر توبه کند که فرمایا به توبه و عیب
 و صدق و اخلاص پیش از آن و زدم که دی را سخن من خوش آمد و شرف رست بپوشیدم و
 عمل بر من مقور فرمود و مرا بکثرت و شرف مخصوص گردانید و من شادمان و کامران بنجام
 بر گشتم و شب با خوشی در تفکر اقدام و گفتم خلیفه جوان است و بنده بخورد و این عبادت را
 که من آنزده همه ندیم و منتهی و کاتب و باران او بنده شاید که ناکاه فرصتی بنده و در خون
 سگی کشنده گفت من در اندیشه نشسته بودم و کانون پیش من ننهاد و در حرکت که جانش

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

من نشسته و قدری بن رفاق و کافج میخیزدم و دخترک را در دامن میبافتم ناگاه او را شنیدم
و غلبه عظیم و روی برای من داشتند و در خانه بسیت بگفتند با خود گفتیم این است کالتی که از آن
می اندیشیدیم تعجبی نیست دندادی بغض خویش بر در خانه من آمده بود و بر مصری نشسته
چون او را دیدیم روی بر زمین نهادم و شویش میبوسیدم مرا گفت یا اباجده من اندیشیدم که تو
شاید با خویشین کو که خلیفه جوان است و اعدای من مقربان او نند و ممکن است که درستی
فرستی یا نبه و رای او را با من بگردانند من عهد آنکانه تو اعمام ما تو را از این اندیشه بمن کردیم
و مقرر کنیم که در دل من هیچ کینه با تو نماند است و سخن دشمنان تو هیچ حال و حلیت نخواهیم
و تو باید بر این قول اعتماد کنی و فارغ باشی انگاه فرمود آنچه میخواستی آرزو تو رفاق و کافج را
پیش برم بمرستی چند لقمه بخورد و چون فارغ شد با خند گفت خبر کینه همه ابو عبد الله آورده ایم
بیا وید چهار صد تیر بار کعبه بزر و جامه بردن بر پشتند و دای فرمود که زرد جامه ازان
لست اما تیران را محافل کن، انگاه اگر نفوی اقدماگاه و بران محتاج نیوم سعد باشد
گویند ما در دای و هر دو خیر زن بر ملک تسلط شده بود سبب آنکه زن خلیفه بود و مادر
خلیفه در ایام محمد تسلط داشت اما نه چنانکه در ایام مادی پیشتر است اما در بزرگان و سران
این کار با بد و شبا انگاه بر در برای او میفرستند و او حکم مطلق میکرد و آنکه پیشتر مادی آنرا
غیرت آورد پیش ما در رفت و گفت آنچه مشغله و اثوب است که ما بداد و ثب بخانه خود را باده

تو باید بخوانی مصحف شریف بشی یا برتن دوک **مصرع** تو از کجای سخن بر مملکت ز کجای
 پس بفرموده مادر خانه مادرش بستند و پروان آمد و مجلس نشست چنان ارکان ملک حاضر
 آمدند بایشان گفت از شما که انوش آید که مردم کوئیند مگر رفتن چنین کرد و چنان گفت
 ایشان گشتند و مرکز خود ایستادیم که هیچ وجه نام ما در گویند گفت پس هر ابر با شادمانی
 در برای این زن میروید و ملازمت بنمایید اگر بعد از این کسی از شما برادر دارد و در او آبرویم
 از در برای مادرش منقطع شدند و عقلاً این سینه را بسته دیده **خرم** **حسب**
فخ و کشیدند **فخ** موضعی است بحجاز صاحب فخ حسین بن علی بن حسن بن حسن
 علی بن ابراهیم است گویند حسین از بزرگان بنی هاشم بود و از تحمل جور و حیف طرد شد
 مدینه خروید کرد و بسیار سستی سابق او نمودند و اتفاق افتاد که از عامل مدینه بعضی
 طایفان ظلمی رفت و علویان بهم برآمدند حسین با جلفی امیره بدر برای اماره فرستند
 عامل بکریخت زن و آنها بکشته و زن را میان را خلاص دادند و حسین سبقت کردند مدینه
 سفر شد چون خبر بادی رسید محمد بن یحیی را بکشد از دست پادشاهی کینف و بنی کوه
 یحیی منصور را خستاده و محمله مرد و سر در رخ زبانی که مدینه است بهر سینه و کی
 عظیم کردند و در افر کا یکی میان غالب و حسین گشته و سر او را پیش پای او بردند
 چون سر را به دانه انجاعت را دشنام داد گفت گوئی که سر کی از فراغه آورده اند برای شما

هرمان است و این را هیچ ندانند و حسن محب فخر مدی که هم و بفضل بود و فنی چنین میسر
آمد چهل هزار دنیا بخشید او بر در برای همه نعمت را خرج کرد و بجای آمد و برین او پستی
بود و در زیر پوستین پراهن نهشت و خلافت دادی محمد نشد در کسبه چنین و ماته داشت
یافت و در بخت و خلافت بعضی گویند مادرش خیران او را زهر داد و بسبب آنکه او را
از برای او منع کرد و جاهد او غنیمت گشت کینه کار فرموده بود که در آن گشتن ایشان در حیات
ستی باشد بر دهن او نهادند و بران باشد نشسته چنانکه او جان بداد و بعضی گویند که داد
میخواست هرون را خلع کند و بیعت مردم بهت بر خورش جعفر است و خیران هرون را دوست
از دادی داشت بر سید از آنکه ضرری به هرون رساند و او را بگشت را دی بیک گفته است که
یکی از بزرگان بر در برای دادی بود و دی او را بخواند و گفت بخوانم همین دم بروی و سران
برادر مرا بهادری او گفت با امیر المومنین او برادر مادری و پدری است و بعد از آن
خصل و یک است گشتن او در نوبت گفت اگر او را بگشتی همین ساعت ترا بکشم آن شخص از پیش
او بفرستد و برین آمد و بر در برای می نشست چون اندک زمانه بگشتن خادمی بر دهن او
و گفت با امیر المومنین را بخواند و او را بگشتن در برای برد چون در برای رفت دادی
دید مرده افتاده بسبب بر سید گشته چون رفتی آب خواست خورد پیش بر دم آب در حلق
او کرده است و هر چند که کوشیده دفع نمواند کرد و همچنان سرفید تا جانش بر دهن

ایک جوان چو شد که در حلق ز ارادت ابر بود نوش گوار

مَنْ عَصَى دَاوِي يُشْرِبِ الْمَاءَ عَقْتَهُ فَكَيْفَ يَضَعُ مِنْ عَصِيٍّ بِالْمَاءِ

و از عجب اتفاق درین روز خلیفه بمرد و خلیفه بخلافت نشست اغنی هر دو و
از مادر در وجود آمد و آن مامون بود **حال فلان در تبار مهدی** چون مادر

خلیفه شد وزارت بر سر داد و حال او شرح گفته ایم و بعد از آن بجای داد **ابن فکون الخزانی** در اسمعیلی بود و ابراهیم حرانی به علم بخت از نسی
دی را با ابراهیم پس افاد او را مقرب گردانید و هر چه مهدی منع میفرمود و از قتل

نمیگذاشت و روزی مهدی پیش دی گریه کرد که اگر ابراهیم مرا بفرستد چنانچه من
محرورم کنم دی ناچار اگر خواست و اگر نه ابراهیم مرا بفرستد چون بخدمت مهدی
رسید مهدی بکار میرفت و او گفت نه برایم مرا بر او آورده او گفت که ام صید خوشتر از
این باشد که ابراهیم مرا بفرستد بعد از آن گفت ای ابراهیم خدا مرا بکشد اگر ترا نشم
و فرمود که او را نگاه دارند من از صید برگردم ابراهیم گفت چون مهدی برفت من بخانه
و تضرع و دعا مشغول شدم از اتفاقات بجز مهدی هیچ مسموعی خرد و ساعت

هشدار شد و من خلاصی نیستم و بوزارت مادی رسیدیم **هر من الرشید**
او پسر مهدی است پسر ابو جعفر منصور و ذکر مادرش گفته شد در سینه عین و مایه با او میگرد

واد از برکنان و افاض خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فصاحت و دشت در مدت خلافت
 یک ل حج کردی و یک ل غزا و هر روز صد رکعت نماز کردی و یکسوی پیاپی حج رفتی
 و سبب خلیفه بر کرباده حج رفت و چون حج رفتی صد فقیه را با فرزندان این با خود برد
 و رفتی که حج رفتی سبب کس را با نفقه و کسوه تمام نیکو حج فرستادی و در شهر افعال افتاد
 بحد خود منصور کردی که در بزل که هر روز یکم بود و منصور شیخ و هر روز ثواب
 و با شرف و فضل و لطف کردی و فقه و ادب بنایت دوت و دشتی و از مجادله و مزاج
 محترز بودی و کونید فقها و فضلا و ادبا و شعرا بر در هیچ خلیفه خندان جمع نمائیدی
 که بر در هر روز کونید هر روز بنای عظیم میبافت و چون تمام کرد بفروخته و فرستاد
 اوانی بیاوردند و آن خانه میارهند و طعامی مناب ترتیب کردند و نگاه بدار
 فرمود و ابوالقاسم به شاعران بطریق و با جمعی در آمدند رشید را چون چشم بروی افتاد
 گفت ای ابوالقاسم به شعری است که شنیده شد بر وصف حال گفت این شعر

عَشْرَ مَا بَدَا لَكَ سَائِلًا فِي ظِلِّ شَاهِقَةِ الْقُصُودِ

رشید گفت حسن دویم این بیت چیست ابوالقاسم گفت

تَسْعَى عَلَيْكَ بِمَا اشْتَهَيْتَ مِنَ الْكَرَامَاتِ إِلَى الْبُكُودِ

رشید گفت نیکوست دیگر چه گفت

فَإِذَا الْفُؤُوسُ تَقَعَّتْ فِي ظِلِّ خَشِيَّةِ الصَّدَا فَهَذَا تَعْلَمُ مَوْقِفًا

مَا كُنْتُ إِلَّا فِي غُرُودٍ

رشیده بکبریت فضل رسیع بابوالقناهیہ گفت امیرالمؤمنین تو را خوانده ما سخنی گوئی که
از آن قلم شود تو خبری بسکون که امیرالمؤمنین غنی که میکرد در هرون گفت را و غراض
کنن که دیده بصیرت را در زبانی می بیند یعنی خواهد که غنی پیغرا بد ابو سعید خدری که
از فضلالی علما بود گفت یکروز در پیش رشیده طعام خوردیم چون فارغ شدیم شخصی
آب بردن من ریخت و دست شستم بعد از آن رشیده گفت یا با سعید میدانی آب
دست تو که ریخت گفتم نه یا امیرالمؤمنین رشیده گفت من ریختم گفتم یا امیرالمؤمنین
علم کردی نه از برای من اصمعی گفت چون در کفیل علوم ریاضت بسیار کشیدم و شفت
زیاد دیدم و نصیبی حاصل شد بعد از رفتم تا بخدمت هرون الرشید توصل نمایم و او
به پنجم مدتی بر درگاه او ملازمت نمودم میفرستد که هرون را بدیدی اما مرا بخادمی انداد
دوستی افتاد پیش او بودم و از برای او امانت کردم و شعر گفتی اتفاقاً شبی رشیده
خواب نمیکرفت بر منی طلبید خادمی هرون آمد تا ببیند بر درگاه از ثغرا و ادب است
او را بخدمت رشیده برد کسی حاضر نبود بجز من و من سابقه عرفانی بارشیدند شستم
خادم برفت و عرض داشت که فاضل غریز بر دردت رشیده فرمود که او را بیاور خادم ^{طلب}

من برون آمد و گفت بشارت ده که هست آن شب است که اگر سخنان تو بر مذاق ضعیفه افتد، بعد از
تو آنکه پستی آنکه مراد برای برد چون بگفت رسیدم خدمت کردم و سلام گفتم و در خدمت ایستادم
فضل بود به جعفر که جواب سلام باز داد گفت تو گیتی گفتم بنده امیر المومنین عبد الملک بن قریب الصمعی
گفت از کدام شهری گفتم از بصره گفت اندک دور توانا از تو هست بنشیند آنجا و پیش ای با خود بگویم که در
روم مبارک احوالی هست آنکه با نفع می آید و درت باشد به امیر المومنین آنکه در رستم و زوز و با آدم بسیار
و گفتم به امیر المومنین روشنی همد و بزرگوار و علاقه قدر تو میگذارد که و از آن حضرت زاد و می باشد
این سخن او را خوش آمد گفت شو میگردان با روایت میکنی گفتم روایت میکنم گفت شکر کردم شاعر روایت
میکنی گفتم شکر مرگس که میگویند است خواه جد و خواه نزل مروان با جعفر گفت دعوی غظیم کرده
گفتم به امیر المومنین من بر طرف میدانم اگر غنای تو بگذردم و در میدان ایم بدلت امیر المومنین صدق
دعوی من ظاهر کرد گفت قصیده عدی بن رفاع با دراری که او شش این است **ع** عرف الکبار
تو همانا عدا گفتم آری گفت برخوان بر خواندم گفت از شمار این مبرمه چیزی با دراری گفتم
شعر او را یاد دارم گفت فلان قصیده او را برخوان بر خواندم تا آنجا که بعد از رسیدم و آن قصیده در
مدح بنی امیه بود از آن قصیده بقصیده دیگر رستم جعفر گفت به نفعش کردی یا بعد گفتم بعد از آنکه
باقی قصیده مدح اعدای امیر المومنین است از آن عدول کردم و قصیده دیگر آغاز نهادم که مدح
المومنین منصوص است بعد امیر المومنین جعفر گفت با گردانده علیک تو لایق این مجلس بعد از آن رشتی

با جعفر گفت اندک طالی می‌بایم در بر خوست تا در سرای رود خدا بر او فرمود که فردا سی هزار درهم با جمعی
 و در سرای رفت جعفر گفت با جمعی من هشتاد سالی امیر المومنین بیرون بخوام رفت تو هم نیز اینجا
 باش تا با هم ساراه کنیم جمعی گفت انبش پیش جعفر ماندم تا صبح ساراه کردیم چون خواستیم
 بیرون برویم جعفر گفت با جمعی اگر رو بودی که من با امیر المومنین برابر بودم تو را سی هزار درهم
 دادمی اما بیت و نه هزار درهم از خازن من بستان جمعی گفت در آن روز پنجاه و نه هزار درهم
 بمن رسید و بعد از آن در پیش نشدم و کارم روی در زنی نهاد **خروج یحیی بن**
عبدالله بن حسن بن حسین بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 چون برادران یحیی محمد زکی و برابیم قبل با خبری گشته شدند سید کیسی سرتبه و دیار بصره گشت
 و ایلم گرفت ایشان چون صلاحیت او مشاهده کردند معقه شدند و دانستند که لایق امامت
 مردم بر او جمع شدند و او را ثوکنی و عذنی حاصل شد و رشیده از این قبضه تفکرت فضل بن
 یکسی بن خالد بر یک را با پنجاه هزار مرد بصره گشتان و ستاد در کان و بصره گشتان را با دو
 چون آنجا رسید یکسی بن عبد الله لطف کرد و کابکائی رسید که یکسی بن نامنه خواست خط
 رشیده چنانکه قضاوت و فقها و بزرگان بنی هاشم کو اه پاشنه رشیده بن معنی را سبب
 و اما نامنه حجت او نوشت و قضاوت و فقها و اکابر بنی هاشم را کو اه گرفت و از ابکتف
 هر ابا یحیی ستاد یکسی فضل بخت رشیده رفت رشیده در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن

بکسی فرستاد و در نقص آن نامه از فقها فتوی خواست بعضی جا زدند و بعضی نه بی آنکه رسیدگی
 بکشت گویند شخصی از فرزندان زیر اعلوم پیش رسید رفت و در حق یکی عیبت کرد و گفت بعد از آنکه
 امیر المؤمنین او را امان داد همچنان مرد را دعوت کرد رسید یکی از حبس بطیفته ایشان را
 مقابل یکدیگر بنامد یکی سز شد و بر بر مجادله میکرد رسید یکی گفت که تو اگر در این قول سزای
 موکند خور زهری موکند خور در آن آغاز کرد و گفت و الله الله بل العقاب و عوبت که موکند تمام کند
 یکجای گفت این موکند بکند از جهه آنکه بنده با حق تعالی متحد و تسبیح کند خدای از او شرم دارد و غفلت
 او را در تاخیر اندازد و با چنین موکند خور که من ملائکتیم پس گفت بگوی که من از حول و قوه خدای
 بزرگم و در حول و قوه خدایش بشم اگر ز نفس است که من بگویم ز بری چون موکند بر این
 بشنید ز رسید و گفت موکند بخورم رسید گفت اگر دست میکند موکند خور و هیچ اندیشه مکن بر
 بران صورت موکند خور چون از همسایه بیرون آید پای او بنزد و بنفاد و در حال عمر و اولاد
 بکورستان بر دزد و هر چه که خاک بر او میاشنند پوشیده نمی شد و بر بالای خاک می افتاد
 هیچ حایره نمناخه جز آنکه کور او را سقف کردند و بفرستند همان در قصیده سببی نامه گزیده
 ذَا الْقَوْسِی عِیْبَ الْحِیْثُ وَ انْكَشَفَتْ عَنِ ابْنِ فَالِخَةِ الْاَنْوَالُ وَالْاَنْهَمُ
 بِاِحَا هِدَا فِی مَسَاوِیْمٍ تُكَمِّمُهَا غَدَا الرَّسِیدُ یَحْجِیْ كَيْفَ یُنِیْكُمُ
 كَرَمٌ مُّوَسَّیْ جَعْفَرٌ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ وفات او بعضی از صف و سببی

از غایت آن او بپوشید کشته موسی را قبول عظیم است در دم خمس اموال پس او پند و آوا
 ام میدانند و او بنت فرج دارد و حکایت ملک خردین بی هزار دینار طلبیده نشانی
 نفقه بکبر را چنانکه پیش از این در اوایل کتاب ذکر کردیم گفت ریشیه از این سخن تنفر یافت
 مالی بداد و در ولایت نرگش شد اتفاقا هاشمی از آن مال بنا بود زیرا که بیمار شد و چون
 انمال برسد بمرد در ریشیه در نال حج کرد و بعد بنده رفت و موسی بن جعفر را بگفت و پرتو
 بمصرف دستا و کسندی بن شاکت که حاکم بصره بود بفرموده او را بپنداشت و دستا و کسندی
 چون موسی را بگرفتند و کس را پوشیده بیرون آوردند یکراست او را بپنداشت و دستا و کسندی
 بردند از آنکه بمیره بردند موسی بن جعفر بود و صورت موسی را پوشیده و کشته تا مقام
 بر مردم مشبه نمود که اگر بنده بپاداغوغا کنند و اگر استخلف نماند کوبند چون ریشیه
 که موسی بن جعفر را بکبرد عبد بنه آمد پیش روضه مصطفی علیه الصلوه و السلام بسیار گفت و بپوشید
 موسی بن جعفر بنحو آنکه که مسلمانان را شورش و خونهای ناخوش بریزد و من از حضرت تو خوا
 میخوانم، موسی را حبس کنم و سواد قننه منقطع گردانم انگاه بیرون آمد و او را بگرفت و کسندی
 چون موسی بن جعفر برای کسندی بن شاکت رسید بقره بود موسی را هم اینجا حبس کردند
 و هر دو یکی خانه را فرموده پنهان موسی را بکشد یکی بنده ادرسیه و چنان نمود که بمصالح
 بپندار آمده است اتفاقا همان شب که یکی بنده او را برد موسی بن جعفر وفات یافت

و بعضی گفته اند از مردانه و بعضی گفته اند بر خود مرد بعد از آن عدد و را از کج بردنه تا سر

مرد و بدنه یعنی ناگان بپند که او ریشه اند و شیده کو به چون امام موسی آورده از خانه بیرون آورند

نه بیکرند که امام را فاضلی بکرت خویش برد امام احمد بن حنبل حاضر بود و پنهان میکرد و چون گفته

امام روایت نمائند گفت لا والله امام مشرق و مغرب نمائند **باقی احوال مشید**

گویند روزی ریشیده نشسته بود مشر را در آید و در هیچ کس که رنده جیب گفت بر در بارگاه جوانان

بدوی و از مشر سگ میگوید مشر را بوبت کرد که ریشیده را خوش آمد فرمود که او را در آید

چون در آید رنده ها را بکشد که ریشیده گفت من در سگ افتادم که این شرف باشد و بگری اگر

شرف باشد که حالی در حق این دو کو در دشت راه بین و مومن که مشری بگوید بخوان د

که گفت مشر به به با صعبت از قبایل و هست خلافت و دشت دوم مشکل توان گفت ریشه

گفت جواب تو بر فضل تو دلالت کند و را بر تو حسان میباید که جوان گفت بدلت ایسر است

دوبت دست را و مشر و بخواندن نموده ریشه از سماع این دو بیت بسیار فرم و شید

وَسَدَّتْ بَعْدَ اللَّهِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عُرَى قَبْلِ الْأَسْلَامِ فَخَاضِعُ عَوْدِهَا

هَذَا جَبَّتْهَا بَارَكَ اللَّهُ فِيهَا وَأَنْتَ كَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمُودُهَا

پس او را صفت عظیم فرمود اصمعه حکایت کرد که روزی یک از خدایم ریشه بطلب من چون

بگفته متشرفتم بنایت خیرم بود بر تیره ام و سلام کردم جواب سلام باز داد و خوف من اندک ساکن

بعد از آن مرا بخواند و گفت این که مروان بن ابی حفصه را می بینی که بن سفید را گفته است یعنی مروان

أَمَّا فِي الْيَمَامَةِ بَعْدَ عَيْنٍ مَقَامًا مَا يَزِيدُ بِهِ زِيَالًا

وَقُلْنَا إِنَّ نَذْهَبَ بَعْدَ عَيْنٍ وَقَدْ فُتِدَ النَّوَالُ وَلَا نَوَالًا

وَقَدْ فُتِدَ النَّوَالُ فَلَا نَوَالًا بعد از آن فرمود که مروان حفصه را بخواند چون حاضر شد گفت

این سعد را چنین و چنان مع کوه با حضور و آن خوب است که کن کوه ریشیه فرمود که بنزد خندان

نزدبان بر او زدند که نزدیک بود هلاک شود بعد از آن فریاد برآورد و گفت ای امیر المومنین سخن کن

باش و بعد از آن حاکم مصلحتی هر چه می خواهی کن گفت بگو گفت من آنچه در من بن زانه گفته ام این

بود که از او اندک دشمنی بمن رسیده اما در ریشیه چه امیر المومنین گفته ام و شروع بخوان کرد

وَإِذَا كَرَّمْتَ قَبْرَ بَعْدَ قَبْرِ مُحَمَّدٍ بَنِي الْهَدْيِ قَبْرُ مَبِاسِئِدَانِ

رَحِمْتُ لَكِ هَالِكِ التُّرْبِ فَوْقَهُ ضُحَى كَيْفَ لَوْ تَرَجَّعَ بَعْضُ بَنَانِ

ریشیه چون این دو بیت تمام کرد غنیمت او ساکن شد و با طبع آمد و فرمود که پسندید اثر زبانه

بر من مروان حفصه خبیله جای است چون بشنودند از چهار صد مقام زیاده بود فرمود بعضی از

تازیانه بکاز جاسکس با و دهم مروان از پیش رسیده باید رزیده جاسه مانند رزیده کارا

پروان آمد و ریشیه از افاضل بود و دولت او بهترین دولت معلوم ممالک عالم خراج دیار

او میگرداند و مکتوبه خدمت در ایام اولی مرشد و بعد از آن بر آنکه رحمت الله تلک رافع بن

لشرب بسیار عاصی شده بود و سرخند و زکریا ریشیده از برای محاربه او بجهان رفت چون بکوه
رسید وفات یافت و بهمانجا شرفین کردند و در سنه ثلث و ستمین دمانه و چون علی بن
الرضا علیه السلام هم بطرس وفات یافت در پهلوی ریشه مدفون شد و عبد بن علی نمرنگی
در این قبران فی طوئیس خیر الناس کلام و قبر شتر هم هذا من العبر **مکتوب**
رحمة ما نفع الرجس من قرب التری ما علی التری بقرب الرجس **مکتوب**
وزارت در ایام مارون بسبب کفایت بر یکسان رونق گرفت و چون مارون حلیقه
یکم بن خالد برکت وزارت داد و از انگاه باز دولت بر یکسان قوی شد و جهان از او
بشان مملکت **شرح حال مکیا و مبدأ احوالشان** بر یکسان
قدیم که بودند بعد از آن مسلمان شدند و اسلام را چنانکه شرط بود بپوشیدند و پیش از وزارت
خالد بر کردار ایام منصور گفتیم و اکنون احوال اولاد او بسیار او بیان کنیم و در وقت
دولتی بود از ائمه بکهارم و فضایل و این و زمین و محبت علوم و تربیت اخلاص و انصاف
منظوران و عمارت عالم و ترتیب کار را بر قانون و حجب و تعلیم عاب صلاح و ترفیه ایشان
و تحمل امور شرع و قدر ظلمه و بکرداران و در همه فضایل خاصه کرم مندرست بن زدندی
ابو نوین با آنکه بیل بل و بیع دشت در حق ال بر آنکه بگوید و گویند مروان بکل
سلام علی الدنيا اذا ما فقدتم بنی بزمات من را تحین و غایه

حج کرد و امین و سامون و کجی بن خالد و هر دو پسر او فضل و جعفر در خدمت او بودند چون بمکه
 رسول صلعم رسیدند هر دو موضع می رسیدند و کجی در خدمت او و سامون موضع دیگر
 و جعفر با او و امین مقامی دیگر و فضل با او و هر سه دست بعلی برکت زید بروجهی که ساکنان
 هبل در بنیه بن شل زدن و کان آن خطه تمام توانگر شدند و قاعلی در این باب گفته است
 أَنَا أَنَا مَوَالِدُ الْمَلِكِ مِنْ آلِ بَرْمَكٍ يَا طَيْبَ جَاهٍ وَ يَا حُسْنَ مَنْظَرٍ
 لَهُمْ حَجَلَةٌ فِي كُلِّ عَامٍ إِلَى الْعُدَى وَ أُخْرَى إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ السَّرِّ
 إِذَا تَزَلُّوا بِطَاءِ مَكَّةَ أَشْرَفَتْ يَحْيَى وَ يَا فَضْلَ بْنَ يَحْيَى بْنِ جَعْفَرٍ
 فَتَطْلُمُ بَغْدَادَ وَ تَجْلُو النَّارَ الدُّجَى بِمَكَّةَ مَا جَوَّ ثَلَاثَةَ أَقْتَمِدِ
 فَمَا خُلِفَتْ إِلَّا بِجُودٍ أَكْفَهُمْ وَ أَقْدَامُهُمْ إِلَّا لَاعُوا دِمْنِي
 سَیَرَتِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ بَرْمَكٍ بَحْبَحِي شِ از خلافت کاتب رشیده بود

بفرون مهدی و چون دی خلیفه شد و خواست که بیعت مردم همه بر خورش جعفر بن خالد
 و برادرش هرون را رشیده که بعد از او دی خلیفه بود و خلیفه شرق و غرب کوه بخال خلیفه
 با هرون این معنی گفت و در ولایت رقه و دعلی بزرگ که کیرا هینی کومیه و کیرا مری هرون
 میداد بمملکت فرزندیک بود که هرون را خلی بود کجی بن خالد که بکدرت هوش او رفت و او را
 از اجابت خلیع باز داشت و عطف خلافت را وصف کرد و هرون گفت ای هر وقتی که

دوری باشد و در عزم زنده بماند خلافت را چنگیم بکسی گفت اگر خلیفه نباشی منی دوری
تو منقص از نزد ایلر باید بود و منصبی که بتو داده است از دست نباید داد و هر دو نبرد
خلع مقوش و دای بدست کران بقیم بکسی بن خاله است بکسی بخواه و گفت من غم
کرده ام هر دو را خلع کنم و مباحث است همه جعفر تبارم و هر چه از هر دو صلاح شود از
اجابت مستناع از تو خواهم دید بکسی گفت امیر المومنین اگر بیعت مردم همه جعفر است
و او که است از سوز بلع نیست و پیش از بلوغ جعفر امیر المومنین را که باقی با دانات
دروغ خلع باشد بنی شمش بر خلاف و است جعفر با بلع صبر کند دای گفت بکسی
گفت والله العظیم که اگر محمد ولایت محمد را بهرون منتقل نمکروی و حب بود که خدایمیر
المومنین روز اولی عهد نماید تا خلافت از فرزندان محمد بمانی غم نگیرد و ضرری
یکرا نکه خلق مشرق و مغرب بر ولایت محمد هر دو کواه اند و با او بعد از امیر المومنین
بیعت کرده اند و گویند ضرر ده ابطال است چگونگی توان کرد دای را این جواب است
آمد و سخن شد و همه بزرگان این سخن را پسندیدند و عجل و گفت بکسی بیعت
کردند و چون خلافت بهرون رسید وزارت بکسی خاله داد و کار بیکجا را و تقوی
فرمود و او ان مصالح بار و نفعی کران می یافت و خلفا را تمام نکرد و اعمال را معمو رید
و بکسی کاتب و مبلغ و ادیب و صاحب را که بود و علم و عفت و وقار بیعت بقیه کلا

در ادجمع آمده و شاعری درین باب گفته است

لَا تَرَانِي مُضَاهَا كَفَّيْ حَيِّ
إِنِّي أَنْفَعُكَ أَنْفَعُ فَا بَالِي
لَوْ مَسَّ الْبَجْدُ رَاحَةً حَيِّ
لَسَخَتْ نَفْسُهُ بِبَدْلِ الْتَوَالِي

او گفته است بگویند من سخن گفتن الا که از او پرسیدم چون سخن گفت با بهجت او در دل
زیاده شده به گفتن ازل گشت و هم او گفته است **المواعد بك الاحرار لا ت**
الكد امر يصيدون بها یعنی وعده دادن اراوات است که کرام چهل ذکر محمد را
بآن واسطه صید کند و عادت یکی آن بود که چون غم رکوب کردی چند کبیر بر زما خود بر
گرفتی و در هر کسبه و دینت و هم نهادی تا در راه ساکنان را وادی گویند گفتی در خانه
بایستاد چون کسی برین آمد پیش رو سپردم کردی گفتی تو گفستی گفت من گفتم که بپای دل
حق من انعام فرموی کسی گفت مر جابن تو سلطانی بنا و او را صبر استی نیکو زد و یکی از
کتاب نویس گفت چون ریشید بر آنکه را بر انداخت بفرمود تا هیچ افزیده این اثر نشود بگوید
و اگر کسی گفته باشد او را باز خوبت بیخ کد بهیست که بهیست بهیست از او حق من جان غنیم
من مرثیه گفتم و در روز وصتی یافتیم که بر سر خاکهای ایشان خالی بود آن شعر مغوی اندم
میگویم در این حالت سر مغویان مرا بگرفتند و پیش ریشید بردند چون در ادم سلام کرد
گفت السلام علیک فداوات نشیدی که بر آنکه را مرثیه بگویند همین عت عتقوتی منی که

کس ندیده باشد گفتیم امیر المومنین صلت فرماید که حکایت حال خویش بگویم و بیضاح عذر کنم
گفت من کمتر نویسنده بودم از نویسندگان کسی و مقل کمال و بزم ناز و روزی با من گفت
بنحویست برای بزرای خود همان بری گفتم بخداوند مرا این مرتبه نباشد و خانه من نشانی
با قدم مبارک تو شرف شود و گفت از این صیاف چاره نباشد گفتم اگر چنین است مرا بعت
فرمای تا به بران کنم گفت چیزی زانت صلت دهم گفتم کمال گفت این بسیار است اما دوست
صفت دهم من ناچار بدین صفت راضی شدم و بعبارت خانه و ترتهای دیگر منزل
شدم چون آنچه مطلوب بودم با ختم کبسه را جز کردم گفت فردا بنگاه تو می آیم من زود
باز گفتم ترتیبی که بجهت ضیاع بابت با ختم روز دیگر کبسه و هر دو پسرا و جعفر و فضل با من
نفوی از خواص خویش بایدند چون فرود آمد و در برای من نشست گفت من گرسنم و
چیزی بتجمل درین فضل گفت او فردا به بران دوست سید را بتجمل بیاورین فردا بجهای
بران کرده بیاوردم بذا تمام بخورد انگاه به خواب و در برای میشت و مرا گفت بخواب
سرای زرافج گفتم ختم برای همین قدر است که نظر میاید بر این سرای ندارم گفت بعد از
آن تو کند عذر دهم که روی زمین بر این کبزی ندارم انگاه بفرموده بانای را سپارد
باو گفت درین دیوار درمی کشی بنا و کار شد و دیوار سوراخ میکرد من گفتم ای
خداوند در در برای من چه چگونه توان کشود او گفت او ایندی چون فرغ شد بنا آن

در باغی افتاد در غایت حسن و سیکوئی همه در آن باغ قسم موضع فنییم چون بهشت در خان
 بسیار آب روان و بنرهای و در آن استبان برای خوش ساخته و فرش و خدم و کبرگان
 و بسیار آلات نفیس و غایت سیکوئی و زیادهای چنانکه من متعجب شدم در این حالت کجی روی
 بمن نهاد و گفت باغ و آلات و خدم و جواری همه ملک است و بتو بخشیدم من این را که
 دادم و بدو عادت منم شدم و در جنب برای من عرصه بود و در اینها نخرید و بفروخت
 عمارت میکردن من عمارت میکردن را میدیدم می پنداشتم که همه بپایند چون تمام شد آن
 موضع را هم بمن بخشید و با جفوق گفت او را برای و عیال چهره داد اما ده بستی باید که بدین
 زندگانی که جفوق گفت فلان صنعه را بمن فروخت ملک است کجی بفضل گفت تا رسید
 دخل صنعه چیزی باید که بدان روزگار که راند فضل گفت ده هزار دینار من حال بدیم کجی
 اکنون تعجل کنی بعد از آن زمانی ننگه شد که قابل صنعه پیش جفوق باور دهند و مال از روز
 فضل و من توانا شدم و چون ملازم خدمت آن بودم مال بسیار چاشت و من تا از روز
 از بزرگیشان در پیش فراغت و مرا که در دستند بایم که ایشان را دعا و ثنای آن
 دعا و ثنای ایشان فرود نکرده ام اگر امیر آکسین را بدین بسبب فرود نکرده ام و او است
 ریشیه را دل بر او ریخت و او را بکشد و فرمود که هر که خواهد که بر آنکه را ریشیه گوید اجازه
 داریم کجی بن خاله برقه بماند و در زندان ریشیه و بمقام خود نکران بیا بدین است تعالی

سیرت جعفر بن محمد بن جعفر مروتی فصیح و بلیغ و وزیر ک و کرم و حلیم بود
و ما هر در کت و رشید را این با جعفر پیش از آن بودی که بفضل سبب آنکه جعفر خوشی
بود و فضل داشت خوی روزی رشید بگویی گفت مردم فضل را دیزر کو حکم میکنند
جعفر را نمیکویند بگویی گفت همه آنکه فضل نیابت من میکنند رشید گفت جعفر را نیز علی خدی
برده که مسا و فضل بود بگویی گفت چون بخدمت و منادت امیر المومنین مشغول است بکار
چنانکه بدین توانست رسید بعد از آن از برای تعظیم و انفاذ فرمان خویش کار برای حاکم
جعفر حواله نمود و از آنگاه باز مردم جعفر را دیزر کو حکم میکنند روزی رشید با
گفت بخوام که دیوان خاتم را بجعفر دهم چون باز شدند را شرم بیدارم زیرا که از آن
فضل است بگویی بفضل نوشت که امیر المومنین میفرماید که بشتی از دست راست
چپ نه فضل گفت فراموش عراستفا دادم و آن کار را بر ابرام و آنکه بستم و لغتی که برادر
رسد از من منتقل شده باشد و اقبایا که بر او تا بد از من غروب کرده باشد جعفر چون
این سخن بشنید گفت خدای برادر را نگاه دارد که در کت بت و فضل غفلت و غلامت
نظر ندارد **مقتل جعفر بن محمد** رشید در سال که بر آنکه را برانند
عنبر حج کرد و چون مراجعت فرمود از مکه و بشتی زشت و ببار رفت و بترت مشغول
و بختی شوع طیب و ابورکار عجمی منی پیش جعفر بودند چون شب بیکاه شد رشید

سرور خادم را بخواهند و او با جعفر بودی گفت بر دور اس جعفر را بیا در سرور بیدست
 در چشم جعفر زفت و ابو دکار سنی این پت بگفت و جعفر چون سرور را بیدید با کاه
 فَلَا بُعْدَ لَكَ كُلِّ فِتْنٍ سَيَا فِي عَلَيْهِ الْكَوْفُ يَطْرُقُ أَوْ يُعَادُ
 برتسید گفت تا بدن خود مرشاد کردی اما بدخل به اذن غمگین شدم سرور گفت ان کار
 که من بدان آمده ام بزرگتر از این است جعفر بدینست که بگشتن او آمده در پای سرور افتاد
 و گفت پیرا میرا کنویر سعادت غمای باشد که از شراب کمی فرموده باشد سرور گفت امیر
 المؤمنین از شراب بخورد جعفر بچاره که نمود و تفرغ بسیار کرد جعفر را بموکلان سپرد و حشمت
 بنمود رشید زفت چون در آمد گفت تمام کردی گفت با امیر المؤمنین زاری بسیار کرد که یکبار
 کرد باشد که نفقتهی فرماید رشیده بر سرور تیره شد و گفت باز کرد و سراد میا در و الا بکس عت
 است بر دادم سرور بازگشت و سر جعفر بر داشت و بر سر پی نهادش رشیده آورد و نگاه رشیده
 کس نتواند چادر در ازان و همه اهل او را بر قد محسوس کردند و خاندان را که در قسب استمال
 کردند عمرانی سوز از مردی حکایت کند که او گفت در یوان فتم در یکا از نزد کای گئی
 دیمم چهار صد هزار دینار بهای غنای نوشته بود از چند روزی دیگر در همان دفر قراط
 درم بهار نفوذ و بور با جقه نوحن جقه جعفر نوشته ازین حال متعجب شدم و بر بختبیش را
 بعد ازین بگویم **سیرت فضل بن یحیی** فضل از کرمیان جهان بود و نفعیست

و بلاغت برآمده اقوان مادر هرون اورا نیر داده و مادر او هرون را نیر داده و روان

ابن کفای فخر ان الکرم حره غدتک بیدی و کلفه واحد ^{حفظه}
در سخن تقدیرت بحی فی الشاهد ^{کلفها} کما ان خالد یحیی فی المشاهد ^{هله}

رشد فرما ز با و داد ابو الهول شوقی اورا جوئی کفیه بود بر سبیل عهد از این ابایت

سری مخوفه من عصبه الفضل علی له نجه فی البوارق و الرعد
و کف بیا الملیل ملق فراسه علی مدرج بقاءه الاسد الورد
و ما لی الی الفضل بن یحیی بن خالد من الجرم ما یحیی علی مثله الخد
فجد یا لرضا لا ابتغی منک غیره و رأیتک فیما کنت عودت بنی بعد

فضل با و جهان کرد و از او راضی شد یحیی بن ابراهیم مصلی کنیز کزیکو روی داشت

بر دردم و موسیقی او و ختم در این فن برآمد بعد از ان او را بهدیه بفضل بن یحیی دم

مرا گفت ملک صراحت است و با من حاجتی وارد من کزیکو ترا از او بخوابم و او از تو فریاد

کنید باید که کم از پنجاه هزار دینار نفوذی او را پیش خود دارا اذن شتری است گفت کزیکو را

بخواند بر دم روز دیگر بول ملک صراحت و کزیکو را بکاری کرد و کزیکو را بوی عنوم چون بها

رسیدم گفت ده هزار دینار در سرخ بدیم من اتساع عنوم ده هزار دینار دیگر ندیدم در ان

بسی هزار دینار رسانید من چون نام می هزار دینار شنیدم خجاستم نمائند فرو ختم مال بستیم

و کیزک را بوسی تسلیم کردم و روز دیگر بخدمت فضل رفتم گفت کیزک را بچند فروختی گفت
 بسی هزار دینار گفت با تو گفتم که بکم از پنجاه هزار دینار بفروشی اکنون کیزک را با خود بجانم
 ببر ملک و مرا با من مهمی هست من کیزک را از او هم خواهم بخرم باید که بکم از پنجاه هزار دینار
 بفروشی کیزک را بستم و بجانم آمدم رسول ملک باید که کیزک را بفروشی که تو گفتم که بکم از پنجاه
 هزار دینار گفت این بسیار است اما من سی هزار دینار بستان باز چون سی هزار دینار
 بشنیدم بختیارم نمائید بیع کردم و در بستم و کیزک را با او سپردم و روز دیگر بخدمت فضل
 رفتم گفت کیزک را بچند فروختی گفت بسی هزار دینار گفت نه با تو گفتم که بکم از پنجاه هزار
 بفروشی گفتم بچند او نیز چون ذکر سی هزار دینار بشنیدم تمامت مفاصلم دست شد فضل
 بخدمت رفت ملک فرسان را با من مهمی هست و همان کیزک را خواهم بخرم بگوید که
 نفس قوی گردان و او را بکم از پنجاه هزار دینار بفروشی کیزک را بستم و بجانم آمدم
 ملک فرسان آمد و کیزک را خواستگاری کرد پنجاه هزار دینار طلبیدم گفت این بسیار
 و لیکن سی هزار به من متناع نمودم بچهل هزار دینار رسید و زبدا و کیزک را برادر روز
 دیگر بخدمت رفتم و حال به نمودم گفت بقبول کردی و پنجاه هزار دینار بستی فروخت گفتم
 آنگاه او نیز بچهل هزار دینار بشنیدم عقل من نزدیک بود بکفر ابل کرد و بدو دینار
 دینار حاصل شد بعد از آن بفرومود تا کیزک را بیاوردند و بمن تسلیم کردند گفت این کیزک ملک

تو است و بخانه بر کنیز که را بخانه بروم با خود گفتم که این کنیز که بغایت مبارک قدم است و بسبب
 تو اکثر شدم در حال او را آزاد کردم و در کساح در آوردم و از او مرا فرزندان آمدند کرم
 و بزرگ فضل در این مرتبه بود و ششم هر رقی او گفته است مقیده که این دو بیت شنبه
 لَا يَضِلُّ السَّادِي بَغِيْرَةَ لَيْلٍ وَ يَوْمَ مَلِكٍ يُخَوِّمُ السَّمَاءَ
 أَصْبَحَ الْفَضْلُ وَالْخَلِيفَةُ هَرُونَ وَ ضَمِي لِيَانِ خَيْرِ النِّسَاءِ

و هم در حق او گفته است ابو الاسد

تَجَاتُ مِنَ الدَّهْوَرِ إِلَى الْأَمِيرِ فَأَمْنِي الْأَمِيرُ مِنَ الدَّهْوَرِ
 كَذَلِكَ الْبَرِّ مَلِكٌ كَمَنْزِلِ الْأَمِيرِ مَلِكٌ ذَا الْبَطْرِ بِالسُّجْبِ
 وَلَكِنْ لَيْسَ لِلْفَضْلِ بِنٌ يَحْيَى نَظِيرٌ فِيهِمْ غَيْرَ الْوَزِيرِ
 عَلَى أَنَّ الْوَزِيرَ بَوَّالُ الْأَمِيرِ فَكَيْفَ مَالُ الْوَزِيرِ بَوَّالُ الْأَمِيرِ
 هُمَا مَلِكَانِ لَمْ يَصِلْ لِهَذَا سِوَى ذَا فِي الْبَرِّيَّةِ مِنْ نَظِيرِ

و از منافق فضل می آن است که سخن موصی این ابیات که نصیب در حق فضل گفته بود بزرگوارند

عِنْدَ الْمُلُوكِ مَضَرَّةٌ وَمَنْفَعٌ وَ أَدَى الْبَرِّ أَمْلِكُ لَا تُضَرُّ وَ تَنْفَعُ
 إِنَّ الْعُرُوقَ إِذَا اسْتَسْرَبَهَا النَّارُ طَابَ النَّبَاتُ بِهَا وَ طَابَ الْمَرْجُ
 فَإِذَا جَهَلْتَ مِنْ أَمْرِ غَرَاةٍ وَ قَدَعِيَهُ فَانْظُرْ إِلَى مَا يَنْصَعُ

و فضل نصیب این فقیده سی هزار درم داده بود چون این ابیات از سنی شنیده گشت که مالک
 من این شعر شنیده بودم و پنداری که نشا دو آواز است به سکر داند اما این شعر از نزد من سنی
 استی گفت چه عجب دارد گفت آنکه نصیب سنی هزار درم دادم بستی که سی هزار دینار داد می چراغ
 کو نیز فضل بفری برفت کز سرکان و دشمن بگرد و برزاق او جز عمامه نوزد گشت **فَأَنَّى لِلَّهِ**
الْحَمْدُ ای کجا که میگوید کونید فضل با این سباهه عباد که در این سببه فضل این رفقه نوشت که نقد آن
 به پرسی چندان لذتی ندارد بهمان عبارت عربی نوشته شد **لَيْسَ الْعَفْوُ الْمُقْبِلُ عَنْ**
الْمَصْرِ قَدْ صِرْتُي ذُنُوبِي لَكَ عَبْدُكَ عَبْدُ اللَّهِ عَمِيدُ فَاَسْتَصِلِحْنِي
مُعْتَبِرًا وَلَا تَسْتَفْسِدْنِي مُذْنِبًا وَقَدْ قُلْتُ فِي ذَلِكَ هَذَا
إِنْ كَانَ ذَنْبِي قَدْ أَحَاطَ بِجُرْمَتِي فَاحْطِ بِذَنْبِي عَفْوُكَ أَلَا مَوْلا
بَهْنِمَةِ آسَاتٍ وَمَا آسَاتُ اقْرَبَكِي تَرْضَى وَكَيْ يَزِدَا دُطُولَ طَوْلَا
 و فضل این کلمات بر پشت نوشت و بهمان عبارت نوشته شد که بس لطیف است **قَدْ**
عَرَفْتُ قَدْرَكَ وَقَبْلَكَ شُكْرَكَ وَسَنِيْتُ عُذْرَكَ وَرَضِيْتُ بِرَكَ
وَأَنْتَ فِي ذَلِكَ أَكْثَمُ فَالْكَثِيرُ أَحْسَنُ مَا تَقُولُ
أَسِيئَتِي نَبَأًا وَأَخْسَنُ لَمَؤُمَةٍ لَدُنِّيَا وَلَا مَقْلَبَةً إِنْ نَقَلْتُ
سَبَّحَ مُحَمَّدٌ شَيْدًا أَمَّا بِرَأْمِكَ باب الوارنج درین باب خلافت کرده اند

بعضی گویند ریشده عباس خود را و جعفر بن موسی را بغایت دوست داشتی و بی این هر دو صبر نمودند
کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی مجوز شرعی از بغیرت و در بود خواهر را بر نی بجعفر و او ریشده آنکه در میان
ایشان بفرغ نظر و سخن گفتی باشد بسیار بودی که ریشده از مجلس بفرستی ایشان هر دو خالی
بودندی و هر دو جوان و بغایت پاکیزه و مناسب اطراف هم در دار نگهداری فرستی طبعیند و با
جمع آمدند پسری در وجود آمد آن پسر را بیکه دست اندازیدند تا ریشده ندانند و نوبتی دیگر موافقه کردند
پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادرش فرستادند با معتمدان و گویند عباس در سرائی پاکیزه که
جنگ افرو داد و او را بزرگترین از آن غصه حال با هر روز گفت هر روزی که عظیم در دل گرفت و عظم
حج کرد و چون بیکه رسیده حال تفحص کرد و هر دو کو را که حاضر کردند و دید پس بفرمود تا هر دو را
در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج بازگشت برآمد که را بر انداخت و بعضی
دیگر گویند ببغیر هر دو را برآمد آن بود که علوی را بجعفر داده بود تا بکشد و چون علوی نوازش
مسطفی بود و کنایه که شرعاً موجب قتل پسند داشت و سلمانی جعفر در غایت صدق بود کشتن
علوی با کنایه پسندید و او را بیکه کشت خبر بهارون رسیده باو گفت حال علوی چیست گفت که
مجبور است کشت بر سر کشت بر تو نمیکند دروغ بخورم او را که دهم زیرا که دهم که از او کوه
صادر نمیشد ریشده گفت کی کواردی من نیز از کشتن او پشیمان شده بودم و چون جعفر بفرمود
که برادر ریشده با خود گفت خدای ریشده را بکشد اگر ترانند بعد از آن بیست کرد و بعضی

کوبند فضل ربيع و ديگر عادی براکمه پوسته بپوشيد در خوشيان خندها بگردند و کفیه
براکمه در مملکت مستقل و بستند و اموال ممالک حبه خود جمع کنند و بعضی کفیه خفیه
بمال و جاه منور شدند و در ملک تبیط بگردند و کساختن ميرتند و نفس ملک و حسن
تخل کنند و چنين نيمايد که روز زوال براکمه اينهمه سبب که گفته اند جمع است و پشان برافرا
و قَالِي مُلْكُ بَنِي بَرْمَكٍ تَوَلَّى وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمَكُهُ لَفَافَةً

تَأْمَلُوا أَحَالَئَكُمْ وَقُولُوا سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْوُلُهُ مَلَكُهُ

فصل ابن ربيع کيسه او ابو الجاس است بعد از کيسی بن خالد ريشه وزارت
بفضل داد و پش از ان حب منصور و محمد وادی و هرون بود و فضل شهادت و کفایت
دشت و احوال ملک و در مغان پشان ينگو دشتی و چون بوزارت رسيد و کفایت
کرده بود و افضل را بجمع خود راه داد و در اندک زمانه طرفه نیک از علوم می که از او دشت
ضبط کرد و ابو نويس از ملاحان او بود و در مدح او و خاندان او گفته است شری
عَبَّاسٌ عَجَّاسٌ إِذْ اسْتَبْتَكَ الْقَنَاءَ وَالْفَضْلُ فَضْلٌ وَالْكَوْبُ رَبيع رَبيع
دمايشيد زنده بود فضل وزارت دشت و چون ريشه بخبران توفيق شد فضل فراين
باشک ريشه از اين برد و دیانت مانع او نماند چه کواه بود و ميدانست که بجز ريشه حبه
مومن اقرار نمی کرده است اين هم در روز وزارت بفضل داد و باقی احوال فضل ربيع

این گویند که الله تعالی **آل امین محمد بن الرشد** را در اوام جعفر است
زبیده بنت جعفر بن منصور و جعفر بن هرون است و از خلفای عباسی است که او را
و پدر هر دو نامی که محمد امین و ب تقدیم امین بر مومن همین کنایه است که ب و
مردی بوده است میل به و لعب و ملک و کز و از رعیت فارغ این اثر غریزی متوجه در کامل
التمایز آنجا که ذکر امین کند میگوید او را قدرت سخن نبافتم تا ذکر کنم و بر همین قصار کند اما
سورخان دیگر گفته اند که امین فصاحت و بلاغت و کرم و دشت و یکی از ثمرات مدح او گفته است
که **قَلِيلُهُ أَمَّةٌ تَعْرِفُ فِي سَوَاقِ الْبُخَّارِ لَا وَاحِدٌ وَلَا خَائِنٌ وَفِي حَرَمِي**
در بیت آخر تعریف کرده است بحال مومن که پدر او را وقتی در سبزه شری موجب جدیده است
و بر او اقامت حد کرده رشید ولایت عهد با مین داد و بعد از او بمامون و بر این ترتیب
چهار تن نوشته و گویند که معتبر شهادت خویش بر آن ثبت کردند و شهادت با طراف محاکم
فرستادند و یکی از آن شهادت برادر که میگوید که در آن حالت که برادر که میگوید که بر این
افراد مردم فال بر گرفته اند و گفته این تمت و ترتیب تمام نشود و چون بشیبه ده است
بافت مومن بخیرسان بود و در مومی نشست و جمعی انبوه از بزرگان لشکر در خدمتش بودند
و وزیرش فضل بن سهل بود و امین بنفاد می نشست و وزیرش فضل بن اسع بود و امین
چنانکه گویند بمای و طراپی و صحبت و نظرها مانند ابو نوسر و غیره مشغول بود و مومن در حضر است

بعلم دفعه حسن سیرت و سعادت و لذت حق و ستمات خلق شغال می شود و هرگاه که از
 این حرکتی انی نامعلوم مدار شد از مومن حرکتی شریف بطبیع او وجود آمد و بدین
 به باب دیگر عداوت بیان برادران قایم شد و این او را از ولایت خلع کرد و بهیت خود
 بهمه مردم پسند و او را **التائطف بالحق** لقب داد و گفته می شد تا
 که این کشته شد **مقتل محمد بن** فضل بن ربیع چنانکه گفتیم و بر این و در
 ریشه بود و بر ریشه بجزایان رفت و چون دهنی که خلاصی از مرض نخواهد رفت فضل
 ربیع را کشت بعد از آن سکر و فزاین آنچه بمن است بهما مومن ده چون ریشه
 فضل ربیع شکر و فزاین بر دشت و به بعد اورد و بدین سبب مومن بر تبه و این را
 بر خلع او از ولایت بخوبی میگردانند و تا چند آنکه این کوکبه را که بصفه پدر خورده بود و نفق
 و خوشین ریش هل شرق و مغرب با قضا عهد نام نهاد و دست عقلا و له را بآن میبندید
 و نفق بمبار هیچ افزیده خفند او و نفق بمن خود قیامت نمیکرد و مرد را بر آن سید
 زیرا که ریشه اکابر ممالک خویش کوکبه داده بود که بعد از این در بهیت مومن باشند
 و خلاف او نهند بعضی شفقان کشته مرد را بر خلع دیگر مکن بهر آنکه با تو این عمل کند
 نشیند و بر اعمال دین پیچن مصر بود و هر چه بیکر و میخواست که موزا بغیر نیاید
 و خلع او را کردند مومن منهد عنی شد چون مرگات توارثت و مومن دهنی که غرض

از خزان بگذارد و افعالت و از کثرت مطالبه طاعت راضی شد که خود را خلع کند و از
او فضل بن سهل که مردی عقل بود گفت حق را باطل نباید کرد با همگان محافظت و من از این
طریقه که تو سلوک میکنی یقین میدانم که خلافت بتو خواهد رسید و من ضامن آنم مومن
شد و فضل سهل بند پرستش و کشت و بزرگان شکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و هدیه
محافظت مردان جلد و نسا و همه کارهای موزارت و مضبوط کرد و عداوت بین
الافرن عظیم شد و راهها از بغداد بخربان منقطع شد و جهان بیکبار فتنه و آشوب گرفت
و در بغداد نام موزار از خطبه بلند نداشت و مومن نیز در خربان و ماوراءالنهر نام امین
از خطبه و چند آنگاه مومن چند و قوم و سیاط و تیغ بود در این اضداد این امور استوار
و استوار داشت از غفلت و تفريط او حکایت کنند که علی بن عیسی ما را با پنجاه هزار بار
مقتل که هرگز از آن ایستاده نرسیده بود از بغداد بخربان روانه کرد و خوشین باین
قدری راه رفت و بعد از آن بزرگشت و علی بن عیسی مردی عقل و عیبت چون خبر
او بمومن رسید مومن طاهر بن کسین را لشکری عظیم پیش فرستاد و در راهی بهم رسیدند
عظیم کردند و در آفر کار عیسی کشته شد و مراورایش طاهر آوردند و او هم در عیبت
نوازش که بنده که در عرض افتاد و در قیامت سر علی بن عیسی بنده نهاده بود و کشته او
اکت بنده و کشته او در حکم و سلام و نامه بته روز از راهی بر آوردند که مسافت آن دو پنجاه

فرستاده بعد از آن خبر گشتن علی بن عیسیٰ محمد بن امین آوردند بغداد و او در کجاش
 ای بی گرفت پس را گفت که این سخن بگذار که کوثر خادم دوماهی گرفته و من هیچ گرفته ام
 اکنون عزم و تیغ محمد امین را از اینجا باید قیاس کرد فی الجمله بیان برادران عداوت قوت
 گرفت تا آنکه که کار بجای رسید که مأمون طاهر بن کحین را و هر نعمة بن اعین را با
 لشکر عظیم بغداد فرستاد و ایشان بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند امین
 بمنزله منصور که تخت و از اینجا بکشته است و پنجم محرم سنه ثمان و تسعين دمايه برون آمد با کجا
 دیگر و در دست کن طاهر افق و چون پیش طاهر آمدی در او را بکشت و سر او را بجان
 فرستاد و پس بغداد را امان داد و فتنه ساکن شد و امین در سنه احدى و سبعين
 و جود آمد و سنه ثمان و تسعين دمايه با او معیت کردند و سنه ثمان و تسعين گشته شد
 امین را بغیر از فضل سبع و زیری بنود چون کار امین ضعیف شد و امارات غلبه در لشکر
 هر نعمة بن اعین و طاهر طاهر گشت فضل بن سبع بکبرخت و در ایام تغلبه ابراهیم بن محمد
 بغداد پدید آمد و باز بکبرخت و صورت حال چنان بود که فضل بن سبع چون فخر را
 امین و استقامت امور مأمون پدید در جبهه سنه تسعين دمايه بکبرخت و در بغداد
 پنهان گشت و چون امین را بکشد و در بغداد اوقته و حرب خوست با بر طاهر شد و طاهر
 بود تا به بلای هم محمد بن بغداد و غالب گشت پیش او رفت و براه حیات موم شد اما حوین

انکار میکردند و او خود را از ان بزرگتر میدانست و چون کار بر سر هم بنام خدا ختم یافت
 بنی رنوار نشست که مامون از فرسایان رو بفرات نهاد و است فضل دیگر باره مجتبی شد چون
 مامون بغداد آمد بعد از ان بزمان دراز نشسته نظر داشت و در تنواری او را حالها عجیب
 پیش آمد چادر زنان بر سر کفتی و از مکانها بمکانها منتقل کردی و دائما این بیت خواند
 لَيْتَ لِيَا سِرَ الْغَايَاتِ وَحَتَّى عَزِيمَةِ دَائِي أَشْهَتْ سَلَكَةَ لَيْتَ لِيَا
 گویند یعنی بنابر هم پیش فضل رسید آمد و او پیش نشانی میکرد و منتهای سعادت و رفاه را
وَبِالنَّسَبِ أَنْ يَنْظُرَ فَإِنَّ قَرَأَ عَمْرًا وَدَائِي مُنْفَسِّسًا **عَمْرًا يَخْرُجُ**
 لَمْ يَنْقُضْ مَعِيَ الْمَشِيبَةَ إِلَّا وَحِينَ بَدَأَ الْبُكُورُ

و در شب ظهور فضل رسید در ایام مامون هر گونه خلاف کرده اند بعضی گویند این خواب
 و مامون او را مان داد و بعضی گویند در رستان استاز را در کوچه میگذشت او را شهاب خند
 بگرفتند و بحد چون نظر مامون بر فضل افتاد در حال دور گفت نماز کرد و بعد از ان
 فضل گفت ای پدر گفت نماز کردم شکرانه آنرا که حق تعالی مرا عفو کرد کنی تو الهام داد
 بعد از ان گفت ای فضل حق من و حق پدران من بر تو این بود که مرا دشنام دهی و برادر
 در حق من توبیخ کنی و حال مرا در برفتنه و توبه ای و چندین هزار خرمن حق عیب
 که مطلوب تر باشد از مسلمانان بخیه شود فضل گفت ای امیر المومنین اگر عذر من واضح باشد

این قیسه زید حقد امیر المومنین شود عقیف که عذر من نیست بکنایه من وجود ندارد و در این

مقام بر عفو امیر المومنین میجا دیگر نیست و پس از سعادت بسیار این ابیات این است اگر

صَفْوَحٌ عَنِ الْأَجْرَامِ حَتَّى كَانَتْهُ
مِنَ الْعَفْوِ لَمْ يَعْرِفْ مِنَ النَّاسِ
وَلَكِنَّ شَيْئًا أَنْ يَكُونَ بِهِ الْأَذَى إِذَا مَا الْأَذَى لَمْ يَنْفَعِ بِالْكَلِمَةِ

و مولد فضل بن ربع سنه اربعین و ماهه بود و وفات او در سنه ثمان و مائتین **شد**

عبدالله المأمون در او کبریا بود در اجل با من سنه ثمان و مائتین و ماهه بیست و

و او از افضل خلفا بود و علم و حکمت و دکان و حفظ و کرم و فصاحت و دشت کونیه بوقت آنکه

بدش بود آنکه ملکه شد بود و برادر خویش معصم شکایت کرد و در دست معصم اعمال بسیار بود

و معصم گفت همانا بعد از بنفقه اموال برسد در همان نزدیک از اعمالی که دشت سنی هزار

درم بگذارد هزار سه بر برسد، مومن یکی بن اتم قاضی گفت بروم و تفریح امثال

که میاورند و معتمدان بار بار ارسته بودند و جاهای رنگین و کسبه نقشه بر انداخته و آن اموال

در نظر مردم بسیار نمود و بدان شادی کردند، مومن گفت با این مال بخانه باز گردم و نه کار

نوسید باز کرد و در دست نباشد کانت با بفرمود تا بهتم که هزار درم میخواست و حقه دیگری مثل

تا آنگاه که از آن مال بیست و چهار هزار هزار درم بگذارد هزار سه بر جرم کرد و دمای درگاه

دشت باقی را بفرمود که بهارض لشکر دهند، در مصالح این صرف کند و خوشین بکنند

بگذرد از انحال بخوانه سلطنت او و از دنی برای سلطنت بازگشت و مأمون در خط خویش
چیزهای خراج رسانیده که پیش از او نبود یک آنکه تتبع علوم حکمت نمود و بیفرود تا عمارت آنرا از
بنیان یونان و زبان عربی نقل کردند و قلیس را اصل کرد چنانکه شکل منقش را آن بن بست کنند و
مأمون خوانند و دیگر مقامی حاصل بود و همچنین او نهاد پیش از مأمون مقام نیمه نصف بود و دیگر آنکه
در عهد او است قول شایع شد که قرآن مخلوق است و مرد را الزام کردند باین مذاهب و با احمد
حبیب منظره رفت در ایام معتصم امام احمد را بچوب بزدند و بیک آنکه معنی گفت که قرآن مخلوق
دیگر تغییر پس بسیار نبرد و از جمله چیزهای که مأمون خراج کرد یک آن بود که حضرت خلافت
از آل عباس بآل علی علیه السلام نفی کند و صورت حال چنان بود برکاتش را آنکه کار خلافت
بعد از او چگونه باشد و حضرت که ولایت عهد عیسی شایسته دهر تادمه او بری شود بعد از آن
ایمان خانان عباس و علی را بخت کرد که پس از صاحب تر و متدین تر از علی بن موسی الرضا
علیه السلام نبیه ولایت عهد بدو داد و بخط شریف در این باب مکتوب نوشت و رضا را الزام
نمود تا قبول کرد و در رضا علیه السلام بخط مبارک نامه بنوشت شمل را آنکه این کار تمام شود و هر دو
نامه مأمون و رضا اکنون موجود است در طوس در ممشد رضا و فضل بن کهل که وزیر مأمون
بود مأمون از ابراهیم رضا تحریص میکرد از آنکه مردم بولایت عهد با رضا بیعت کردند و چون
این خبر رسید ادریس عیسیان بهم برآمدند و بر خلع مأمون متفق الکلیه شدند و با ابراهیم

مهدی که علم مومن بود و سجت کردند و از بیم فضل و محبت این حال را بجا مومن نمی توانست بپذیرد
 پیش مومن رفت و گفت: ای امیر المومنین مردم بغداد بهم برآمدند بجهت تفویض ولایت عهد بمن و تو را
 خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی تو تمام شد مومن گفت خبر تو کسی از این حال خبر نیست
 فرمود از این حال امیر المومنین را علم نیست باقی همه خلق میزنند مومن از هر که میسرید چنین
 جواب میدادند مومن گفت چرا بمن تکلیف بخشید از فضل سهل تیرسیدیم که نمیکند نیست مومن
 این سخن بفضل مکتب فضل گفت من نخواهم با امیر المومنین سخن گویم که از این منزعج شود و من
 بتدویران مشغول است خواهم که تدارک کنم و چون فارغ شوم بیجمع امیر المومنین رانم و در رضا
 بجا مومن فرمود که مردم بسبب فضل سهل تغییرند رای بسته امیر المومنین هر دو را فرود
 دور کنند تا جهان بیارند و دستها را کن شود بعد از زمانه اندک فضل سهل در کار بسته
 در رضا اذیت یافت و بختان بود که فضل سهل بخون میگویند است و در طالع ضرر دیده بود که
 فلان روز خون او میان آب و تپش بزرگ از روز بجماعت رفت و اینجا فصد کرد و گفت خن
 میان آب و تپش ریخته شد و بپارند است که **ان اجا القضاء علی بصیر** چون
 از کربا به پرون آمد هر کس کار را کشته رویا بوندند و او را بکشته و مومن هم
 ایشان را گرفت و بکشت ایشان سلیقه که تو را فرمودی که او را بکشیم و اکنون از تو صلی
 میخواهی گفت شما را با قرا شما که او را کشته ایم بشم و بدین دعوی که من شما را فرموده ام

شما بنده فراموش بفرموده ما همه را بکشند و کونید علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء
الکون را بغایت دوست داشتی پس روزی در الکون روزی تعبیه کردند و پیش رفتند چون
کون بعد از آنکه زمانی وفات یافت و ما چون بنفدا نوشت که شما بنده علی بن موسی و
فضل کحل با بن تیغ کشید و از قضا هر دو در گذشتند حضور از بهر صفت ایشان جو بهای
سخت نشوید و ما چون متوجه شدیم که بعد از ما دو ابراهیم که فضل ربيع بختینند و عجمان
ما سوز انتحال کردند و زینب دختر سلیمان بن عبد الله بن عباس زنا بزرگ و فضیحه و مینه بودند
عباسان قدر و منزلتی تمام داشت پس ما چون آمد و گفت ما همه را منبر تورا چه بران گذشت که خلافت
از خانه فرستید بخانه علی کنی ما چون گفت ای عمه علی چون بخت شد با ل عباس بگوید که در عید
بمهره و ستاد و عید الله همین و قسم را بفرستد و ازال عباس هیچ بازندان علی مکافات
بجای نیامد و در نزد من خواهم که ایشان را مکافات کنم زینب گفت تو قید کار ما نباشد پس این
نیگوید به از آن تواند کرد که کار ایشان باشد بعد از آن گفت که من خواهم لباس بزرگواران بپوشم
شما خواند ان تست بل کنی ما چون همین که در **رُحْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ حُفَيفٍ الصَّيَّانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
در او ایل ایام ما چون قفس و قور بسیار اتفاق می افتاد و خروج از هر جانب خروج میکرد یکی از
ایشان مجرب بن جعفر صادق علیه السلام و او از بزرگان اهل بیت بود احادیث بسیار روایت کردند
و او در ایام ما چون مقام در که داشت چون او از رفتن و تشریف در جهان افتاد خروج کرد

و مردم بسیار متابعت نمودند و خوشین را مأمون نام نهاد و بیشتر این کارها تجویس پسر میکرد
 بعضی از انبای عجم و این مرد در او غالب بودند و سیرت نیکو داشتند چون خبر بمأمون رسید
 لشکری بفرستاد تا محمد بن جعفر را بکشتند و پیش مأمون بردند و مأمون بخیرسان بود چون
 او را بدید غمگین و در محمد از آنکه زمانه وفات یافت در خشم فرو شد و اکنون سرتب و
 انباشته عظیم است **خروج ابوالیرنا** ابوالیر مأمولی زاده بود و در ابل ایام مأمون
 بیرون آمد و مردم را محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن
 علی بن مهمل بن علی بن ابراهیم دعوت کرد حسن بن مهمل را در فضل بن ابراهیم بود و در عراق
 ابوالیر با مصاف داد و غالب شد و ابوالیر را بکشت **بیان بعضی از فضائل مأمون**
 مأمون ارباب و زکاة بود و یک از ثروای ال حفصه گفت من شورشهای چون مأمون ندیدم
 و تنی مقبده بر او عرض کردم و این بیت از جمله ثروای ان قصده است که ثبت شده
 أَضْحَى أَمَامَ الْهَدْيِ الْمَأْمُونُ مُسْتَعْلَا بِالْبَيْنِ وَالنَّاسِ بِالْدُّنْيَا مَسْأَغِيلُ
 گفت مدح درین بیت پیش از آن نیست که مرآتیه کرده بهجوزی که درست او سجده باشد و همه
 روی در محراب بار و دان سجده میکردند زیرا که چون من بکار دین بر این صفت شغول
 دنیا از مشرق تا مغرب که سازد تو را چنان میبایست گفت که هر چه عمر عبد الله گفته است
 فَلَا هَوَىٰ فِي الدُّنْيَا مَضْبُوعٌ نَضِيبُهُ وَلَا عَرَضٌ فِي الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلُهُ

ممکن بکن این نقد او را دانند یکی بن اکتف قاضی کنش بی در خدمت مومن بودم چون که
 بخت میدارکت و مرا گفت زیر پای من چیست من نظر کردم چیزی ندیدم بغیر سودا شمع ما در
 زیر نهالی او ماری بود کشتن من گفتم که امیر المومنین با کمال فصاحت علم غیب نیز دارد که سودا
 ما درین دم ما تفری را و از داد و این بیت را خواندن من میدارندم و دهنم چیزی حاش
 يَا نَاثِمَ اللَّيْلِ اُنْتَبِهْ اِنَّ الْخَطُوبَ لَهَا سِرٌّ ثِقَةُ الْقَبْرِ مَا يَفْقَهُ حُلَّةُ الْعَرِيِّ
 شده است نزدیک بمن و ان حادثه این را بود که کشته شد و در ایام مومن بر ایام من
 این جعفر بن فروج کرد سنه تین و مومن بر او طفولیت و از او عفو فرمود و ما
 عالم مومن را صاحب و برسم شری بر ایام بن محمد هم طفولیت و او نیز عفو کرد و در
 حلم بمرتبه بود که گفت اگر مردم بدستندی که من عفو را چگونه دوست میدارم بمن بجا بفرست
 کردند و اتفاق افتاد که مومن بغروه روم رفت مدتی بجا ماند از بغداد فرمای از
 آوردند از آن بسیار بخورد مزاج ما بکشتن تغییر شد و حرارت باز دید آمد و بیت روز بنیاد
 و در گذشت در سنه ثمان عشره و مابین مستقیم با او بود او را بطریق حسن رفتن کرد و گفت

هَادَيْتُ النَّجُومَ اَخْتَتِ عَنِ الْمَاءِ مَوْنٌ فِي ظِلِّ مُلْكٍ الْحَرُوسِ
 غَادَرُوهُ بَعْضُهُ طَرُوسِ مِثْلُ مَا غَادَرُوا اَبَاهُ الْبُحُوسِ

خال و زنا و دزدان یا مرام ملعون اول و زرای مومن بنو همل بودند مرد

عاش و انا و دولت ایشان و در وقت کار و این ملک واری نزدیک بود بطریق دیگر بلکه و
ایشان را بر یکسان پرورند و اول و زری از بنو سهل فضل بود **فضل ابن سهل**
مأمون او را از واکرستین لغت داد از هر آنکه منصب یافت و هم داشت و از او لا ملوک فرست
و پدرش محبوبی بود پیش یحیی بن خالد قرب عظیم یافت و کسی کارهای خود بدو بازگشت و سهل
در ایام رشید مسلمان شد و پدر و عیسم بنجم میدهند فضل را مأمون را بدید و در لایل^{سلطنت}
و خلافت واضح بود و از آنگاه باز ملازم مأمون شد و بخدمت گزینی او و تبریک کارها اشغال
نمود و چون خلافت بمأمون رسید و فضل را هم کفایت بود و هم بوابی خدمت پسنید
وزارت خرد بوی تفویض کرد و فضل فضل و کرم و حلم و بلاغت داشت و حدی صایب در
ملکت نزدیک بود بهر آنکه و ادب خدمت ملوک و میل نیکو داشتی و با غلبه ملکه حلم عفو و
عظیم کردی و او را وزیر و امیر گزینیدی گویند مسلم بن ولید شورش از وزارت بنیم فضل بود

قال و در این وقت این شعر را خواند **الولید**

وَقَائِلَ لَيْتَ لَهْ هِمَّةٌ قُلْتُ وَ لَيْسَ لِي هِمَا
لِاجْدَةِ عَرِيٍّ يَهْفُضُهَا وَالنَّاسُ سُؤَالٌ وَ جُنَاكُ
فَاجْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ اِلِيَّ دَوْ تَرْفَعُ فِيهَا خَالَكَ النِّحَالُ

چون فقر و زبید و کار او رفتی گرفت مسلم و بدیش او رفت چن او را بدیدش و گفت

این است آن دولتی که ترفع فیها حالک الحال کسی هزاردم بمسلم داد و او را بجز جان عملی
فرمود که از انجا مالی عظیم حاصل کرد آن الکواهد

گویند نویسنده کا زار ایام متوکل در دیوان نشسته بودند و ابراهیم بن عباس صولی در میان ایشان
بود و از هر نوع سخن میرفت تا بیک فضل سهل رسیدند ابراهیم فضل صولی بحضرت فضل و تصغیر و کفر
او مشغول شد کس جواب او نگفت تا گاه پری از میان جماعت با و از آمد و گفت ای ابراهیم
این مجلس یکی پیش است که با تو در مجلس حاضر آمده باشد بغیر از من نشاید که تو در حق فضل سخن
گویی یا در داری که پیش فضل آمدی و او در مسند وزارت نشسته و استیغنی نیست که زانی آن چهل
کز بود تو پیش فرستی و طرف استیغنی او بپوشیده و اجازه نمود خواندن خوشی و بهیاد می در این کتب
إِغْضَبَ بْنَ سَهْلٍ يَدَيَّ قَصْرَ عَنْهَا الْمَلُّ فَأَظْهَرَهَا لِلتَّدْيِ ظَاهِرُهَا لِلْقَبْلِ
وَبَسْطُهَا لِلغِنَى وَسَطَوْتُهَا لِلْأَجَلِ

ان روز این ابیات خواندی بران صورت که من شایسته کردم و امروز چنین میگوئی صولی
نخست شد و هیچ جواب نداد و فضل بن سهل بر صورت نکو گشت و در نشست و ایمن خویش
حسن ابن سهل برادر فضل چون فضل گشته شد با من و در بار
خویش برادر او حسن بن سهل داد و دختر او بوران را بجهت خویش بخواست و عیش او را در میان کوه
داد و عقد نکاح در غره محرم نشین و با بنی اتفاق افتاد و گویند در همین شب با من و دختر

خویش ام الفضل را بعی بن موسی الرضا علیه السلام داد حسن بن سهل در مقابل که از انعام الصلح
 گویند از اعمال و بهشتی سخت بود چون مومن بیدار بیدار همه اهل شکر نعم الصلح را
 و آنجا نزول فرمود حسن بن سهل دعوتی کرد که هر که هیچ افزوده مثل آن ندیده و شنیده بود چنانکه
 غایت سکر خیزانند بودند بر آن دعوت نشسته و همه سکر خورند و چنان انواع ماکل و مطعم
 شریفه زیاده آمد که اصل عاقلانند و گویند توکل دعوتی عظیم ساخته خلافی بسیار را جمع کرد
 و چون بر ساطع نشست گفت بپسند که این ساطع یکس است که دعوت فم الصلح را دیده باشد بر
 طاعت و حسن حاضر بود و گفت من زاده ام او را پیش خواند توکل گفت دعوت را بان چه بپسند
 و در خواش شد توکل گفت در سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه کن گفت ختم کویم بهطل گفت
 ختم بر گفت یا میرالمؤمنین آن روز چه از دعوت فارغ شدیم و مردم بقایهای خود فرستند بلی
 عظیم از دل و جگر مرغان بماند و تعوض شد و مدتها آزا با تر و شتر بکشیدند و در شرط می انداختند
 و بیشترش مردم صفتها یافند و همه آلات مرغ توکل از آن گواهی بپایان شد و دم در کشید
 اجمعه مومن چون از بغه ادبم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی با او بودند که کشتی در جدله
 میرانند از اینجا باید قیاس کرد که خواص و خدم چند بوده باشند این جماعت این ساجد
 مدتها همان حسن بودند او همکارا خدمتهای پسندیده بجا آورد و چنان در شمار کرد که از
 حد ثروت بیرون رفت و بفرمود که بیا خشنود و در میان هر یک رقمه نهاد نام صنعه از

صباح او بران رفته نوشته و آن کو بیار آثار اقدام، مون کرد هر که از آن کو بیار
 پیش و کلاهی حسن بن سهل برایشان جفتیک آن ضیعه بن شخص نسیم کردند مثل
 آثار هیکس روایت کرده اند و شب زفاف حصری در خانه یا مون و روش کرد از زرافه
 و در پای بزرگ در آنجا رفت، مون چون آن بدید گفت پنداری که ابو نویرس مجلس را بدید

بعد از آن وصف کرد بدین بیت

كَانَ صُغْرَى وَكُرَى مِنْ قَوَائِمِهَا حِضْبًا دِيرَ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الدِّارِ
 کونید بوران و خرمن بن سهل زیر که و عافیه بود و انفا فادرب زفاف حایض شد
 ، مون غربت که دست باو کشید گفت: **ایمیر المومنین آف امر الله فلا تسب عجلوه** مون
 مراد او بدینست و آن کنیه را حسن دشت کونید، موزا که بکنید بود و غریب نم غیبه و شام و یک
 روی و موزا با او خوش بود او را بنعم تصبح با خود برد و روزی، مون پیش بوران نشسته بود

رفته از غریب بیاورد و نایب سپهر بران نوشته بود

إِنَّمَا تَخْطَلُكَ عِبُونَ الرَّدَى بِزَفِ بُورَانَ مَعَ الدَّهْرِ
 بِبُيُوتِهِ خَدِيدٍ أَمْ بَزَلِ نَجْمُهَا بِبَحْمَ مَأْمُونِ الْوَرَى تَجَرَى
 حَتَّى اسْتَقَرَّ الْمَلِكُ فِي حَجَرِهَا بُورَكَ فِي ذَلِكَ مِنْ حَجَرِ
 يَا سَيِّدَ لَا تَنْشَ عَهْدَ فَا أَطْلُبُ شَيْئًا غَيْرَ مَا أَدْرَى

مؤمن نجیب بدو رفته را بسوزان داد و بران گفت یا ایبراهیم بنی چون میدانم که او چه میخواهد
 مرا بشناسد و داد و گویند بران که از ما و یحیی و کثیری زنده اختراع این بوده و این بران
 مردی پیش حسن آمد با جمیع حسن با و پیرو دخت مدتی بمماند این ابیات سخن فرشت هـ

الْمَالُ وَالْعَقْلُ يَمُوتَانِ بِهِ عَلَى الْمَقَامِ يَا أَبَا بِلَالٍ دُفِينِ
 وَأَنْتَ تَقْلَمُ آتَى مِنْهُمَا عِطْلُ إِذَا مَا قَلْبُنِي بَيْنَ الدَّهَائِينِ
 أَمَا يَدُلُّكَ أَثْوَابِي عَلَى عَذَابِي وَالْوَجْهَ آتَى رَسْمِي فِي الْحَائِينِ
 وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا لِلْمَلِكِ مِنْ حُرْبٍ سِوَالِ بَصَلِ الدُّنْيَا وَاللَّيْنِ

حسن او را ده هزار درهم عطا فرمود و در جواب و این دوبیت را نوشت

أَجَلْنَا فَأَنَاكَ عَاجِلُ بَيْنَا قُلَا وَلَوْ أَنْظَرْنَا لَمْ نُقَاتِلْ
 فَخِذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّا لَمْ نَسْلُ وَنَلُوكُنْ كَأَنَّا لَمْ نَسْلُ

و این ضعیف در کتاب دیده است که یکی از فضی عرب بنده است جواد رفت و مقیده در مدح

است در گفتار و در جایزه او توقی افاد این ابیات بنده است جواد علیه السلام نوشت
 مَاذَا أَقُولُ وَقَدْ حَبَبْتُ وَقِيلَ لِي مَاذَا أَصَبْتُ مِنَ الْجَوَادِ الْمُفْضِلِ
 إِنْ قُلْتُ أَعْطَانِي كَذِبْتُ وَإِنْ قُلْتُ بَخِلَ الْجَوَادُ بِمَا لَمْ يَكُنْ يَجْعَلُ
 فَأَخْتَرْتُ لِنَفْسِكَ مَا أَقُولُ فَارْتَبِعْ لَا بُدَّ مِنْهُمْ وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ

جواده هزار درم با و فرستاد این دو بیت که کهن سلسله کردیم که بچنانا فائز شد
 و محمد و مولانا اعظم سلطان المحققین صدر الحق والملة والدين شیخ الوری علم الهدی عبد
 القصری مد ظله العالی السلام و آلمین در بعضی روایات چنین یافت که دجل بن علی اکبر
 قصه عبد الله طامه دالی فرسان کرد چون بدر سزای او رسید که گاهی بود و امیر در عزم بود
 این دو بیت را بوی نوشت و بدست خدای داد و برای او فرستاد این بیت آن

جُنُكَ مُنْتَفِعًا بِكَ سَبَبٌ إِلَيْكَ إِلَّا جُرْمَةُ الْأَدَبِ
 فَأَفِضْ دِمَائِي فَإِنِّي رَجُلٌ غَيْرُ مَدِيحٍ عَلَيْكَ فِي التَّلَبِّ

دوازده هزار درم و اکمال بوی فرستاد این دو بیت مذکور را برای او نوشت
 و ممکن است که مرثیه را اتفاقاً اتفاقاً این بیتها افتاده باشد و روایت رست بوده و الله

و یوسف جوهری در حق حسن گفته است

لَوَ أَنَّ عَيْنَ زُهْرٍ شَاهَدَتْ حَسَنًا وَكَيْفَ يَضَعُ فِي أَمْوَالِهِ الْكَرْمُ
 إِذَا لَفَّ أَلْ نَهْمُ حَسَنٍ يُبَيِّرُهُ هَذَا الْجَوَادُ عَلَى الْعِلَادِ الْكَلْمُ

گویند عمر بن مکیان پیش گفته بود حاجب در آمد و گفت حسن بن بهمن بر دست و آن ایام از عمر
 بود و کار او در تراج افاده احمد خضیب گفت رسوم دارم را بگذارد عمر بن مکیان بر خور و گفت
 یا امیر المومنین حسن سهل در دمه من حقوق لغت و در کردن من منت بسیار دارد و اکنون بدو

ایمیرالمومنین قدرت مکافات دارم و وقت آن است اگر ایمیرالمومنین اجازه دهد پروانه دخول
 مجلس ایمیرالمومنین بن بهشت منتظر گفت یا ابا حفص یا برکت الله علیک نیکوئی باشد تو
 باید کرد و قدر آن بدان بعد ازین هرگاه حسن آید بشب یا روز او پیش من آورد و بکس از حجب
 او را منع کند عمرزین پیوسته بیرون رفت حسن سهل آورد آورد و بدست عمر بکشد کرده چون
 سلام کرد منتظر فرمود که بنشین و با او گفت اجازه دخول تو با عمر مکن است هرگاه که خواهی و
 تو را پیش ما آور حسن گفت بخدا که بر درگاه ایمیرالمومنین حجه طلب دنیا نیامیم و لیکن من بنده ایم
 که هر وقت شتاق دیدار خداوندان خویش می‌شوم که بریدار ایشان چشم قوی می‌شود و انکم بی
 میکرد و نعمتهای الهی بکشد و دنیا بدو بعد از آن برخواست و دعا کرد و بیرون آمد و احمد ضعیف
 از خشم و کینه زدیک بود که تپش در افتد چون حسن بیرون رفت عمر هم با او روان شد
 چند آنکه از نظر خلیفه در شدند حسن سهل با عمر گفت **هَذَا فَلَيْسَ كَالْكَافِرِ وَ عَلَى**
مَثَلِ عُمَرَ فَلْيَنْعَمْ لِمَنْعُمُونِ انگاه گفت که بپایان ثنای تو گویم
 عمر گفت تا کنن بر من و حجتی زیاده که با من در زمانه که صغیرین زمانهای من بوده
 انعام جهان کرده جز آنکه خیر انگاه عمر پیری داشت محمد نام جوانی حاصل او برین بنامه
 در راه بهم محاذی میگردند سخن بشمار رزق شعر عرضی کشیده و رزق از بهر حسن فقیه
 گفته بود و پیش از آنکه عرض کند وفات یافت و آن فقیه در شکرانش آهمن نمیدانست

و محمد گفت ایستاده نذر از هر خدمت تو قصیده گفته است که در جهان مشهور شده است
از آنکه ایشان کردی در گذشته گفت هیچ از آن واری در یاد نگرفتیم و آغاز کردیم و بگوینم

قَرَّبُوا جَاهَكَ لِلرَّحِيلِ غَدَاةُ الْخَيْلِ لَا قَرَبُوكَ
خَلْفُوكَ ثُمَّ مَضُوا مُدْجِبِينَ مُفَرِّدًا بِتَمِكَ مَا وَدَّعُوكَ
مِنْ مَبْلَغِ الْأَمِيرِ أَخِي الْمَكْرَمَا مِدْحَةُ حَجَرَةٍ فِي الْوُكْ
تَرْذِيهِ كَوَاسِطَةِ النَّظَامِ فَوْقَ حُجَارِيَةِ تَسْبِيكِ
يَابْنَ سَادَةٍ زَهْرًا كَالْبُخُومِ أَفْلَحَ الدِّينُ هُمْ أَجْنُوكَ
ذُو الرِّيَاسَتَيْنِ أَخُوكَ فِيهِ كُلُّ مَكْرَمَةٍ وَفَيْكَ
أَتَمُّ إِذَا حَطَّ الْعَالَمُونَ الْغِيَاثَ وَمَا وَى الضَّرِيكَ
يَابْنَ سَهْلٍ السُّعَا فِي الْوَعْنِ إِذَا اصْطَفَيْتَ بِالْكَرْبِ
فَالْمِنْ أَنْخَ عَلَيْهِ الرِّمَامُ مَطْعُ بَغْيِكَ يَابْنَ الْمُلُوكِ
لَا وَلَا لِضَطْرِبِ الرَّاجِبِينَ مَطْلَبُ سَوَالٍ خَاشَا أَجْنِكَ
لَمْ يَحْبِبْتَ عَلَى حَدَثَانٍ لَهَا أَمْلُوكَ إِذْ وَرَدُ وَافَايِكَ

محمد بن عمر گفت این قصیده نصف بیت است و در بنیت خارج از کتاب خلیف گفت حسن خواند
و از چشم او بهت میزد بعد از آن گفت چهارم را ندیدیم بهما باشد و در آن عیب بهما باشد

حسن سهل را چشم و ستاد بعد از آن گفت بجهت که از ابن علقمه عاقل تر باشم و من نمیدانم که این
سخن چه منی دارد گفتم جملت فراک ابن علقمه گفتم علقمه بن علامه بیک است از اکابر حیطه و او را گفتم
و پس از آن دستور علقمه بن علامه حیطه گفت

لَعَمْرِي لَيْتَ لِمَنْ أَلِ جَعْفَرٌ بِجُودٍ أَمَىٰ عُلُقَمَةُ حَبَابِلُ
فَإِنْ يُتَحَّىٰ أَمْلَاكَ جَوْفِي وَمَتَّىٰ فَا فِي جَوْفِي بَعْدَ مَوْنِكَ طَائِلُ

ابن علقمه چون این ابیات شنید از مال پدر حیطه را بقیصه کرد از او داد و من از او گفتم
بود بعد از آن پرسید که زرق را هیچ داشت گفتم و خرک دار و گفت مقام او میدانم گفتم
میدانم گفتم دستگاه من بمردن و فایمکنده اند که آن غلبه بسیار هم پیش تو و هم پیش و از آن
همانا بموقع افتاد بعد از آن خادم مرا گفت آنچه با تو مانده است از بقیه نفقه انبیا بیا خادم
از آن در هم بیاورد و از دست و بمن داد و گفت یک نیمه توستان و یک نیمه بدخر زرق بدین
در بسته و همچنان کردم که او فرمود کونید، مون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون
نزد، مون آمد سخن دراز با او گفتمی و چون خواستی که بروی کنه اشنی و بر من بیضف مزاج
محبت، مون مشکل بود در خانه منقطع شد و با مون احمد بن ابی خالد حمل از دست کرد
وزارت جهت اوسته و خوشین در خانه نشت و به جای مزاج که داده بود اغا بسته بود
گشت اما و فیکه بمحبت، مون آمد از همه مردم بزرگ بودی بعد از آن بب علاج مزاج بکلی از ما

منقطع شد و در آن حال یک از بنوخت حسن را بگویند

قَوْلَتْ دَوْلَةُ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ وَكَلَّمَ أَبْلُلَ لَهَا نِي مَنْ نَدَاهَا

فَلَا يَخْرُجُ عَلَى مَا فَاتَ فِيهَا وَابْنُكَ اللَّهُ عَيْنُهُ مَنْ بَكَهَا

حسن بن سهل در سبب وراثت و عاقبت احمد بن ابی خالد را

او از موالی زادگان است مروی واهی و قتل و قتل و او یک بکایت و نصیب بود و در امور

سداد و بصارت و ثبات امون با او گفت که حسن بن سهل سبب بغیر از این از منقطع شد

که وزارت نمودم احمد گفت با امیر المومنین از نام وزارت عفو کن و آنچه بر حسب نام باشد

از من طلب و میان من و عاقبت من نمیکنی که دولت بدان امید و ابریش و دشمنی برسد بکار

که بعد از عاقبت یافت است امون پسندید و وزارت با و تفویض کرد گویند چون امون

طاهر بن کج این را امارت فرسای داد و با احمد ابو خاله مشورت کرد احمد گفت که اگر چنین کند

ضمان او بر من امون بنی عجم و فرسای را بلی در داد و بعد از مدت از طاهر حرکات مرضی

صادر شد امون نامه با تند بدنام با و نوشت و او را از بل را می شمع کرد طاهر آن نامه

جواب نوشت و در عقیبت آن عاهی شد و هم امون را از خطبه بندهخت و خبر با امون رسید

ابن خاله را بخواند و با او گفت بش ورت تو فرسای را بظاهر دادم و تو ضامن عثر است او که

میشنوم که سر از خط من کشیده است و دم خلاف میزند که بگوید میز آن کنی باز حوشت منیع خوا

یافت احمد کتب امیر المومنین درین نزدیک خبر هلاک ابو بشنوی بعد از آن احمد جهنم طاعت
 ترتیب کرد و طاعت هر کاغذ دوش دوشی قدری کاغذ مسکوم بجا بیاورد و طاعت هر روز در
 حال هلاک شد و بنفع کوبید احمد چون در دست دادن طاعت بجز همان رضا داد و غوی طاعت
 میدانت و ضامن غرات او شده بود؛ خود اندیشه کرد که اگر روزی طاعت بر سر زان است
 امیر المومنین چه چار من چه بشد پس خادمی عاقل را که بر او اعتماد داشت بجا بفرستید و قدر
 زهر بود و داد و گفت هرگاه طاعت بر خلاف طاعت کند و نام، مومن از خطبه بنیزد و بسین کرا
 طاعتها چه دوش دارد در آن طعام کن خادم دید که طاعت هر ضعیف طاعت هر قدر
 زهر بود و داد و بر همان شب هلاک شد و شب هلاک و بمامون ازین احمد ابو
 خالد را در دل مومن نرسد تا یکشت و کار او ترقی کرد و احمد در سنه اثنی عشره و نهمین
 وفات یافت **احمد بن یوسف** افرینر سالی زاده است و فضل و
 کتب و ادب و شوق و کمال و فطرت و بصارت او در امور دیوانه در غایت توفیق و سکون
 چون احمد ابو خالد وفات یافت مومن چنین سهل و باریک است مشورت کرد او گفت متعده
 ابن کار احمد یوسف است و ابو عباد ثابت بن یحیی که نزر جراح خلاف امیر المومنین میداند مومن
 گفت ازین مرد و یک را اختیار کن حسن سهل احمد یوسف را برگزید کوبید مومن؛ احمد یوسف
 مشورت کرد در حق کسیکه او میدانت که احمد عداوت دارد با او احمد گفت اولایق این کار است

مومن گفت اورا مدح کنی یا نکند با او خوش منی احمد گفت زیرا که من با خدمت امیر المومنین خاتم
 شرف کنی نمائا اسديت آتی صدقتك في الصديق وفي عبد الله
 وانی چنین تندي منی لا مری بكون هو اك غلب من هو

مومن از حسن امیر روضه احمد بن یوسف شری روان است و پیرانه و این از شهر راوست
 قلبی محبک با منی قلبی من بعض من محبک لا کون فردا فی هو اک فلیت شعری
 و این منی غریب و لطیف است و نزدیک بنتری که یکی از تبه میان خلفا گفته است و در قبی که محبوب
 از ان خلیفه حاضر بود خلیفه از ندیم پرسید که تو اورا دوست میداری گفت من نه پس که امیر
 المومنین دوست میدارد و دوست دارم بلکه انکس دوست دارم که امیر المومنین دوست دارد و دوست
 احمد یوسف روز نوز و زری مدینه فرستاد بخدمت مومن که هزار هزار دردم فحمت و این

بیت را با آن مدیه بهسم فرستاد

عَلَى الْعَبْدِ حَقُّ فَهُوَ لَا يَدْفَعُ عَلَيْهِ وَإِنْ عَظَّمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فَوَاضِلُهُ
 أَلَمْ تَرَ أَنَا نَهَضْتُ إِلَى اللَّهِ مَا لَنَا وَإِنْ كَانَ حَسْبُ ذَاغَتِي فَهُوَ قَائِلُهُ

مومن هم مدیه و هم شعر پسندید و گفت عافاك هدا حسنا گویند مومن احمد بن
 یوسف بخت خوش بود و اورا عزیز میداشت تا روزی احمد بخدمت مومن رفت و مومن
 بخور زبرد ان گرفت بود چون احمد را بدید از برای تعظیم او بخور پیش او فرستاد تا او نیز زبرد

گفت و دشمنان احمد با مومن گنشته که احمد گفت این چه بخل است که ایضا المومنین را بستی که
 بهت من بخورد دیگر ما را خجسته مومن این سخن برنجید و او گفت احمد را به بخل نسبت نکنید بلکه بهت من
 که فرج هر روزه من شش هزار دینار است مرا غرض از فرستادن مجمره تعظیم او بود و بعد از آن
 روز دیگر احمد کعبه ت مومن آمد و مومن هم بخورد و داشت بغیر خود، مجمره را بغیر بسیار بختند و
 بزود این احمد بشد و منافذ را بفرستد احمد را عتی صبر کرد و چون از حد کعبه ت فریاد
 و دوت از او باز داشتند بنیاد و از خود برفت و او را بنگاه بردند و ماه را بخوری گشتند و
 ضیق نفس و فاقه یافت و گویند از او کنایه می دارد شد که مومن را با او ششم آمد و او را از ترس
 وزارت بنیدخت از اندوه بمرد **ابو عیاض** **ابن محیی الزمری** ابو عیاض
 کاتبی جلد حساب بنیاد بگویند است لایسع الحکات و ابدا دند خوی بود و وقتی پیش از
 آمدن **مومن** و کائنات من دین هر قل مقلیت **حرب مجر** **سلا** **وسیل** **الاقبا** **کفتی**
 مومن را گنشته که دخیل تو را بگویند است مومن گفت پس که ابو عیاض را با وجود جنون و
 و جمعی بگویند مرا با وجود حلم و سکون و شهرت من محبت عفو بگویند محیی بن شد و ابو عیاض
 نیز در هیچ لطف بود که اگر یکا از ضد متکبران برنجیدی دوات را آوردی و در سنا کما کاش
 دادی گویند غالبی شایسته قیقه پیش ابو عیاض در بر این بهات از گفته بود

لَا اَتُخَذُ بِالْوَدِّ مِرْكَابُنَا مَتَّعَ ضَيْقَ لَبِّهِ اَغْنَانَا

ثَبَّتَ رِجَالَهُ الْأَمَامَ ثَبَاتٍ وَأَفَاضَ فِيهِ الْعَدْلَ وَالْإِحْسَانَ
 يَقْرَأُ الْوُفُودَ طَلَاهُ وَسَمَاحَهُ وَالنَّائِكِينَ مُهَنَّدًا وَسَيَّانًا
 مَنْ كَوْنِزِلَ لِلنَّاسِ غِيَا مُرَعًا مُتَحَرِّفًا فِي جُودِهِ مِعْوَانًا

غالبی چون باین لفظ رسید که در جوده سخن بر او بست و معوانا فراموش کردن جوده را
 مکرر کرد و بعد از مدول شد و خود را غلب گشت و گفت بشیخ بگو قربانا یا ضعفانا و ما را ^{خلاص}
 ده و همه اسلحه پس بخندید و ابو عبا زیر بخندید و غالبی را معوانا یاد آمد و بعضی که نیکو را ابو
 عبا دفا زشت گویند ابو عبا در روزی پیش سران نشسته بود و چیزی میبوست قدری بری
 شن قلم آمد ابو عبا دراز دندان از قلم جدا کرد و بهوشن مشغول شد باز هم بختی مانند بود
 و کتابت نمیبوست کرد باشت سوی از سر قلم جدا کرده برین کبدر رفته باشت او را
 شد و از سوی در شن قلم خری بماند قلم باشت نگاه روی بقلم کرد و گفت لغت بر تو باد
 و برش کرد ترا آورده و برش کرد ترا زرشید و برش کرد ملک او را و ما من بخندید و بار
عجل و کانه من دیر هر قبل مفیک **حرب** حشر سدا و سئل الا فایده **غزانه**
 ابو عبد الله محمد بن نضر دین سوید صل و از مرویت پدرش مرد و او
 که حکم بود در او در کتابت عجم سرگردان و ادب بیاموخت و ملازمت دیوان
 مروک در روزی صاحب دیوان دیوان آمد باین غنیمت مبارک و از کتابت عجم بگریزید

دیوان محتاج شد بجای و چون همکس از نوب مکان حاضر نمودن در پیش بعل احباب
 مشغول گشت خواب بروی غالب شد محمد زید در گفت این حباب نگاه میدار چند نکته من
 بیدار شوم و او نجفت محمد آن حباب در مطالعه آورد و عقد کرد و سر بالا نهاد و بر تهر صورت
 با تمام سبند و مطابق اندیشه صاحب دیوان آمد بعد از آن صاحب دیوان بیدار شد و آن
 در فرا بطلبید محمد زید در ورق را تمام کرده پیش برد گفت این در فرا که تمام کرد گفت
 من تمام کردم گفت تو کتبت میدانی گفت آری گفت بعد از این ملازم من باش و او را
 معین گردانید و چنانکه او را در کار که نیاز نمود عطا داد و زیادتست در تقرب و اکرام او
 می افزود تا بجای رسید که محمد زید را در شغل تمام یافت و در کار مستقل شد تا آنکه
 دیوان خرج در مرد و با پدر و چون مردی خانه بود از اینجا اموال بسیار کرد و در
 ادب تفوق یافت و بخدمت من پست و بوزارت رسید و با فضل که دشتی شوم
 گفتی لَقَدْ قَتَلْتَ بِمَقَالَتِهَا قُتُونَ وَ خَانَتْ فِي الْهَوَىٰ مِنْهَا جُحُونَ **و این بیت**
از ایشان وَ تَرَجَّحَ ابْنِي أَهْوَىٰ سِوَاهَا فَكَيْفَ وَمَا تَخَطَّهَا الْيُؤُونَ **است**
و این بیت أَبَا مَنْ جَبَّهَا فِي الْقَلْبِ مَعْبَ مَكَانَ الرُّوحِ مُسْتَرْدَقِينَ **بیت شده**
این از وَ يَا مَنْ يَدْعِي لِي خَوْفٌ وَ هَذَا فِي هَوَاهَا لَا يَكُونُ مُضْمِرُهُ
طرح خَدِّ مُعْهَدِي عَلَى عَيْنِهِ وَ طَرَفِي وَ حَبِيبُ ضَامِنًا آتِي آمِنِ **است**

و مأمون وفات یافت محمد زبدا و وزیر او بود **المُعْتَصِمُ بْنُ الرَّشِيدِ** کُنیه او
ابو اسحق است و نامش محمد و باقی بن معلوم است مادرش کنیز است مادر نام مقتضی ما بان
بطوس بود روز وفات مأمون با او صحبت کردند و او مردی درت رای و شجاع و صاحب
قوة بود چنانکه گویند هزارین بار بر کفنی و چند کام بریدی و او را خلیفه مثنی خوانند
زیرا که هشتم خلفای عباسی است هشتم اولاد عباس است و خلیفه شد و در مجده ساکن شد
سال و ششماه خلافت کرد چون بمرد میت شش سال و ششماه داشت و در افریقایان از
مادر در وجود آمده که ماه هشتم است و شش بر کد است و شش دختر و شش فرزند از
فرار درم از اربابان ماند و عموریه از بلاد روم برداشت او کشته شد **فتح عموریه**
بسیار فتح عموریه آن است که سلطان روم ببلاد اسلام آمد حاضری را که زلفش گویند غار
کرد و مردان را بکشت و عورت را بر برد اتفاقا در جمله عورت زنهای شیه بود و در آن
که او را بغارت پیر و ندگفت و امستقاه ابن بخر محقق رسید از دیرلی ملک روم بغایت
بر بخنید و چون حکایت زن بشنید که او گفت و امستقاه هم در آن مجلس گفت بیکدیگر
و در حال بر غریت و با او از بلند تکلف الرجل الرجل و برشت و بفرمود که ما بحال
بسیار منیع این و نوشته آن و ملحه و آب بر قرآن پیش بکنند و همان ساعت از بغداد
پردن آمد و شکری مرتب کرد که مرکز هیچ چشم مثل آن ندیده بود و چون از تربیسه

فرسخ گشت در راه می شد قضاة و ائمه را بخواند و املاک را بحضور ایشان رسد منت مسا
 کرد و مقیم در راه خدای تعالی مقیم از برای فرزندانش و مقیم از برای بندگانش و
 قسم را بر این مصروف وقف کرد و عدول را گواه گرفت و روی بر دم نهاد و دور
 رویه را دید از او پرسید که بزرگترین و بزرگترین حصصها را در کجاست رویت
 نمودید و در الملک روم است و از آن بهتر و آبادان تر شهری مقیم بر پنجانب تخت و عیون
 خراب کرد چنانکه آثار آن ناپدید شد و در همین از درهای عموریه بیداد آورد و در
 از درگاه در خلافت که از اباب العاصه گویند در او تخت و با بسیار از بلاد روم همین کرد
 و تهفامی بنا نهاد و کشید و گویند که چون آن عورت و امضاة کیفیتی که از رویا
 بر سبیل نهاده بودی گفت مقیم را بگو تا بر ایشان امانی بجد و تو آید و داد تو از ایشان
 چون این خبر بمقیم رسید سو کند خرد که تمام لشکر بر بر امانی بواز نشوند و باید که
 زمانه صد و پنجاه هزار بر امانی جمع کرد و لشکر کشید و آن شمع تمام کرد و این سفر را تمام
 جامع حاصره در خدمت مقیم بود قضیه بانه که او را این است ان قضیه
 السَّيْفُ أَصْدَقُ أَبْنَاءَ مِنَ الْكُتُبِ فِي حِدَّةِ الْكَيْدِ مِنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ
 و در خطاب بمقیم مکتوبید

خَلِيفَةُ اللَّهِ جَاءَ اللَّهُ سَعِيدٌ عَنْ جُرْثُومَةِ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَحَبِّ

بَصُرَتْ بِالْأَلَةِ الْكَبْرَى فَلَمْ تَرَهَا تَنَالُ إِلَّا عَلَى جَسَدٍ مِنَ التَّعَبِ

و در خطاب با جموری میگوید

مَا رُبَّ مَتِّةٍ مَعْمُورَةٍ يُصِيفُهَا غَيْلَانٌ أَبْغَى تَبَاؤُنَ تَعْلَلِ الْحَرْبِ
وَلَا الْخُدُودَ وَأَنْ أَمِينٍ مِنْ حَجَلٍ أَشْهَى لِي نَاطِرِي مِنْ خَيْلِ الْبَرِّ

و گویند ای بنام مرا معتمد بن قصبه کسی هزار درم بخشید و چون این بیت برخواند که میگوید
رَحَى يَبَاكَ اللَّهُ بَرِّجَهَا فَهَدَّهَا وَلَوْ رَمَى يَبَاكَ غَيْرَ اللَّهِ لَوَضَّعَ

معتمد گفت **دَرْبُ دَرْهَمُ** یعنی هر چه ای تو دنیا شدی هزار دنیا جانیه این
قصبه را با تو تمام داد و فتح عموری در سه شش و شترین و نایین بود و بنای سرین رای که گنجینه
استعمال سازا گویند معتمد کرد و از بغداد رفت و از اردشک فرساخت **میشای**

سَرَفَرَنای بغداد و تختگاه و دارالملک خلفا بود الا آنکه مروان الرشید را رفقه

بر زمین خوش آمد مقام اینجا کرد و با آنکه اینجا مقام خرابین و حرمها و اولاد او بغداد و میون
و بعد از مروان هر که خلیفه بود به شکاه بغداد کرد و چون نوبت بمعتمد رسید بزرگتر از شکاه
سرین رای را عمارت میفرمود و اینجا می نشست تا اگر از لشکرگاه خلائی در و جرد آید او را
حصین پند و بسان بود که معتمد غلامان ترک بسیار داشت چنانکه بغداد بر ایشان تکیه
و مراد از صفت میرسد بزرگترین در خانه مردم فرود آمد و عوارث لغرض میرسانند

پرسیدها میکرد روزی معتمد نشسته بود پری بغدادی پیش آمد و گفت یا اباسحق شکر خدایت که
 آزار نرساند معتمد کند نهشت و گفت شیخ چکار دارد بر کف خدا ترا جز ایستادن بدو مدتی یا
 هم کردی و عاقبت از ازار تکان تو رنج برسد و میرسد خانه ها را از دست گرفته اند و
 کوه دکان را برانیم کرده و زنان را اسبوه گردانیده و الله العظیم که ما با تو تیرگی میجویم
 نمایم معتمد در خانه رفت تا یک هفته از خانه بیرون نیامد و چون هفته گذشت بیرون آمد
 تا سر را بر کف و بر تاج نهاد و این حال در سنه احد و عشرین و مائین بود و گویند
 چون معتمد در مرض الموت افتاد و در کشتی نشست و زمانه با بی با او بود پس بغیر نمودن کشتی را
 سراپا و تصور او میزنند و مظهر این را گفت تا این ابیات را بنغمات و سرود خوانند

يَا مُنْزِلَ الْبَلَاءِ أَطْلَلُهُ حَاشَا لِأَطْلَالِكِ أَنْ يُبْلَى
 لَمْ أَبْلِ أَطْلَالُكَ لِكَيْتَنِي مَكَّنْتُ عَيْشِي فَيْكَ إِذْ وَلِيْتُ
 وَالْعَيْشُ أَحْلَى مَا بَكَ الْفَقْرُ لَا أَبْدِلُ لِيخْرُونَ أَنْ يُسْلَى

و چون معتمد اوفات رسید بکف حید رفت و هیچ تدبیر نماند و در سنه سبع و ثمانین و مائین
 وفات یافت برین **خالد بن معتمد بن فضال بن مروان** اول وزیر
 او فضل بن مروان بود که پیش از خلافت کتابت خاصه او داشت و موله فضل در آنست
 و آنکه تفصیل علوم کرد و مع هذا برت بدو داشت و بیرون شد کار که میبخت و او را گفته اند

تَفَرَّغَتْ بِأَفْضَلِ بْنِ مَرْوَانَ فَأَعْتَبَتْ فَضْلَكَ كَانَ الْفَضْلُ وَالْفَضْلُ الْفَضْلُ
ثَلَاثَةُ أَمْلَاقٍ مَضَوْا سَبِيلَهُمْ أَبَادَهُمُ التَّقْيِيدُ وَالْأَسْرُ الْفَضْلُ
سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن یکی بن خالد برکات است و دوم فضل بن سهل است و سوم
فضل بن ربیع که بنید چون مامون نماز معتمد بغداد رفت و غره رمضان سه عانی غره
و یاقین بغر در آمد و فضل مروان را وزارت داد و همه کار را با او تفویض کرد و فضل در منصب
سکن شد اما مردم خبر بدیدند و پیوسته با معتمد بیعت صورت حال او میکردند تا یکا سارینه
که معتمد فضل مروان را اسلوب کرد و هزار هزار مردم از او بستد و از اجناس و اسب و اسب
قدر و قیمت و فضل بعد از وزارت معتمد هم خدمت کرد و در ایام سبقت در گذشت ه
احمد بن عثمان او مردی توانگر بود و میره رفت و اینجا اطاک فرید و دستگاه او
بسپار شد و او اول اسپهان بود و بعد از آن بنیاد آمد و حال او به مقام گرفت که بنید
روز صد و بیار صدقه دادی و فضل مروان ذکر او پیش معتمد کرد بدین و امانت و دیگر بر سر
چون معتمد فضل را اسلوب کرد احمد عثمان را وزارت داد و او ادب وزارت هیچ بنید است
یک از ثمره در حق احمد عثمان گفته است

سُبْحَانَ رَبِّيَ الْخَالِقِ الْبَارِي صَدَقَ وَبِرَّكَ يَا بَنِي عَمَّارٍ
وَكَنتَ طَائِفًا عَلَيَّ بِفَلَائِي بَغِيَّةٌ كَانَتْ وَكَادَتْ

كَفَرْتُ بِالْمَغْدَارِ اِنْ كُنتُمْ كُنْتُمْ
فَلَمْ تَجِزْ فِي ذَٰلِكَ مَقْدَارًا

مدتی ابو عمر او زیر بود روزی نامه از ولایتی بیاوردند شمل را احوال خصب حاجت و کثرت کلا
معتمد از این عمار پرسید که کلا چه باشد نه است محمد بن عبد الملك زیارت را که از خواص بود
بخواند و از او پرسید که کلا چه باشد او گفت اول بنات که از زمین میروید آزار بقصد
و چون دراز شود از کلا خواند بزمه و سکون و چون خشک شود آزار حبش گویند معتمد
عمار را گفت که تو در دو این نظر میکنی و محمد بن عبد الملك مکتوبات اطراف بر عین
میکنند بعد از آن بطریق حسن و وجه اجل احمد عمار را مغدول کرد و وزارت محمد بن عبد الملك
زوات را داد **محمد بن عبد الملك الزبای** عبد الملك پدر محمد بازرگان
توانگر بود در ایام مامون و محمد پسرش ادب بیاموخت و در آن بخواند و علوم را تتبع کرد و
و فهم نیکو داشت لاجرم از همه چیزی برتر آمد و در فضل و ادب شگفتی داشت در زمان او
چون معتمد وزارت باد و او کار خفان کرد که پسرش از او آن چهارده پنج افزیده ندیده بودند
رندی جبار و دیگر در شرفی و سخت دل و موقوف خلق و معتمد وفات یافت و او زیر بود
معتمد همه پسر خویش و اثنی عشری را بر این زیارت حواله کرده بود و در اصل سید او و غیره
و با معتمد گفت او را هیچ مده معتمد را خوش آمد و اثنی عشری بدانت که ابن زیارت پسرش از آن
منع کرده است از او کینه در دل گرفت و بخط خویش نامه نوشت و در اینجا بجه و عقاق صدق

نو کند خرد که اگر خلاف بآورد این زیات را بسدترین صورت بکشد و چون معصم بر
 واثق خلاف یافت حکایت این زیات یا آورد و نحو است که او را بکشد بعد از آن کند
 کرد که اگر این زیات را بکشد بباد که دیگر را که قایم مقام او باشد نیاید پس بفرموده
 کس را از نویسنده گان بخوانند و همه را عتاب کرد و بپار نمود و میان ایشان همگی
 که قایم مقام این زیات بودی نیافت حاجت گفت برو و کنس در آنکه پادشاهی بی او
 نمیتوان کرد اعنی محمد بن عبد الملک زیات حاجت او را در آورد و او خائف بود و
 خادمی را گفت برو فلان نامه بپار خادم او مکتوبی باید کرد که واثق بخط خویش نوشته
 در باب شستن محمد بن عبد الملک و بایمان نو کند کرده واثق نامه بستند و بحداد چون محمد بن عبد
 الملک نامه بخواند گفت یا امیر المؤمنین من بکنده ام اگر عقوبت فرمائی حاکمی و اگر کفاره کند
 بد و بکنده خود را باقی بگذارد جوان شایسته تر واثق گفت بکنده ای که من تو را نمی شمرم
 دولت از من تو مردی خالی از کفاره نو کند بدم که مال را عوض مت اما تو را عوض نیست
 کفاره یمن بپار و وزارت بحداد محمد بن عبد الملک تفویض کرد و همه کارها با او باز گذاشت
 و این زیات شاعری نیکو بود و این دوبیتی در مدح واثق و مرثیه معصم گفته است
 قَدْ قُلْتُ اِذْ غَيَّبْتُكَ وَاصْطَفَيْتُكَ عَلَيْهِ اَيُّهَا الْمَاءُ وَالطِّينُ
 لَا يَحْتَرُّ لَلَّهِ اُمَّةٌ فَقَدْ نَفَسَتْكَ اِلَّا بِمِثْلِ هَارُونَ

و تا اثنی خلیفه بود محمد بن عبد الملک را مغز دل نکرد و چون و اثنی بمرد و خلافت برادرش
 متوکل رسید او این زیات را بکشت کوفید این زیات تنوری از این ساخته بود و
 در اندرون تنور کرد تا مرد را بآن عذاب کند اول کسی را که در آن تنور عذاب کردند او را
 و با دهنش و پنجه بندگان خدا خواستی که پیشانی تو را بایچه پند **الحی اثوب للمعظم**
 مادر او کزنی بود که او را در هر کشتنه با و اثنی سبج و عثرین و ماین میت کردند
 نام او ارون است و او از فاضل خلفا بود و قتل و زیر و فضیلت و عذر و در حرکات و بکشت
 تشبیه بمایون کردی و چون خلافت یافت **بالتی** نیکو کردی و در درکار او فتوح بزرگ و
 حوادث عظیم اتفاق افتاد و در اثنی نین و ماین و فایده یافت و زیر او محمد بن عبد
 زیات بود چنانکه گفتیم **الموفق کل بن المعظم** نام او جعفر بود و نویسه
 ابو الفضل و مادر او زنی بود ترک بجای نام با متوکل در اثنی نین و ماین و بیت
 کردند او فضل و علی بیت و اوقات معاشرت و استیفا لذات گذرانید و شرف داد
 داشتی و بحر می و علی بن جهم و علی بن جهم شرف او بودند و میند و در کار بان دیار را بخاند تا
 به جهم بن العباس القوی منظره کشید بن منظره غار کردند نزدیک بود که از امانت
 گفت با ایدانک و بیستم در خواهر آمده است اگر شرف استماع از افرامین حمزه بن متوکل گفت
 بخوان این دو بیت را بشنود کرد

بطلبند وزارت بدو هم عیسی بن یحیی بن خاقان را یقین کردند **عبدالله**
ابن یحیی بن خاقان خطی خوب نوشت و حساب و استیفای کوفته بنایت محاسب بود
 اما پدر او خط و اقص شد و چون مرد مسعود و کرم بود سعادت و کرم او عیوب را پوشانید
 و از اموال سلطان و غیران منعطف بود که ملوک مصر حقه او دیت هزار دینار و سی
 جا هم مصر فرستاد چون این اموال حاضر کردند با رسول ملک مصر گفت والله لعظیم که این
 مال را قبول کنم و بر ملک مصر باکران منم بعد از آن سبدها را بکش دوستاری نیکو برد
 باقی را بخانه متوکل و ستار و یاقه بست و بملک مصر داد و عیسی بن یحیی سیرت بود و
 او را دوت بست چون فتنه قدر متوکل برخواست او بر سید شد که خانه او آمدند و
 گفتند تو در ایام وزارت ما نیکو کردی یکنه مخافات که امر فرما بگویم آن باشد که
 تو را نگاه داریم در آن ایام ملازمت او نمودند و از قبل متوکل با و هر روز **محمد بن**
المتوکل جعفر بن المعظم در بامدادان شب که متوکل را بکشید پسرش
 مستقر جمع کردند و او مردی زیرک بود اما بنایت سفاک و بی باک چون پدر را بکشید مردم
 گفتند عمر او دراز نباشد هم چنانکه سیر و پدر خود پرور را بکشید و بعد از او از ملک خود را
 بنافت گویند چون مستقر پدر را بکشید و با او بیعت کردند و در بارگاه باطلی بنایت خوب
 بنیداخته و صورت و نقوش خوب بر آن ساخته و پیاسی چری بر آن نوشته مستقر نظر

ابن زید بن علی بن الحنفیہ بن علی بن ابی طالب علیہ السلام کسی بن عمر مروت
 شاهی از بزرگان طایفیان بود مردی متدین و نیکو بخت و در ایام متوکل از خربان بیاید
 بغایت شکست و وام دارد و حال خویش سیکی از بزرگان متوکل بگفت بکنس جواب درشت داد
 او را در سمره حبس کرد یک از خویشان او خبر یافت با مره رفت و او را قفل شد و حبس پل
 آورد کسی بفرزاد رفت و مدتی بجا ماند و فقر روزگار کند رسید و چون فلاس بنیایت رسید
 بفرزاد بگفت دیگر با مره آمد و بکنس از امرای متوکل حال خویش بگوید او نیز با او دوستی کرد گفت
 اشال تو را چیزی چرا دهنده کسی باز بفرزاد آمد و از بکنس بگفت و از این غصه دعوت مرا غم
 کرد و خلقی عظیم با او بخت کردند از اغراب و سس کوفه و بعد از آن کوفه را بگرفت و بیت الاله
 برداشت و بایاران خویش قنعت کردند و زن و نیا را خلاصی داد و غافل بجا برانده امیر بغداد و محمد بن
 عبید بن طاهر چون از این حال آگاه شد لشکر را حمله دفع او بفرستاد و بد که از آن فریاد نمود
 نزدیک کوفه بفرستادند لشکر محمد بن طاهر غالب آمد و کسی بن عمر کشته و سزا بفرزاد بردند پیش
 محمد بن عبید بن طاهر و از روز بهار غم دارد و مردم در آمده و تنبیت بکنس شخصی از فرزندان جعفر بن
 ابی طالب در آمد و با محمد گفت تو را تنبیت بکنس بقبول شخصی که اگر بفرزاد بفرزاد بود او را تنبیت
 دادند و محمد زانی سر بر پیش بکنس و بعد از آن بر خوربت مردم با بکنس شد و ثوابی بن عمر را فرستاد
 بکنس و ابن رو قنصیده چپی گفت و او را بن بست

أَمَّا مَلِكٌ فَانْظُرْ أَيُّ بَهَائِكَ تَنْفَعُ طَرِيفَانِ شَتَّى مُسْتَعِيمٌ وَأَعْوَجُ

وہم ازین نصیبہ دزد کر کیسے کیونکہ

سَلَامٌ وَرِجَانٌ وَرُوحٌ وَرَحْمَةٌ عَلَيْكَ وَتَمَدُّدٌ مِّنَ الظِّلِّ سَجْعٌ
وَلَا بَرَحٌ أَلْوَادٍ أَلَيْسَ أَنْتَ جَارُهُ يَرُوقُ عَلَيْهِ الْأَخْوَانُ الْمَفْجَعُ

ووقعش ہی مکرور در حسنین و یاقین بود و برستین چند کس از خراج طرح کردند و در همه
مر و برستین غالب شد و هیچ فصلی مجبور نہ شد الا آنکہ نفس او ساقط و بدلی بود و در
ایشین و حسنین و یاقین اورا صلح کردند و **وہم را از احمد بن محمد بن احمد بن**
دوماہ وزارت داد بعد از ان اورا مغرول کرد و وزارت با بوصاح خدائے بن محمد بن یزید
تفویض کرد **عبداللہ بن محمد بن یزید** اورا دیب فاضل بود و اچوتہ زکوة
اورا بخجہت کہ بنویسند و نقل کنند روز در جواب قصہ نوشت **لَیْسَ عَلَیْكَ بِأَمْرٌ**
عَالَمٌ بِکُنْ مِنْكَ بِأَمْرٌ چون وزارت یافت امور را ضبط کرد و برابر اسکا گرفت
و ہین ان ہمہ دشمن او شدند و اورا بقتل تهدید کردند و او بکفریت و بعد از او کار کا مضبوط
و مستقیم کاہہ جانیار اتہدید بغیر نمود و کاہہ سبحان بن القاسم را اہم بکلمہ ہم بسم وزارت کریم
نشدن زیرا کہ زمان نفس و حوادث بودند خلافت سکوہی داشت و نہ وزارت روئے برب
آنکہ رکان مستور شدہ بودند و ہمہ آراءہ بودند چنان **العزیز** کہیہ و لب او ابو عبیدہ

کجیہ ازین ضعیفہ و کجیہ ازین
افغانہ و کجیہ ازین

محمد بن الموقل است با وصیت کردند در سنه اثنین و چهلین و هشتاد و یک صورت و پسندیده
 برت بود اما بعد از قتل موقل ترکان استیلا یافته و خلافت را امرتی نمادند و خلفا در ترکان
 ابر بودند اگر خواسته ابر بود و غلبه بود و اگر خواسته مغول شد و اگر خواسته گجستان
 گویند خلافت چون بمغول منتقل شد خواص او منجی را باور دهند و از اودت خلافت سوال کردند
 بمغول گفت منقول شد تا جواب گوید بکس از ایشان گفت من جواب این سوال بمغول فرستم
 گفتند اکنون بگو که امیر المومنین چند مدت خلافت خواهد کرد گفت چند ائمه ترکان خواهند همه
 بخندیدند و در ایام مغول یعقوب صفار خراج کرد و بر پارس ستوداشت و لشکری جمع آورد
 چنانکه مغول از مقاومت او عاقل شد و ترکان از مغول طلبیدند او گفت خرابی نیست
 ایشان بر خلع یا قتل او اتفاق کردند و بر درگاه حاضر شدند و کس تکلیف نداشتند که بیرون
 مقبره گفت امروز سلهی خردده ام و بیرون نیایم ایشان میدانستند که او را فرستند و مغول را بر
 و بر این او بدیدند و در اقباش پشیده و آن بیماری را بر زمین نهاد و دیگر بریدند از
 شدت که بعد از آن جماعتی را بر او کواه گرفتند که خود را خلع کرد و آنگاه او را در خانه
 کردند و در آنخانه بر آوردند و در آنخانه وفات یافت و این واقعه در سنه چهلین و هشتاد و یک
 اتفاق افتاد **ان کتب منک ان اسکافی بود** کتبه او ابو الفتح است و نام
 بنش صفی بن محمود علم و ادبی نه داشت اما مرگ بریم بود و درها را بکرم صید میکرد و کرم معاویه است

اما مغز او را کار شده و در کان بعضی او را میخورند و بعضی نه و بسبب او فتنه بر خیزد مغز

او را مغزول کرده و بعضی از مغز او رقی او گفت

يَا نَفْسُ لَوْ تَوَلَّيْتِ بَغْيِيْدَ وَعَلَّلِ الْقَلْبَ بِالْمَوَاعِيْدِ
وَأَسْطَرِيْ قَدْ رَأَيْتُ مَا سَأَلَ الدَّهْرُ عَلَيَّ جَعْفَرٍ نَحْوِيْ

ابن فرخان شاه کنیه او ابو موسی و پادشاه عیسی است مردی کریم و مایه بود

گویند پیش از وزارت عملی پشت و هزار دنیا را شمرده در آن عمل بماند با عالمی که بعد از او
بود مظهر نمود تا عاملان آن موضع آن زر حاصل کرد و بهرام داد که زر حاصل کردم و او در

بنوشت که فلان شاه مرا ملازمت کرد و چیزی بدو نرسید این زر بنده عامل بن عوداد

و گویند بسبب او فتنه بر خیزد مغز او را مغزول کرد **ابو جعفر احمد بن ابراهیم**

چون پسر فرخان شاه مغزول شد مغز وزارت بابو جعفر احمد بن ابراهیم داد و احمد کا جی بود

حاذق چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خواهر داشت تا حدیکه گویند ز قری باز محاسبان

دیوان ضایع شد او تمامت آنرا از ذهن خود ایراد کرد بعد از آن فقر پیا فتنه همچنان

که ملا کرده بود بی زیاده و نقصان احمد ابراهیم از زمان وزارت اندک بود بسبب این

او را بگرفتند و ضربی بنحیف زدند و از او مال طلبت میبندند و مغز او را درین مباحث کبر و

که مقدم بر کان بود و باب ویزر شفاعت کردند صاحب شفاعت ایشان تسبیل نزد او

اسرا میله را دیگر باره چندان بزد که وفات یافت **هندی** کینه اش ابو عبید است نام
 و لب محمد بن الواثق را در او زنی بود در وسیه قرب نام و با محمد است و نهم جرج حسیه
 خمین و مابین پیست کردند و او از افضل خلفا بود مرد عالم و پیر بزرگوار و میگوی برت
 طریقه خورشید تیشیه بعمر عبدالغیر ز کردی گفت که من شرم میدارم که در بنی امیه مثل عمر
 عبدالغیر بشد و در بنی العباس بشد و محمد بن خلف نام نشسته و حکمها میگردید و در کول
 و ملبوس تو سوط بودی بلکه مقلد شخصه از اصحاب او گفت او در راه رمضان شش ماه
 بودم چون بت نزدیک شد بزرگوایتم با بکانه روم من را باز گرفت من نبشتم و او است
 کرد و نماز شام بگذاردیم بعد از آن طعام خواست طبعی جوین سپا آوردند و بران چند کوزه
 نان نهاده و اندک تره و نمک و اندک سرکه و در پیش خود خواند و بخوردن مشغول شدیم و
 من بقیصر بخوردم گفت امروز روزه دار بودم و گفتم بی گفت چو این بخورم و روز روزه بخورم
 بودم گفتم یا امیر المومنین در رمضان چگونه روزه بجا شدم گفت اکنون چو بخور و بداند که بخور
 آنکه پیش است چو دیگر نیست من گفتم یا امیر المومنین خدا بیگانه گفت خوش بر تو فواج گردانیده
 تو چرا امک میکردی گفت هم چنین است که تو میگردی ای بنحو اسم که در خلفا بنی العباس
 بشد که برت او برت عمر عبدالغیر زمانه دور ایام محمد زبکبان در بصره فروج کردند و
 احوال ایشان در خلافت محمد بیان کنیم نشان آنکه تا گویند محمد یکبار از زندگان گشته

ترکان اور بکرفتند با انواع اور اعقوبت میکردند تا خود را خلع کند میزدند ایشان اتفاق
 اورا خلع کردند و در سینه و خمین نین بود **حال و دگر میمند** چون همدی
 خلاف یافت جعفر اکا را وزارت داد و باز بزودی اورا مغرول کردند و وزارت
 سلیمان بن وهب غویض کرد **سپهر بن وهب** انبای وهب همه کتاب
 فضلا بودند و روزگار ایشان نیکوترین روزگار بود مگر ارم ایشان بهمس کس میرید
 ابو تمام حبیب ابن اوس الکلبی ایشان دوستی تمام داشت خاصه حسن بود در مدح و کثرت
لَا وَهَبَ كَفَّ كَلِّمَا اجْتَدَبْتُ فَعَلَنْ فِي الْحِجْلِ مَا لَا تَفْعَلُ الْيَمُّ
قَوْمُ تَرَاهُمْ غِبَارِي عِنْدَ جَدِّهِمْ حَتَّى كَانَتِ الْمَعَالِي عِنْدَهُمْ حَرَمٌ
 گویند ابو ایوب سلیمان بن وهب ابو تمام را گفت وقتی که تو مدح کسی میکنی نه در محل نشی
 مرا عزت میاید ابو تمام گفت اگر شایده مدح من بفرستار باشد سلیمان گفت چگونه که مدح تو
 نخواهد پس بفرمود تا جهنم ابو تمام هزار دیار بجا بردند و بعد از آن بایران رفت و ایند که
 با ابو تمام چرا دادم گفت نه گفت خودم که اورا مصدق دارم درین شهر که در حق نمکوت
قَوْمُ تَرَاهُمْ غِبَارِي عِنْدَ جَدِّهِمْ و این دو بیت سابق را بشنید و کرد و بنو وهب
 از دی آید که میان صبح و دو ظهر است ایشان را بنی یثرب و زرعیت بود و ملت نصاری شدند
 مسلمان شدند و اسلام را نیکو ورزیدند و در و او بن خد متا کردند تا مرتبه ایشان بلند شد

و یمن از فضل و ادب حسن و کثرت در شکر و سایر برهسل عالم تفوق یافت پسر عیسی
 گفت که چه حکایت کرد که ابتدای سعادت من از اینجا خواهد بود که من کودک بودم و ملازمت
 محمد زداد کردم و وزیر مأمون و با جماعتی جوانان بودم و در خدمت او چون او نگاه خود را
 هر شب یکی از ما بنوبت برای خلافت بختی تا اگر کاتبی حیات باشد حاضر بود شبی نو
 من بودم و درین امد و گفت از معتمدان وزیر کسی اینجا هست حاجان را بنمودند و گفتند
 اینجاست خادم را پیش مأمون را چون خدمت کردم فرمود که در فلان منعی مکتوب کنی نویسی
 میان مظهر فراعنه بکند رویش من آرماء صلاح کنم من را و درین آدم و مکتوب را به آنکه بودی
 کنم بنوشتم و عرضه داشتم با پادشاه بودم از درین نظر متعجبانه میکرد آنگاه مکتوب از من بسته
 بخواند و من درو اثر احسان میدیدم بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کودک سخت بکوشی و
 آنگاه دو مکتوب از آن مکتوب بمن نمود و گفت میخواهم که این دو مکتوب را بخیر کنی و این را تقدیم
 بکنم و پرده آدم و هر دو مکتوب را محو کردم و عرض بنوشتم و عرضه داشتم و گوید او را انبیه
 بود که من آن شال را بپوشم و دیگری بنوشم چون مصلحتی که در مقام حکمت نیافتم
 ای پسر عیسی که بختی در حال توازه بنیام از جدت حکمت یا از سرعت فهم یا از حسن خط یا از
 سرعت عمل و گفت بابر که الله تعالی که برت او بپوشیدم و بیرون آدم و آن اولین مرتبه درجه
 در وقت من بود و بعد از آن هرگاه که میخواستی که بپوشی من را بپوشیدم و بپوشیدم

بسمان بن دهمب نوشت این دو بیت

أَبُوكَ كَلَّفَكَ الشَّاءَ وَالْبَعِيدَ كَمَا قَدْ مَاتَ كَلَّمَهُ وَهَبَ ابْنُ
فَلَسْتُ حُجْجًا إِنْ أَدْرَكَ غَابَهُ وَلَسْتُ تُعْذِرُ مَبُوقًا فَلَا تَهْنُ

و سیمین نوری کز نفی دین از نهار اوست

نَوَائِبُ الدَّهْرِ أَدَبْتَنِي وَابْتِمَاءُ بَوَعظِ الْأَدِيبِ
قَدْ ذُقْتُ حُلُومًا وَذُقْتُ كَذَاكَ عَيْشُ الْفَنَى ضَرْبُ
مَا مَرَّ بِنُفْسٍ وَلَا نَعِيمٌ إِلَّا وَبَلَى مِنْهَا نَصِيبُ
كَذَاكَ مَنْ خَاطَبَ الْأَيَّامَ فَكُلُّ أَوْقَاتِهِ خُطُوبُ

و همد را خلع کردند و سیمین وزیر بود **المعمد** کنیه دنام و بنش ابو العباس محمد بن
متوکل است مادر او کینرکی بود و بنش فیان به محمد بعیت کردند در چهاردهم حبیبه
ست و خمیس و دین و او ضعیف بود و برادرش الموفق طلحه بر او و برادرش اوجاب
و دولت معتمد وضعی غریب است خطبه و کلام امارت مومنان بنام او بود اما هر
و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد برادرش طلحه میکرد و واقع زکیان در بن ایام اتفاق
افراد **حاله صانع و آخراش اوان** مردی دران ایام می هر شد که او را
علی بن محمد بن احمد بن علی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن مطهر علیه السلام

و در سبب بیشتر بن طعن کرده اند و بعضی اثبات کرده و او را مدعی عقل و منزلت
 فصیح و بیعیب و عفاقی بود و در روزگار او زکیان بسیار بودند چنانکه هیچ کس را
 از سزاگاه اکابر و اواسط الناس از زکیایی بیا و یا با سه زیادت خالی نبود و در بعضی
 از تواریخ بصره چنان آورده اند و العبد علی المتواریخ که در شب نیمه شعبان که موسم
 جمعیت و شعلان بوده است اکابر و عیان شهر تمامت جمع شدند از جمله در شب
 از شبها از احوال حاضران متبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هر یک از ایشان
 هزار غلام داشت از آنجا باید قیاس کرد که چند بوده باشد
 و علی بن محمد مذکور زکیان را در بصره و کوفه آن دعوت کرد و همه را بدست آورد و از
 و عدای سکنی داد و با همه مقرر گردانید که در و که او گوید خواجه خود را بکشند و هر که
 چنین کند مال و سر او املاک و زن خواجه او تمامت از آن او باشد خلقی بسیار از
 جماعت زکیان و غیر ایشان را و جمع آمدند و این اندیشه تمام را و کفار و قوی
 گرفت و بر بصره حاکم شد و توانگشت بعد از آنکه در غایت در و بود که گویند در آن
 کار او از ترهتیه که شکرش را همیشه بیشتر میشنیدند شخصی چته او ایستاد
 آورد و بکام بود که بر سر بکشد ریشی بکام بر سر کرد و بکام شد و چند ضرب او را
 اتفاق افتاد که در همه مراتب نفوذ با او بود و شکر خویش را در اندام عاق و بچین

صحرای شمر شدند و چون خبردار شدند از این سید موفق طلحه در نورانی بکری کران روی بسیار
 رنج نهاد و صاحب هم بکری کران از بصره بیرون آمد میان دوطرفه و بصره هر دو شهر
 رسیدند و چندین سال میان این دو طایفه جنگ بود و اینجا حصارها خنند و صا
 رنج هم اینجا شری بنا کرد و منش را فخره نهاد و عاقبت لشکر بجای شب آمدند و در میان
 بکشد و بعضی را بر کشتند و صاحب رنج کشته شد و فخره را غارت کردند و سر او را
 پیچیدند و در برند و گویند عدد کستان درین جنگ دوازده هزار را پانصد هزار مرد بود
 و صاحب شمر توانست گفت این دو بیخلفه نژاد

اقِم بِالْقُلِّ وَبِالذَّبِجِ وَالْعَفْوُ بَعْدَ الذَّنْبِ وَالصَّحْفُ
 لَا نَظَرَ عَنْهُ أَعْلَامُكُمْ إِلَّا أَمِيرًا أَوْ عَلَى الرَّجْحِ

وفاات معتمد در شمس و سبب و بنی بود و حال او را در زمان ابو محمد حسن
 عبد الله محمدي بن خافان چون معتمد خلیفه شد کسیر رحمت که وزارت بود
 همه چرب رسیدند که اتفاق کردند معتمد او را بخانه برد و بکر هیبت وزارت در کردند او
 که در دو حال او در زمان خلافت توکل ختمیم تکرار جت بشه **حسن** **مخلد**
 چون عیسی بن عیسی بن خالد بر معتمد حسن مخلد را وزارت داد و او کا تب منظر بود
 و موفق معتمد را بر سبب او داشت و چون دیر شد همچنان کتاب طلحه می کرد و با وجود

وزارت از آن بت سلف نمیشد بلکه حسن مخلد و برتبت و کونید پیش مبرانی بود
 او کتبت و اخراجی آن سخت نیکو میداشت و وزیری داشت که اموال و محوالت
 آن در تواریخ مختلف در آن در وقت میکردی و بنوا الکبار در سبب امر از پیشتر همانک
 عالم پیشتر خارج میکردند و بجهت من مخلد هیچ شکی نداشتی تا آن در قرار مطافه نکردی
 متعجب شد چه آنکه هر چه پرسیدند بگفتند بی آنکه توقف نمود یا بدو فرج و جمع کرد و
 وزارت او بسیار بر بندشت و معتقد او را موزول کرد و پسین و سبب که طریقه از احوال
 شرح دادیم وزارت و **ابو الصفیر اسمعيل بن فليط** ابو الصفیر
 کریم بود و مطعام و تحمل وزارت او بر تیره رسید و صاحب بفت و تلم شد و در کار
 نظرداشت و او را وزیر کشور گزیدند و او بنب ضرر را بشبان رسانید و بجهت بعضی از لشکرها
 رتب او را متصل بشبان دیدند و بعضی دیگر در رتب او طعن کردند و او را مدعی گشتند
 و کونید ابو الصفیر را ایم کرد و بیکو سیرتی نهشت اما بحسب طالع مرتبی و منترقی و تسبیع یافت
 این رود و بحر است و غیرتین او را مدح گفته اند و این دو بیت از قصیده است نون
 دراز که این رود در مدح او نهشت و کرده است

أَخْبَتَ لَكَ الْوَصْلَ أَغْصَا وَكُنْتُ فِيهِنَّ نَوْعَانِ قَفَا ح وَرَمَانُ
 غُصُونُ بَانَ عَلَيْهَا الدُّهُرُ فَاهْكُهُ وَمَا الْفَوَاكِهِ مِمَّا يَجِلُّ لُبَانُ

و نظر فاین قصیده را در البیض نام کردند لب انکه ذکر فواید بسیار کرده است و در البیض

موضع را گویند که در اینجا سیوه سیفر باشند و هم درین قصیده گفته است

قَالُوا أَبَوَاتُكُمْ مِنْ سَبِيلٍ أَفَلَيْتُمْ كَلَّا لَعْمِي وَلَيْسَ مِنْهُ شَيْئًا
كَمْ مِنْ آبٍ قَدْ عَلَا بَيْنَ ذَوِي شَفَرٍ كَمَا عَلَا بَيْنَ سُلَاقَةِ اللَّهِ عَدْنَانُ

چون ابوالصقر گفت قالوا ابوالصقر شنیدید نیست که این روایت را در این معنی بجا گرفته

و تفسیر کرده که او می است و این سخن در زمین او حکم شد و این روایتی از جزی نداشت

رومی چند بسیار نمود تا معنی این بیت بفهم او رسانید و مردم گفتند چه تعبیر از این

گفته اند ابوالصقر قبول کرد از حد بگذشت این روایت را کرد و ابوالصقر را جوی عظمت

و حق بجانب او بود و این قطعه شعر این روایت در جوی ابوالصقر گفته است، نه گفته است

عَجَبَ النَّاسُ مِنْ أَبِي الصَّفَرِ إِذْ وَلَّى بَعْدَ إِجَاهَةِ الدُّيُونِ
إِنَّ لِلْخَطِّ كَيْمِيَاءَ إِذَا مَسَّ كَلْبًا أَصَاؤُنَا

و قطعه افرومی در جوی او گفته است

مَا بَالُ فَرَحِ أَبَوَيْهِ بِلَبْدِ رَجٍ بَلْ كُنِيَ أَبَا الصَّفَرِ يَا أَهْلَ الدُّيُونِ
مَنْ كَانَ كُنْهَهُ لَيْسَ بَلَيْقٍ بِهِ بَدْعِي يَا الصَّفَرُ مَنْ كَانَ ابْنُ شَاهٍ

چنان معنی خلافت نیت ابوالصقر را محسوس کرد و عقوبت فرمود و اسرار او بنده و در

زندارش ثبت **احمد بن صالح بن شاذان الطبرستانی** مروی کاتب و مبلغ و کاتب

بود و نظم و نثری بکمال و در صنعت غرض هر گشتی زنی نویسنده را وصف کرده گفته است
 کَانَ خَطِّهَا حَسَنُ صَوَرِهَا وَكَانَ مَدَامَهَا سَوَاشِعُهَا وَكَانَ قِرَاءَتُهَا اَيْدِيمُهَا وَجَمْعُهَا
 وَكَانَ قَالَمُهَا بَعْضُ اَنَامِلِهَا وَكَانَ بَنَانُهَا سِحْرُ مَقَلِّهَا وَكَانَ سَكَبُهَا غَرِيبُهَا
 وَكَانَ مِقْطَعُهَا قَلْبُ غَاسِقِهَا مِنْهُ اَيَّامَاتُ كُلِّ هَرَبٍ جَنَّةُ اَنْ رَجَعَتْ مِنْهُ شَيْءٌ مِنْ
 طَلْحَةٍ جَنَّةُ ذُرَّاتٍ تَرْتَبُ كَرَامَاتٍ اَوْدَادُ ذُرَّاتٍ بِسَابِقِهَا وَفَرْجِهَا هَبْ ذُرَّاتٍ
 بَعْدَ مَا رَشَدَ وَبَعْدَ اَرْسَافِهَا وَتَمِيزُهَا **عَبْدُ اللَّهِ سَلَمٌ** وَهَبَ عَمِيدُهَا

اکابر و ذرات و کتاب بود و در صناعت غرض حاذق و خوش را در هر کجای که بر کمال و در مدح او گفته

اِذَا ابُو الْفَاسِمِ جَادَتْ لَنَا يَدُهُ لَمْ يَجِدْ اَلْجُودَانُ الْبَحْرُ وَالْمَطَرُ
 فَاِنْ مَقَرَّ رَأْيُهُ اَوْ حَدَّ عَزْمُهُ تَاَخَّرَ الْمَاضِيَا السَّيْفُ وَالْقَدَرُ
 وَاِنْ اَصَابَتْ لَنَا اَنْوَارُ غُرَّتِهِ تَضَالَّ لَيْلَانِ السَّمْسِ وَالْقَمَرُ
 مَنْ كَمِيتُ حَذْرًا مِنْ حَذِّ صَوْلَتِهِ لَمْ يَدِرْ مَا لَزَّ عِجَانُ الْخَوْفِ وَالْحَذَرُ
 نِيَالُ بِالْظَّنِّ مَا يَجِبُ الْعِيَانُ بِهِ وَالشَّاهِدَانِ عَلَيْهِ الْعَيْنُ وَالْأَلُّ

و یکی از شعرا در هجر بنی هب گفته است

اِذَا رَأَيْتَ بَنِي هَبٍّ غَزِيْلًا لَمْ تَدْرِ اَيُّهُمْ اَلْأُنْفَى مِنَ الذِّكْرِ

مَقْصِدُ انْتِظَامِ تَقْدِيمِ قَبْلِ وَ مَقْصِدُ تَكْرِارِ انْتِظَامِ مِنْ دُبُرِ

وفات عبید الله بن عباس و در سنه ثمان و ثمانین و یائین بود **مقصود**
کنیه او ابو العباس است و نام و نسب احمد بن الموفق طحطی بن المتوکل و در سنه کزیر بود و با
مقصود بیعت کردند در سنه تسع و سبعین و یائین و او مرز و زک و محل و محل و محل پسندیده
برت و کزیر و طرفت بود چون خلافت جهان روی در فرات است و لغور را محمل و
شکر میخواند و فراتین خالی است بسیار روانه نمود تا فراتها اباران شد و لغور را بعد
کار محکم کرد و اطاع شکر از رعیت منقطع گردانید و هسل در ایستگاه عظیم میفرمود و
عنه بنیکو بهادر و در ایام او فور و قن بسیار اتفاق افتاد و او کین گفتند و
قصد را با صلاح میآورد و پراکنده کار را جمع میکرد و در عدل کسری و عیب پرور هیچ
دقیقه محل نگذاشت لاجرم ممالک در عهد او مضبوط شد و فراتها مسکوت و چون
ببرد در بیت المال اموال بسیار ماند گویند بعد از مقصد باز ده هزار هزار دنیا بیشتر
در خزانه بود و در سنه تسع و ثمانین و یائین وفات یافت گویند در رمضان شمس مقصد
از خواب درآمد در وقت نیم شب و بانگ غار شدند و پرسید که چه وقت است گفتند که
هستونیم شب است بفرموده ان نوزل را پا دارند با او گفت ای نادان در چنین وقت
بانگ غار رفتی نیندیشید که مردم با وارتو فرقیه شوند و پندارند که صبح است از خانه بیرون

آیند و شاید که ز جمعی یابند و نیز چون رمضان است مردم از سحر خوردن باز ایستند و
 تورا ادب چسباید و نمودن گفت باینک نماز بیوقت گفتن مرا بسبب چیست اگر فزون
 امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم گفت بگوی نمودن گفت من در سلطان سجده بودم امیرالمؤمنین
 خفتن گذاردم و چند آن در سجده بودم که پاره از شب بگذشت پس پرده آمد نماز بود
 عورت در راه بگذشت ناگاه ترکی از بندگان امیرالمؤمنین برسد و انقور را بکبشید تا برود
 آن عورت گاه بفرازد و گاه کریه و استغاثه و گاه بگوید میداد ایستاده دل او بشد
 و انقور را بخانه خود بکبشید من چون آنجا رفتم دیدم ضربه سوخته ام کرد پس او رفتم و بکبشید
 کردم نشیند گفتم از خدا ترس و از بیات امیرالمؤمنین اندیشه کن مرا دشنام داد و گفت
 ننمود از ترا بکبشید و در خانه برو و مرا هیچ جستی نبود که بدان و ایستاد پس رفتی و بکبشید
 با امیرالمؤمنین رسد هر باینک نماز چه گفتی گفت من معتقد در حال بفرموده آن عورت را
 از آن ترک باز نماندند و با معتمدی بخانه شوهرش فرستاد و گفت کن او را بگو که این
 عورت مرا هیچ گاه نیت پس انقلا را حاضر کردند از او پرسید که اجرت تو در راه چیست
 گفت چندین گفتی ها جامه چند است گفت چندین و سیچین و ظیف او را می نمود و او
 معترف میشد با منی و از برآید بعد از آن گفت ای بد بخت از همین همه وظیف انقور
 نیز عزمینو کرد که حلال بدست او از عوام دور باشد پس بفرموده او را در غراه کردند و غراه

برخاستند و بمنج کوب در شان خدایش بخواستند که ببرد و سوزان را بگفت که هرگاه سزای پستی
 جان او این سبقت بجوی تا مرا معلوم شود و آن سزا را بگویم و آنچه است از بعد از آن باشد
 آن سوزان مشهور است بعد از آن بکلیس بر شال این حرکات اقدام نمود اما این حکایت را
 وزیر نظام الملک طوسی در کتاب سیر الملوک از معتصم روایت میکند نه از معتضد و الله اعلم
حال قتل در کربا معتضد معتضد چون خلیفه شد عبید الله بن سلیمان بن ^{عبد}
 برقرار وزارت داد پس از این احوال او طرفی تقسیم بخید الله چون ببرد از او مال بسیار بابت معتضد
 خدمت که آن اموال بسیار و وزارت بدینری و هم هاشم بن عبدالله دریافت پس بدین معتضد
 دکت امیر المؤمنین بنهار روز در بنار خدمت بکنیم که حلال بخواند رسد که مردم بگویند بنده دارید
 خدای متعالی کرد این بدین چون بن سخن را عرضه داشت معتضد را موافق آمد از هاشم خلیفه بن
 صفرا بستد و وزارت با و داد **قاسم بن عبید الله بن هب** هاشم را با
 بسیار بود و غفلت وزیر که او را ب فضل و دانا با وجود این فصاحت را بود و در این
 و عبید الله بن المعشر عبا و دوستی داشت و در مدح ال و سب این ابیات گفته است
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ هَبْ صَبَاحُ إِلَى وَمَعْرِفٌ لَدَى تَفَلُّمًا
 هُمْ ذَلَّلُوا إِلَى اللَّهِ وَ عَجَبًا سَمَاءَهُ وَ هُمْ غَسَلُوا مِنْ تَوْبٍ وَاللَّهُ أَلَمًا
 و هاشم بن مغیر در رثبه هاشم مذکور گفته است

هَذَا أَبُو الْقَاسِمِ فِي نَعْبِهِ قَوْمُوا أَنْظِرُوا كَيْفَ نَزُولِ الْجَبَالِ

بِأَخَارِيسَ الْمَلِكِ بِأَرَاثِهِ بَعْدَكَ لِلْمَلِكِ لِيَالِ طَوَالِ

و معتمد بن قاسم وزیر بود **مکتفی** کتبه او ابو محمد است و نام و نسب علی بن سید
 و در شش کتیک بود با او پست کردند و در سنه تسع و ثمانین و هشتاد و پنج بود مکتفی از افاضت خلفا بود
 سید جامع بغداد و در رجب و تاج در وراثت طه که برای خلفات در بغداد بر شرقی و جلوه
 ساخت و در ایام او قرامطه که قومی اند از خوارج و بدروغ دعوی میکنند که از فرزندان علی
 ظاهر شدند و در جهان فراپها کردند و راه بر قوافل حج میبردند و خلق بسیار بکشتن مکتفی کتیک
 بغرستان و تابان جنگ کردند و خلق عظیم را به تنگ میزدند و آن فتنه منتهی نشد

عبد الله المغزور این سنی گفته است

و نَبِيْتُ الْحَمِيمِ فَقَالُوا الْغَوَاةُ سَبَّ عَلِيًّا وَبَيْتَ النَّبِيِّ

أَكْلُ الْحَمِي وَآخُودِي فَأَقْرَمَ الْعَجَبِ الْأَعْجَبِ

بَلَى فَمُطَيِّبِينَ هَتُوا إِلَيْهِ بِالنِّسْبِ الْأَفْجَرِ الْأَكْذِبِ

سَبَبْتُ فَنَ لَا مُنْ فِيهِمْ فَلَسْتُ بِمَرْضٍ وَلَا مَعِيْبِ

و مکتفی نه خسرستین و هشتاد و پنج **در تارک** در باب مکتفی بن
 معتمد نماز وزیر قاسم بن حمید الله سببت مردم تبه مکتفی بسند و او بر قعه بود مکتفی با او

واحوال اعلام کرد و بر دو قضیه که با خلفا بود پیش مفتی بتجیل بفرستاد و وزارت بر قس
مقرر داشت و او را القضا بیکروز نمود و تعظیم و اکرام او ببالغه ذکر و او را و او را در شرق
غرب و بحر و بر روان گردانید و چون قس در مرض الموت افتاد با مفتی گفت که وزارت بیک
ده مفتی هم وزارت بعباس و ادصولی حکایت میکند که از انقلاب دنیا و تبدل حالات حاکم
عجیب شده کردم و راول روز چهارشنبه پیش از وفات قس وزیر عباس بن حسن نجابت
قس آمدت پسر قس بوسید و در فراخین روز قس نماز و مفتی عباس بن حسن را خلعت وزارت
و او در دم باید نمود و عباس بوسید و عباس سر و دای و مکار و او را فیاض بود

فَيَوْمَ عَلَيْنَا وَيَوْمَ لَنَا وَيَوْمَ نِسَاءً وَيَوْمَ نَسْرٍ

اما در حساب ضعیفی داشت و یرت او نیکو نبود و غالب اوقات بذات میکند و کارها
محل میباید و نواب را در اعمال میکند من توسیع احکام بشا فرستم و ما آن کنسبه
مستغنی مصلحت شد و در روز کار او کار مضطرب بود و مصالح فتنل مانگاه حسین بن
با جماعتی دیگر عباس فرود رفتند و این حال در ایام مقدر اتفاق افتاد و ایام
مُقَدَّر کنسبه شرا بولفضل است و نام و نسب جعفر بن محمد و مادرش کنیز که بود که
او را سیده شیب گفتند مقدر است بین و ما بین و ما بین از مادر در وجود آمد و در سنه
خمس و عین و عین و او بیت کردند و چون بریزر خلافت نشانی از ده ساله بود و سبب چهار سال

و یکماه خلافت کرد و گویند ششاد و هشت سال و یکماه بزرگ این درت نبست کرم و ساحت
 بغایت دشت و رسوم خلافت بجل و جنت و است ارزاق متعلقان و کثرت عطایا و موهب
 تازه گردانید گویند در گزای مقتدر بازده هزار خادم حضی بود از روی و سودان و خزان بر
 در ایام مقتدر از جواهر نفیس و اشیای عین مملو بود از آنچه با قوت بهره دشت که هر و ن آری
 آنرا بسید هزار دنیا بخزید و در یتیم بود شغال و زن مقتدر بنیمنه نغایسرا در اندک زمانی
 بر انداخت و در روزگار و حلاج گشته شد **مقتدر حسین بن منصور حلاج**
 اصل او از زمین پارس است و او در و کله نوشتر نشو و نمایانف و با صوفیان در او نبست
 ش که در سهل نوشتری شد بعد از آن بینه داشت و بخت بود که تمام جنبید قدس امیر و قده
 گویند حلاج در بعضی اوقات صوف و پلاس پوشیده و در بعضی دیگر دستار و حبه فاخر و گاه بود
 که قبای و راعه پوشیده و زری شکر این بر آمد و غالب در شرف طواف کردی و در آخر کار دیگر
 بیغداد آمد و اینجا مقام کرد و او مرد فصیح و عابد بود و در این باب شواهد
جَبِيحٍ غَيْرِ مُنْسَوْبٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْحَيْفِ سَفَافٍ مَا بُشِّرَ بِفِعْلِ الْمَرْءِ بِالْضَيْفِ
فَلَمَّا دَارَتْ الْكَاسُ دَعَا بِالْمُطْعِ وَالْضَيْفِ كَذَا مَنْ كَثُرَ الْوَلَحَ مَعَ الشَّيْءِ لَصِيفٍ
 در احوال حلاج اقوال مختلف است قومی گفته حلاج از او بیابا بود و در دوستی حسن عهده
 با لغه نمودن تا حدیکه باب وضو و بول او استنفا جتنه و از او گران بسیار فاضل عادت
 نقل

کردند از آنجه نوشته اند که بکلیه بودیم و کردار که در کوه ابو قیس طواف میکردیم و او در ذکر با عظمت
بود و درین حالت سخن بزرگوار میگفت که در زمین عین بمکه میایزند و آنرا وضعی تمام کردیم و او با ما بود
و می شنید که ما چه میگوئیم و میدانیم که با اوج چیز نهان شستنیست برابر با کجا چند نهاد و از شستن
از آن جلوا که وصفش میکردیم تازه برون آورد و بر وقت کرد و در هیچ ندر و بقعه غیر از عین از آن
نمی نماند تا کما نسیفه که از جادوگر فریده و گویند قوتی محسوس بود و مکه کمان او بارها میکشودند
در خانه میرفتند و او را میخندیدند باز نظر میکردند او را میدیدند نشسته و قوی که گفته اند صلاح هر دوز بود
آنچه از خوارق عادت میدیدند بسج و نیز نکات حل میکردند و چون منفه را از احوال میل عوام بکلیه
شد و بعضی از ریاض و عثمان اوسط لعه کرد و بر خود حامد عباس و عیسی بن عیسی جراح کتاب را
فرمود که علما و فقها را بخوانند و صلاح را حاضر کنند و با هم بحث نمایند و آنچه حکم و قوی شمع باشد
ما را اعلام دهند تا با او آن کنیم و نیز مجموعی ساخت و صلاح را با ائمه و علما جمع کرد و مناظره آغاز نمودند
علی عیسی گفت این سخن که از تو نقل میکنند و میگویند که قرآن است چه خبر است صلاح گفت این سالی
که من در بعضی از اوقات نوشته ام سوالی دیگر کرد او جواب گفت و متعاقب پرسیده تا آنکه صلاح
متوقف شد با موری که فقها خود دادند که او را بدان بب میاید کشتن منفه را بر خود تا صلاح را از آن
تا نماند بزدند تا باشد که بعد دغدغه بعد از آن شده کردند و در آخر سرش بریدند و تنش را بر خنند گویند
صلاح پیش از قتل او با بیان گفت از کشتن من منسوبه که من بعد از یکماه باز آیم این باب پیش از قتل

طَلَبْتُ الْمُسْتَفْرَجَ بِكُلِّ أَرْضٍ فَلَمْ أَدَلَّنِي بِأَرْضٍ مُسْتَفْرَجًا
أَطْعَمْتُ مَطْلَعًا مَعِيَ فَاسْتَعْبَدَ وَلَوْ أَنِّي قَعَنْ لَكُنْتُ حُرًّا

واین حال در سنه سبع و ثمانیه بود و کور او بغداد است بر جانب غرب نزدیک موزون خری
رحمهما الله و مولی تبعید فضل الله فرین شمس الحق و الله و الدین محمد بن ابی بکر که بکشته شد و الله
که از سر آمد و در کار و کشته شدن است بر این بیاری در شرح دعا ساخته است و الله العالم
أَقْلُوْنِي بِأَقْلَانِي إِنْ فِي تَمَلِّي جَبَانِي فَمَا فِي جَبَانِي وَ جَبَانِي فِي مَمَلَانِي
و بسبب آنکه مقتدر و ضعیف بخلافت زمان و مادر و خادمان بر او ستولی بودند کارهای
دولت او بر تدریسین جماعت میرفت و او ببلدات مشغول و ممالک غراب می شد و خرابی
میگشت و اصحاب اطراف را طمع تضاعف می یافت تا بسبب این حالات مقتدر را خلع کردند اما باین
شد و در ایام مقتدر دولت فاطمین در مغرب ظهور یافت و اگر ابتدا او نباشد دولت بر خیز
ذکر کنیم مناسب تر باشد **شَرْحُ كَلِمَةِ عَلَوُ بِأَبْصَرُ وَ بِأَبْغَرُ** دولت فاطمین
بمصر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در کم بیش آن آمد و مدت آن دراز گشت و انظار آن همه بود
در سنه سبع و تسعین و ثمانین و انجم در سنه سبع و تسعین و ثمانیه بود و بسیار نماد که تحت اسلام
سخن کنند و چون دیار مغرب گرفتند قصد مصر کردند و یکا از جمله بنده کان که نام او جواهر بود با
عظیم بمصر فرستادند و مصر نیز تسخیر شد بر یکی از جمعی و محمد بن مغربا در حق این لشکر گفته است

فَلَا عَسْكَرَ مِنْ قَبْلِ عَسْكَرِ جَوْهَرٍ تَحْتِ الْمَطَا بِأَفِيدَةٍ عَسْرًا وَتَوْضِعُ

وهم ؛ نے فتح مصر کر کے

يَقُولُ بَنُو الْعَبَّاسِ قَدْ فَتَحَتْ مِصْرُ فَقُلْ لِيَنِ الْعَبَّاسِ قَدْ فَتَحَتْ الْأَمْرُ
وَقَدْ جَاوَزَ الْأَسْكَدَ بِهَيْبَةِ جَوْهَرٍ يُطَالِعُهُ الْبَشَرُ وَيَقْدِرُهُ النَّفَرُ

وہ مصر پر جو بہن دولت بشارت کر رہے تھے کہ مسکوید

مَا مَقَامِي عَلَى الْهَوَانِ وَعِنْدِي مَقُولٌ فَاطِعٌ وَأَنْفُ حَمِيٍّ

وَأَبِي مَحْلُوبٍ عَنِ الصَّبِيهِ كَمَا زَاغَ طَائِرٌ وَجُشِيٍّ

أَحْمِلُ الصَّبِيَّ فِي يَدِي الْأَعَادِ وَيَمِصُّ الْحَلِيفَةُ الْعَلَوِيَّ

مَنْ أَبُوهُ أَبِي وَمَنْ جَدُّهُ جَدُّ إِذَا ضَا بَعِيدُ الْفَضِيٍّ

لَقَدْ عَرَفْتُ بِعَرَفِهِ سَيِّدُ النَّاسِ جَمِيعًا مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ

إِنَّ ذُلِّي بِذَلِكَ الْخَوْ عِزُّ وَأُوَايَ بِذَلِكَ الْكَرْبُ رُفِيٍّ

شرح ابی بن ابی اسحاق اول خلفا بن دولت محمد ابو محمد بن ابی

ابن احمد عالم بن سید ثلاث احمد بن سید ثلاث محمد بن سید ثلاث جعفر بن محمد بن

علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و در لب بن خلد و سیار و در صورت

دیگر روایت کرده اند اما حق اینست که بن علویان سیدند و صورت که ذکر کرده ایم سیدند

علم اسباب بر این اعتماد دارند و همه مذکور از بزرگان بنی هاشم است در بغداد و از مادر و وجود
 سکنین و مابین و بعضی گفته اند موله محمد سیمیه بوده است نگاه او بمصر نهاد و در بزرگان دنا
 مغرب رفت و اینجا اظهار دعوت کرد و خلقی بسیار با او پیوست کردند و کار او قوت گرفت بعد از آن
 بزمن قزوین رفت و اینجا شهر بنا کرد و نامش محمد نهاد و در آن شهر ساکن شد و بلاد مغرب را در
 تصرف آورد و در اسکندریه حاکم گشت و خراج آن را استیفا کرد و بعضی از فرج هم میرسد
 و بعضی آرد و در سنه اثنین و عشرين و ثلثمائه بعد از فاطمیان بنوبت بخلاف نمی نشینند
 تا نوبت بافرین خلفا رسیده که لقبش عاصد بود و کنیه اش ابو محمد و بنش عبدالعزیز بن یوسف
 اکمل فاطمیان است **شعر** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ كَلِمَاتُهَا لَا تَكُونُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُبْرِكِ الْمَعْرُوفِ** عاصد مذکور
 بسبب صفتش تجارب روزگار نایافته بود اما اموال و وزرای او کار ملک میا خفته و وقتی که
 اسد الدین شیرکوه عم صلاح الدین یوسف بن ایوب بمصر آمد بسبب آنکه اموال و وزرا عاصد
 یکدیگر مخالف بودند بر مصر غالب گشت اما زمان شیرکوه دراز کشید و زود بمرد و صلاح الدین
 بر ملک تسلط شد و عاصد او را وزارت داد سنه اربعین و خمسین صلاح الدین در ملک
 نمکنه تمام یافت و هسل او از مصر شام فرستند و او پیش از اقطاعات نیکیو تعیین کرد و دست
 نواب عاصد از ولایت منقطع شد و باستقلال و استبداد حکم میزد و برین میان عاصد بمبار شد
 مرض او دراز کشید و در سنه سبعین و ثمانین مصر از خلیفه یاشی خالی شد و مردم متحیر شدند

دنداشتند که چه باید کرد بر بنز نام که گویند چون روز جمعه شصت و پنج بر بنز رفت و خطبه کرد و در آخر
القباب تفضی خلیفه خواند و بر او درود و ثنا گفت و هیچ بزرگ خلفا بجای آنکار نشود و دوست
عسکریان در مصر و دیار مغرب یافتند صلاح الدین بویف استقلال ملک مصر شد بنی شاریخ و هم
و جماعتی از اقربای عاصه که مانده بودند همه را بگرفتند و بزرگترین مستولی گشت و از آنکه
که در خزانه بود با قوت پاره بود که از اجل با قوت گفتند بستی و چهار بیت و شش شش
و از جمله نفاسی که در خزانه بود دست کار دی از نزد پدرش چهار گشت و غرض مکتفه از
عقد و فاصل گشت و هم طبعی بود نزدیک مجلس عاصه نهادند یکی کن صلاح الدین بویف
پنداشتند که از آنرا برای بویف ختم انداخته و سی بر آن طبل زوبادی از او جدا کرد و دیگری
همچنین بود هر که دست بر آن طبل میزد بادی را بگرفتند و ختم کردند و طبل را بدو
و بستند بعد از آن معلوم شد که آن طبل را بجهت اصحاب قولنج ساخته بوده اند بر درین آن
پشیمان شدند و هوای نداشت و چون دعوت عباسی بمصر تمام گشت صلاح الدین کس نغداد
در ستاد دستف خلیفه را بشارت داد دستفش را بشارت دهد کرد و مردم او را تنبیه گفتند و شتر
قضا بشارت کردند سلطنت مصر بجهت صلاح الدین است ثبوت و تمامت دیار مصر را بآن منضم کرد
فَسِحْرَانِ الَّذِي بَوَّيْنَا لَكَ مَوْلَاً وَ تَتَّبِعُ الْمَلِكَ مَن تَشَاءُ وَ بَدْرُ بَرْمُكِي
و احوال تقدر خلیفه را تمام کنیم و گوئیم چون امور ملک سیب صغیر تر متقدر مضطرب و مختل

بود و اراخلع کردند و عیسی بن المضر را بکلاف کشیدند و خلافت او دیگر در پیش بر نهشتند
 مقتدر فوت گرفت و پسر مقتدر را بکشید و مقتدر ابو کهن علی بن محمد بن الفرات را در ابراهیم
 او بتدیر ملک و تقرر امور و استقامت و لها مشغول شد و هزار در جهان ضبط گرفت و عری
در بنی و دبیرت فی ساعه دولة بمقتد بغیرک فی أشهر کفیه
 و چون مقتدر مملوئ شد همه مرا و فقها و اکابر کتاب عیسی و ارکان دولت عیسی بن
 مقتدر بخت کردند و در افراسیاب خانه کفیم کار را منقلب شد و عوام بمقتدر میل نمودند و کشته
 که خلیفه همچنان مقتدر است این مقتدر چون بشید بر تخت او را بیاقتد و کشته و مقتدر
 و علی بن فرات در خدمت نشست و در این حال تفصیل پیش مقتدر آوردند و شتمل بر اسمی
 که با این مقتدر بخت کرده بودند مقتدر فرمود که آن تفصیل را مرا بگو عیسی بن فرات آن کا
 از دست مقتدر فرات بسته و گفت یا امیر المومنین این تفصیل شتمل است بر اسمی از ارکان
 و هرگاه مرا بگو فرماید و بدانی که با او بخت کرد ارکان دولت را اینها میفرمود پس بگوید
 تا منقلبتش بیاورند و آن کا خنجر همچنان بر بسته در پیش انداخت و مردم این شدند و عیسی
 رای این فرات را در این حرکت بجای پسندیدند و دیگر داشتند و بر عقل و کفایت از اینجا
 است لال کردند و بار مملکت مقتدر را بخت و عالم اراکم گرفت و از همه جانب روی
 آشفته نهادند تا آنجا که میان مقتدر و میان یکی از بندهکان او که بنش میفرمود اراکم

پدید آمد و بجز بکشد و مقدر گشته شد و مرا در داشتند و پیش موئس برنده متن او را بزرگ
بنداختند گویند عورتش مکتوف شد ایمنه فرشتی بکشت و یکمتره خار بر او انداخت تا آنکه
عورتش پوشیده باشد و این حال در سنه عشرين و ثمانه بود **بیان حال فرزند کت**
ایام مقدره چون او بخلاف نشت وزارت بر عباس بن حسن که وزیر برادرش مکتفی
بود مقرر داشت بوقت خلع مقدر و خلاف یکروزه ابن متغیر عباس گشته شد و مقدر
وزارت بعلی بن محمد فرات را **ابو الحسن علی بن محمد بن فرات** اصولی میگوید که
فرات و بنا او از فریقین اند از محل جبل و انبار فرات همه در فضل و ادب و کنیت و دنیا
و مرآت و قوت و جود و کرم سر آمد جهان بودند خاصه ابو الحسن بن علی بن محمد که از کرام زمانه
بود از او حکایت کنند که یکس از ارباب حواجج در خانه خویش ندیم که هشتام من بکار او
بیش از او بود و گویند ابو الحسن علی پیش از وزارت در مجلس خویش هجده ندیمان و هجده مجلس
با آنها سپهسالار و تابان کعبه گردید و چون بوزارت رسید فرشتان او با آنها را معنی
او مقرر شد و گفت چون کار من بالا گرفتند یکمتره فرات یاران من منقلب شود و بفرستادند
چند مجلس با آنها می نهادند و سه نوبت ابو الحسن فرات وزیر مقدر شد و او اکبرم و بزرگتر
الاتفاق گویند در ایام کل هر روز با لطف دنیا کل ضربی و هر نوبت که وزیر شد شمع
برف و کاغذ گران گشتی زیرا که در کس در فضول نشسته در خانه او آب خوردی همه با برف

ممنوع بود هر که بعد از شام از پیش او برین شد شمع با او برسد و در راهی او حمله بود
 که از او حمله کاغذ خوانندی هر که در راه او آمد و یکا غنچه حاج شد از آن خانه بسته
 و در نوبت بسم که دیز شد او را بگرفتند و کشیدند و در راه در نوبت عشره و شش ماه
خاقانی کنیه او ابوالمسی است نام و نسب محمد بن عبد الله بن محیی بن خاقان در دولت
 اول چون متقدر این فرات را گرفت خاقانی را بخواند و وزارت داد و از این فرات
 بود متقدر او را این کرد پس در خاقانیز ابریت و تبریز میگوید غزل و دولت بسیار کرد
 تا حدیکه گویند تا یک روز نفراره کوفه بنورده کس نفویض کرد و از هر کس رشوه میبست و هر
 کارش تمام میشد در حال رد و بگرفت میاورد در راه این جماعت همه بهر سبب گفتند
 چگونه کنیم می گفت انصاف افشای آن میکنند که منس بگفته رود که دیز را بعد از او همه
 باشد و مثال نصرت گرفته بر این اتفاق کردند و همه کس باز کشید و آن یک کس بگفته
 رفت خاقانی چون این جماعت را بدید از این جنل کرد بد و هر یک کار فرود و شورا او را بخواند

و این للذی و این مذ و لیت عوی
 تسلقی الخطوب جین الکت
 ولیل الخراج سقم طویل
 منک رمای عت عقل ضیل
 ان ستم من الحیانه و الجور
 فلا در نفاع حیم حیل
 و این را و این را و این را و این را
 بوی که ستم بفرماید بعد از این

إِذَا أَهْلُ الرِّشَاءِ اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ وَأَحْطَى الْقَوْمُ أَوْفَرَهُمْ بَضَاعَةً
يُقَرِّبُ مَنْ تَجَلَّ مِنْهُ مَا لَا وَيُعِيدُ مَنْ تَوَسَّلَ بِالسَّفَاعَةِ

و چون کوریدر و کلیط خانی بسیار شد مقدر را در مغزول کرد وزارت بعلی بن عیسی
و اد علی ابن عیسی **الحجراج** او از افاضل و شیخ کتاب بود و این
درع و زهد و کمال داشت صولی گوید که پس از از وزیرای بنی عباس ان زهد و روح و
و حفظ قران و کثرت و حساب و صدقات و بهر آنکه عیسی الحجراج را ارسال از
املاک او شد و در این باره بکنیم ان بر فقها و فواید و صلاح طرح کردی و
بکنیم دیگر بحال نفس خویش و چون دیر شد در وزارت بکنیم سگور کرد و او این و
اعمال مضمون را کرد پس و هر کار را بر قاعده و اب آن پاس نهاد و در کار او از در کار
همه و از این عیسی خوشتر و دیگر بود که گویند او را هیچ غیب نتوان گفت و گفته گفتند
که در کار او بفری بسیار مایل میکنند تا حدیکه از امور کلی باز میماند و در ایام وزارت او صدقات
و بهر آنکه ضحای زمان سابق شد و از ضیاع سلطان املاک بسیار وقف کرد و بهر آن
دیوانه جدا گانه معین گردانید و این دیوانه از دیوان برنامه ندارد و حاصل از بعضی
بحرین تریفین میفرستاد و بعضی بر ثغور خرج میکرد و از باد ادا غار دیگر حبه را میفرستاد
می نشست و از اطمینان و بیگانهایان تر چیزی قانع بود و چند نوبت از وزارت معتقد

معزول شد و باز وزیر گشت **حامد بن العباس** حامد پیوسته در اعمال برادر
بود اما در اعمال حضرت خضر نه داشت و مرادی کرم و مفصل و کثیر الحاشیه بود اما در استخراج
اموال سخت دل بود و اندک ثبات برایش لیکن کرم او همه عیال را پیش بند گویند روزی
برای مقدر رفت یک از خواص مقدر از او از جهته دواب قدر جوخت براتی از برای
او بصد کرد جوخت یک دیگر گفت چهارمیان منم محتاج جواند او از بر صد کرد و چنین
مغایب میخواستند و او برات مینوشت تا در یکیا غه هزار گز بنشید و چون مقدر باین غایت
تیر شد و غم کرد که او را بیکر و حامد ملک و اسط بود او را بخواند و وزارت بگو تفویض نمود
خاتمش داد روز سه شنبه دهم جمادی الاخره سنه ثلثمائة و چون حامد در وزارت شروع
کرد مردم بدستند که او قوانین بمنصب نمیدانند و مقدر را معلوم کردند و از توالت او
پشیمان شد و جوخت که بر روی نفس را می خویش کند علی بن عیسی بجواز از حبس درآورد
و با او نسفم کرد ایند بطریق نیابت تا نفس حامد بکمال او سدا رک شود و چون علی بن
عباس کی خبر تمام داشت حل عقد مصاح او میکرد اما نام وزارت بر حامد بود یک از

شعر در این مضمون گفته است

قُلْ لِّیْنِ عِیْسَى قَوْلُهُ مَرْفُوعٌ بِأَمْرِ مَلَكٍ
أَنْتَ الْوَهَّابُ وَأَمَّا سِحْرُ وَابِلِیْحِ حَامِدٍ
جَعَلُوهُ عِنْدَكَ سِرًّا لِّصَدِّقِ الْأَمْرِ فَامْرَأَةٍ
مَمَّا شَكَّكَ فَعَلَّاهُ كَمَّ وَاحِدٌ وَاحِدٌ

گویند حامد جامه سیاه پوشید و در وزارت نشسته و علی بن عیسی در پیش او نشستی مانند
بواب و علی را از علامات ظاهر وزارت هیچ نبود اما در جماعت وزیران بود و در ^{انتم} ^{نظمی}
آنچه ^{من} ^{کل} ^{ما} ^{ما} ^{نیا} ^{کون} ^و ^{زیر} ^{بین} ^{بیلاد} ^{هذ} ^{اسواد} ^{بیلاد} ^و ^{زیر} ^و ^ذ ^آ ^و ^{زیر} ^{بیلاد} ^{سواد}
بعد از آن مقتدر حامد را معزول کرد و ابن فرات را باز وزارت داد و حامد ابن فرات را
در قضیه بخت پشماره مقتدر ^{ابو الفاسد} ^{محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن خاقان}
مقتدر بعد از حامد ابن فرات را وزارت داد و بکسی خبری حادث نشد که او را معزول کرد و در
بابو القاسم خاقان نقیض فرود آمد ابو القاسم را زمان وزارت بس کوتاه بود و تبری
نشد در عهد او کار اختلال یافت و با مقتدر بن محمد و قصور او بگفتند مقتدر او را
مصادره کرد و وزارت را از او بست و ابو القاسم در عقب غزل عمر در سنه ثانی عشر
ثمانیه ^{ابو العباس} ^{محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن خاقان} ^{الحضیب} ^{او} ^{مراد} ^{ابو} ^{عالی} ^{محمد} ^{در} ^{ریاست}
دولت داشتی و بسبب وزارت او آن بود که پیوسته به خواص و خویشی مقتدر ملاحت کرد
و ایشان را بدیدار او و ایشان را با پیش مقتدر ذکر خیر او میکردند تا بعضی اهل طرف ^{لک}
خلعت نفاق افتاد مقتدر را در اشکری بداد و بدان جهت و ستاد و عادت مقتدر آن بود
که پیوسته خجسته بر حالها وقف باشد و کیفیت مجاری امور بدانند این خجسته کوثری خجسته
بمعتمد از آن خویش را دو کوفت که هر روز باید از حالها که حادث شود رفته کوثری و بر

آنچه بگویم آن بندی پیش من درستی آن مرد هر چه که در بغداد بودی خوشی و این چنین
 آنجا که بود خلیفه را از حالات اعلام داد مقتدر را او بقیه کرد و گفت و این ها که
 میداند خواص او از صورت حال که بدان بگوشه رفتند را اگر که کردند گفتند چون او را
 که باو تعلق در از چنین میکرد اگر وزارت را با و تفویض فرما بجهت عظیم نماید مقتدر را
 با و داد و احد را عقیق در بر نیز کار بود در مال سلطان و عیت تصرف بوجه دیگر را اگر که
 بگشت و سیده مادر مقتدر را او بدست با آنکه پیش از وزارت کاتب سیده بود و
 او را بجهت مقتدر او را مژدول کرد و اموال او بستد در سنه اربع عشر و ثمانه **بن مفضل**
 کنیف او ابو علی است و نام و پیش محمد بن علی بن مقله و او کاتبی نابین بود و چنانکه در سنه
 مثل شد و نام او در سنه کاتب بس مشهور است و این کس که این خط را از خط و اقل
 استخراج کرد او بود انگاه ابن ابوب بایده و از خط ابن مقله بر طریق خوشیش برون آورد
 مدتها می کرد تا مثل اینست که پیش از من مصنف اصل هر یک صفی که این رساله گفت و
 کتابی که کوچک جسم است من فادان کان بدم که این کتاب بخط ابن مقله است و روزی
 جمال الدین با قوت ستمی که کاتب پیش من آمد آن کتاب را با و نمود چون نیک تعقیب کرد
 تا مل نمود گفت شایده من تو چنان باشد که این خط ابن مقله است من گفتم درین کتابت جمال
 الدین با قوت گفت این خط ابن ابوب است بر طریق ابن مقله زیرا که ابن ابوب در مدتها

بر خط این مقفله شش کردی چون از شب است خط او عا بر شد طریق خود را اختراع کرد و بعد
 از آن طریق این مقفله را در کت گرفت و این مقفله در آغاز کار متعلق دوز را بگویند علی بن النور
 بود که در جرد و عطش شبیه سحر تواج کردند و این فوات این مقفله را بر کشید و بفرمود تا
 صاحب جات با و عرض کنند این مقفله بدین کار مشغول شد و از این جهت فایده عظمی
 یافت زیرا که قصه را که این مقفله عرض کردی جواب چنان نوشنی که او خوشی را بهر کار این
 مقفله روی برفی نهاد و تو انکار شد و ز قهری از فاندان بزرگ نجوشت و جاه او غریب شد
 به بر این حال بود تا اتفاق افتاد که این فوات را خصمان بدید اند و پیش مقفله در حق
 او معاینها کردند این مقفله کافر نعمتی کرد و با خصمان شغرم خوشی متفق شد و کار بجایی رسید
 که این فوات را بر گشتند و ز خصما زنده و باز چون این فوات وارث یافت این مقفله را
 بگرفت و صد هزار دینار از او بمصادر بسته و تمامت این مال زن این مقفله را که در که
 بغایت تو انکار بود این مقفله رسل بگو نوشتی و شعر بگریه گفتی و توفیحات او از فضلا
 پسندیده دشتی و این دو شعر از قضیه طر لانه است که گفته است و در این جایست

جَرَّ بَنِي الدَّمْرِ عَلَى صَرْفِهِ فَلَمْ أَرَ عِنْدَ النَّصَابِ رَيْفِ
 أَلْفَ يَوْمٍ بِهِ وَبَارِئًا بَوَلَّفَ شَيْءَ غَيْرِهَا لَوْ

از ابو عبید احمد بن اسمعیل المعروف بر بنی کاتب ابن الفرات حکایت کنند که گفت

چون ابن مقفع مکتوب و مجوس شد اگر چه پسران دوستی و یگانگی بودند اما من از بیم فراسپش
او نتوانستم رفت چون ایام محنت او دراز گشت از زندان این ابیات را بمن نوشته بود

تَرَى حُرْمَتَ كَيْتِ الْأَخْلَاقِ بَيْنَهُمْ أَيْنَ لِي أَمِ الْفِرَاسِ أَصْبَحَ عَالِيَا

فَأَكَانَ لَوْ سَأَلْنَا كَيْفَ خَالِنَا وَقَدْ هَمَمْنَا نَكْبَةً هِيَ هَيَا

صَدِّيقَكَ مِنْ رَأَاكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَكَلَّ نَرَاهُ فِي الرَّخَاءِ مُوَأَسِيَا

فَهَبَكَ عَدُوًّا لِي صَدِيقِي فَإِنِّي رَأَيْتُ الْأَعَادِيَ بِمِجْمُونِ غَادِيَا

و این شعر را پس از پیش نبوت در این حال که پسرش را بخود خسته و بیمار بوده

لَقَاكَ رَبُّكَ حَتَّى وَسَلَّمَ وَوَفَاكَ فِي مَن سَابَ الْأَسْوَءُ

ذِكْرُكَ شَكَكَ وَكَأْسِي فِي يَدِي فَمَنْ جَبَّ مَعْ مَن مَكَالِ الْمَاءِ

مقتد ابن مقفع را وزارت داد با خلع و تشریفات که رسم وزیر باشد در آن عصر

شماره و او به مات وزارت قیام نمود با صد هزار دینار خرج کرد و در وزیر بود بعد از آن

شد و او را بگرفتند و در محبت بسیار شد و بعد از آن محاسن شد باید دیگر ببرد وزارت یافت

روزگار را راضی بماند و راضی هم با وزارت داد و بعد از آن دشمنان سعادت کردند و راضی

با و میفرستاد و او را در هر مجلس که دو صاحب اغراض بگوشت بند و در راه با و تخیف میکردند

دست رست او بریده و مدتی در حبس بود و در آن ایام بر دست بریده که سستی و نوحه کردی و

دستی بریده اند که چندین مصحف نوشته است و چندین حدیث بنویسند و کتب کوفی و کوفی و کوفی

بریده اند و این ابیات را در آن حال گفت

قَدْ مَلَكَ الْحَوَىٰ لَكَ تَوَقُّتٌ بِأَيِّهَا نَمَّ قَبَانَتْ يَمِينِي
ثُمَّ أَحْسَنُ مَا اسْتَطَعْتُ جَهْدِي حَفِظْتُ أَرْوَاحَهُمْ فَاحْظُونِي
لَسْتُ بَعْدَ الْيَمِينِ لَذْتُ عَيْشِي يَا حَيَّانِي بَانَ عَيْشِي فَبْنِي

و بکے از شعر از این معنی دو بیت گفته است

لَسْتُ بَعْدَ الْيَمِينِ لَذْتُ عَيْشِي لَا أَفْلَحُ إِلَّا بِاللَّيْثِ فِي الصُّوَارِمِ
ثُمَّ أَحْسَنُ مَا اسْتَطَعْتُ جَهْدِي رَأَيْتُ الرَّدَىٰ بَيْنَ اللَّحَىٰ وَالْفَلَاحِ

و این بعد از قطع دست چپ میخواند که بدست راست و بدست چپ
تسمی میبست و چنان میخواند که بستان خط اول و این خط فرقی نمیشد که در دست
او چون این حالت بدست راست میخواند که بدست چپ میخواند از غایب او میخوان
بود که هر دست بریده است راضی گفت همانا که بعد از قطع عین در او بقیه از هنر باشد یا بعد
بصلاح کار دینی و دار کفشد یا امیر المومنین این حال نوشتی تحقیق توان کرد که امیر المومنین
و کبریا و او را بنام فرستد و در طمع وزارت اندازد راضی با و بنام داد که سن از پنجه
با ترف پستانم و اگر تدارک آن نوشتی کرد تو فقی گردی و اگر بدانم نورانی بود از دست

ایشان را بر تو معذور دارم اما چون یکدیگر انداز این منصب چگونه پیش توان برد این منصب
 که این مقام بنحقی از کفایت آنچه از من مقصود شده است در کار من خللی نمی آرد زیرا که دل و دماغ
 عقل در همه یکسانند و آنچه بر دست است من فیت از آن منفردی نیست زیرا که من کاتبان یا هم
 با فلان مکتوبات و دستنویسند و نیز دست چسبیدن میسوم که بدست است و بدست است
 میسوم و چسبیدن میسوم که اول میسوم را ضعیف چون این جواب شنید دانت که نفس او خسته
 باقی است بغرور و ما او را شنید و هم در دار الخلافه را مغموض که محسوس بود دفن کردند و چون
 او برخاسته از دروازه نماند ما که او را با ایشان داد و این مفت را تا آنجا عجزت و نیز
 وزارت بود داده شد و در مدت عمر من نوبت غمگین و در سه بارش دفن کردند یکی در دروازه
 بار در کورستان و سیم نوبت زن او محض او را از خراب نش در جوت و در سر خود خورشید کرد
 پس اگر بزبان معتمد خلیفه ابن مقدر را مثلت خویش را و با **ابو القاسم سلیمان**
حسن ابن محمد این مرد را کفایت عقل نبوده است و هیچ سیرت که از او
 توان گفت با نفعی موافق و طایعی ساعد داشته گویند و در پیش قاسم بن عبد الله بن سلیمان
 ابن هب رفت قاسم با آنکه در منصب وزارت بود او را تعظیم کرد و او را از او اکر می نمود که نه حد
 اشغال او بود چون او بازگشت از قاسم پرسیدند خواجه در این تواضع که نمود چه حکمتی
 گفت من بخواب بدم که بر سر من کلاه بود آن کلاه را از سر من بر بود و بر سر من نهاد میداد که

بوزارت رسد و همچنان بود که بلفظ ان بزرگوار رفت زیرا که مقتدر چون این مقتدر را مغرور کرد
 با علی بن عیسی که ارجح شد و درت فرمود که وزارت بکند و ادا و کت با بوالفتح بن یحیی بن حسن بن محمد
 مقتدر وزارت بود و در ششمان عشره و ثمانه و چون برت نیکنه نشد او را بکوفت و دراز
 بگرفت و داد **ابو الفاس عبيد الله تكلو بن** ایام او در وزارت است
 بناف و در کار ممکن نشد زیرا که در عهد او مصا در بسیار بود و کار او اوراق بیخود است
 دانشش دادند و نه است کرده و کلود ایون غرور که بعد از ان در وزارت شروع کند و خانه
 خود برت و وزارت دو پیش کرد **حسن بن قاسم عبيد الله بن** **هک**
 کنیه او ابوالجمل است گویند او را وزیر خلق است در وزارت همه آنکه او وزیر مقتدر
 پدرش وزیر مقتدر و قتی و جدش عیسیه وزیر مقتدر و جد پدرش وزیر مقتدر و جدش **استغفر**
یا دیرین دیرین دیرین وزیر **تفاکالید انظم فی عهد الخو**
 او را در صناعت خویش و مهارت بود و هر چه بود است و مدت او نیز دراز شد و عجز او
 و کار و احتمال یافت و عید الله بن عیسیه نظایر او را مدح گفته است بن شعر
ان اکن مهد بالک الشعر فی **لا بن بک تهاک الاشعار**
غیر اکی اراک من اهل بیت **ما علی المر ان تسود و غار**
وله اذا کان الوزیر ابا الجار **و تحب الکذا الدانی الا**

فَقَدَّ عَنِ الْبِلَادِ قَعْنَ وَبَلِيلَ نَزَى لَا يَأْمُرُ فِي صَوْرِ اللَّيَالِي
تَقَضَّتْ بِهَجَّةِ الدُّنْيَا وَوَلَّتْ وَأَذَنَ كُتَّشَ بِأَمْرِ خَالٍ

و چون مقتدر بنجر او را بدید او را بگرفت و مصادره کرد و او را در کار رضی بماند و از غرضش
بر انداخت و چون این مقصد پذیرا رضی شد کس فرستاد او را بگشت و همراه او را بدو بگذاشت و او را
و در خانه روس نهادند و خلفا را عادت بود که هرگاه مرد معروفی را بگذاشتند سر او را بر فراز
نهادند که هر چه این کار می بین شده بود در دار بگذاشتند و هرگاه کاتب کرد که وقتی بریدند
مستولی شد و متقی خلیفه از بغل او بیرون آمد و برید و در بگذاشتند و بدست فرو گرفت و
پیش او زخمی گفت چه حاجت دار که بگذاشتی و او را در دار بگذاشت و بدستی است و بخواهم که آن
بمن رسد برید و دریافت و بگذاشت و فرستاد بگذاشت و روس بگذاشت و چون آوردیم که بران تو
که حسین بن قاسم است و دست این مقصد که بریدن آن سر تو تسبیح کرد و بدستش بریدی آوردیم
گفت سر را به منم اما دست برید و رفته بدان دست بسته بود و بدان نوشته که این دست بقیع این
سر تو تسبیح کرد و بگذاشت و دست بر این دست با که عالمی غراب کرد و بند الحاکم هر چه هم بمن داد و
از این حال تعجب نمودند **أَبُو الْفَضْلِ بْنِ جَعْفَرٍ** فرزند مقتدر وزارت با و داد
روزی که بسیار بودند و او را بر تیر نمود که از او باز گوید و مقتدر را بگذاشت و او باز وزیر بود
أَكْفَاهُ کنیسه او را منصور است و نام و بن محمد بن منصور و در پیش کنیسه فعلی ام بدست

[illegible]

مستولی شد خلفا و وزیران مغول گیرند و ولایت میدادند و این مرتبه بعد از آن پاستند
 که قهر و نرسیدند به کشته شدن جد ایشان ابو شجاع پویه و پدر و جدش از احاد او داد و در پیش
 حال بودند در دیار ديلم و پویه / گرفت و فروختی و مغولان بعد از آنکه شهر را تصرف آورده بودند
 و پاشا دی رسید گفت یار دارم که همه بچیدم و بر سر نهاده بازار و خانه میاوردم شویارستم
 و یلی گفت ابو شجاع پویه ریلی در سبب احوال دوت من بود و توستی بخانه آوردیم ما در فرزندش
 مرده بود و پویه را در عظیم مبر کرد و او را لغزیت را دم با هر سه سپر عمارالدوله ابو الحسن علی و رکن
 الدوله ابو علی حسن و مغولان الدوله ابو الحسن بخانه مردم طع میکرده بودند پیش آوردیم شخصی
 در خانه من بگذشت و میگفت منم معظم بقدر ابو شجاع او را بخواند و گفت من دوش بخواب دیدم که بول
 میسر کردم و تپش عظیم از غضب من پرور آمد و دراز و بلند شد و حید که نزدیک بود با آن
 برسد بعد از آن شش خ شد و از هر شش خ چندین شش خ دیگر پدید شد و جان با شش خ شدن
 گشت منم گفت این خواب غایت سیکوت تغییر فستی کنم که بمن خلعتی دهی پویه گفت پیش از این خواب
 که پوشیده ام ندانم و اگر نبودم برهنه بمانم منم گفت ده دنیا هم ده پویه بگو کند خود که دور نیاز
 ملک خود پیش ندانم منم گفت تو راسته بر خواهد بود که ایشان پادشاهان روی زمین شوند و نام
 ایشان بلند گردد و هم چنانکه آن تپش بلند شد و ایشان را فرزندانی آیند که ایشان بزرگوار باشند
 بعد از آن شش خ که دید پویه گفت سرمه دار که مرا نهند اینی من سر در رویش بچا و ام و فرزندان منم

ارویش و سکین اندیش از کی بگفت از کی بگفت از بولہ فرزندان را خبر ده بویہ
بگفت منجم بطرلاب و آثار خورشید نظری بالغ کرد انکاه بر غریب و دست عمار الدولہ بسویہ
و گشت بختی که او پادشاه خواہد شد و بعد از او برادرش و دست رکن الدولہ گرفت
بویہ در خشم شد و پیر از گشت اورا سیلی چند زدند کہ باہم متخاصم از حد برداشتن اورا سیلی زد
و جماعت بختہ نیز منجم گفت از بختہ یک کوئند یک ندارم چہ صدق سخن من شمار معلوم شود
و از من یاد آید بویہ در دم با و داد و گرفت و باز کہ ترا سخن من چہ گفتہ بودی
و کیفیت ترقی پیران بویہ خیال بود کہ ہر سہ برادر زنی لشکریان گرفتند و بختہ
بلاذخریش مشغول شدند حال ایشان روی بصلاح نهاد و مرد و بختہ عراق عجم گرفتہ
بود کرخ را بعماد الدولہ داد و عماد الدولہ مرتبہ ترقی بیکر دادند تا فخری بن بیکر
و مملکت او را عقیقت و کار بجای رسید کہ نامہ نوشت پیش رخصت خلیفہ و التماس کرد کہ ولایت
فارس را بعد از اخراجات مقرر بختہ برادر بزرگوار را بفرستد کہ بختہ سلفست راضی
نشدند و اسبندول بختہ و غلوت و غلوت بہت مقدی از ان خورشید داد و بعماد الدولہ
فرستاد و با او شرط کرد کہ غلوت و غلوت رستی و ہم کہ مال مقرر بتانہ چون بول بکشد
احوال بختہ عماد الدولہ بول بنو بختہ و بختہ بستہ و پیشید و غلوت خلیفہ را در مجمع عام
خواندند و بول را تہ و عہدہ میداد کہ مال میدہم و بول پیش از او وفات یافت و کاغذ خلافت

احمد بن دوفات راضی در سنه تسع و عشرين و ثمان مائه بود **شرح حال وزیر**
درا تامل راضی وزیر کشین ابو علی بن مقفہ بود و ابن کرم وزارت ابن مقفہ بود
 هزار دینار خرج کرد تا راضی وزارت با و داد بعد از ان لشکر از راق طلب بند و فتنه برخواست
 که موجب عزل ابن مقفہ بود و راضی اورا مغفول کرد و وزارت بعد الرحمن بن عیسیٰ کجی را
 عبد الرحمن بن عیسیٰ بن حجر کجی چون راضی ابن مقفہ را مغفول کرد و خواست
 که وزارت بپس بن عیسیٰ کجی دهد او گفت من عاجزم و از خدمت ابن کار بیرون توئم
 آمد راضی گفت تو بیکبار اختیار کن تا مقفہ وزارت شود او برادرش عبد الرحمن بن شاره کرد
 راضی اورا بخواند و وزارت با و داد با خلوت و تربیت تمام اما ایام اورا نگزشت
 کار او مختل گشت و از وزارت استعفا خواست راضی اورا مغفول کرد و وزارت او سرود
 شد و در روز کار او حادثی که از او باز گویند واقع شد **ابو جعفر محمد ابن**
فاسم الکجی راضی اورا وزارت داد و او مرد کوتاہ بود و چون پیش رفت می
 با خلیفہ مشورت نمیکرد از پادشاهی چهار شصت پایی بر زمین تا او باران نمی توانست
 گفت اما مردم از بریدن پادشاهی قائل بودند و گفتند ابن فضل سوزن است نقصان دولت
 و همچنین بود و کار او در وزارت مکرر محفل یافت و چنانکه بابتش غنیه کوفی را در کوفه
 گویند در خم آفتاب و ان خم را بر او پیران آورند و در آنجا بود و کس نازد و صبری

بر آنکه آنجا بنهانی میبود تا آنگاه که مالی باسم رسیده بود و مقرر کردند آن مال را داد
 کرد و خلاصه آن **فیلکین حسن بن محمد** چون کوفی بنهانی شد را
 سیمین را وزارت داد و خلعتی که رسم در راه است پوشید و او نیز از وزارت خارج شد
 بیست و نه اصحاب سیف بر او را بنیسم و بر خلاف ستولی بودند لاجرم کار خانی نیز که پیش
 میبایست نه چنان که متغیض میشد ملک بود و چون خلیفه عجز و زاری بدید پسر را قی را که میر
 الامرا بود استعانت داد و کار را با او سپرد و بدید بر ملک با وجود آنکه در امر آن که پسر را قی
 شده و پیش خلیفه آمدند ایشان را با کلاسیمان نشان داد که وزیر بود پسر را قی در کارها سبب
 و نظار و اعمال ترتیب میکرد و مقرر میگذاشت و مصلحت همه پیش او میدادند و در هر روز
 پیش نبود با جمعی کاران بود که پسر را قی میکرد و از آنکه آن وقت باز کار از دست خلفا بر
 رفت و بیگانگان شروع نمودند خلیفه را ممکن آنکه حکمی کند نمیدادند و جنبه افراختن او
 اندک چیزی مقرر کرده بودند که بدان روز کار کند و کار او پیش از آن نبود که خطا و نقص
 ترتیب میکرد و گاه بود که سعلیان در این قدر معارضه میکردند **ابو الفتح فاضل**
جعفر ابن الفرات پسر را قی چون بر ملک ستولی شد را بشاره او وزارت ابو الفتح
 داد که چون این فوات میگذشت این معتمد که تا چند روز تواریخ نگاشته در زاری
 بیاید و بدینسان بدینکه این معتمد گفت من از او این نیمه و با و حتی ندانم که چند روزه

با نویس و عذر باز ماند نمیدکن این نفی گفت میترسم که جواب نویسد که سندی حضور من باشد

این **نویس** من از این بابت کار هم و این رسمت را از هر شعری خویش بخواند **کوبه**

وَقَالَمَلِكٌ فَذَرَكْتُ الصَّوَابَ يَتَوَكَّلْ هَذَا الْوَزِيرَ الْمُجِدِّدَا
فَقُلْتُ لَهَا لَا عَذَابَ إِلَّا لِلْمُؤَدِّ وَلَا كَانَ قَوْلُكَ ثَوَلًا سَدِيدَا
أَمِثْلِي نَطَاوَعُهُ نَفْسُهُ عَلَى أَنْ يَرَى خَاضِعًا مُشِيرَا

ابو عبد الله محمد بن محمد بن یعقوب **ابری** او مرد مشهور بود و وزیر نفس

و بلند همت در خدمات متقلات و احوال او بعد ویر و غزل و نوبت تغلیب تیار

وقت نفس و علو همت او را بر این دشت که شکر جمع کرد و بصره و بلاد خراسان را بکوفت و

بعد از آن خویش که وزارت خلفا کند و او را وزارت با و داد و بعد از آنکه مد مغرول شد

وزارت بسجین بن حسن جمله افکار و ذکر او یاد کرد ایم **المتبقی** ابو جعفر **ابری**

مقتدر است با او بهیت کردند در سبب و عشرین و شصت و او را سیرت بود که موزج کرد

و کار او در عهد او مضطرب شد و توزون از امر او بدید بر او استیلا یافت متقی چون بحال برید

همل و خواص بسجین آمد و بیوصلت و بعد از او بسجین افتخار خویش و دار

اخطاف را غارت کردند و توزون کس متقی نرسد و گویند آن غلط است که از او هیچ کاره

نرسد و او را بسجین داد خواند متقی بسجین توزون فرقیه شد و از موصول بسجین آید و چون

توزون چون این سخن بشنید وزارت بقرار بطی داد و بعد از آنکه او را گرفت و مغرول کرد و وزیر
 برخی داد و روزگار او نیز بسیار بزدشت و قرب نجاه روز وزیر بود و متقی را یکبار به برید و بطلبید
 او بفرستاد و باز وزیر شد اما ایام او نیز مهتدا یافت و میان او و متقی حرباقت و
 وزیر شد ابو الفرج صنف که صنف کتاب غنای است و در آنجا کرده است بین ابیات

يَا سَمَاءَ اسْقِطِي وَبَا اَرْضُ مِيَدٍ قَدْ نَوَى الْوَزَارَةَ ابْنُ الْهَرْدِيَدِ
 يَا اَلْفُؤْمُوحِ صَدْرِي وَعُؤُلِي وَغُلْبِي وَقَلْبِي الْمَعْمُودِ
 حِينَ صَارَ الْجَبَسُ يَوْمَ جَمَاسٍ يَا اَلْبَرْدِي فِي ثِيَابِ سُوْدِ
 فَدَجَّاهُ بِهَا الْاِمَامُ اصْطَفَا وَاعْتَمَادَ اَللَّهُ لَغَيْرِ عَمِيْدِ
 خَلَعَ تَخْلُجُ الْعَلَى وَ لَوَاءُ عَفْوَ حَلَّ عَفْوُ الْمَعْفُودِ

ابو العباس محمد بن عبید الله **اصم** ^{بن} او پنجاه روز وزارت کرد و حکمی
 نداشت و نمکنی نیافت و کار و زرا در آن ایام ضعیفی داشت گرفته بود **ابو محمد بن علی**

ابن محمد بن مفلک ^{بن} او را وزارت داد و ایام او هم در آن شبه و متقی ^{بن}

خلع کردند و ابو الحسن وزیر بود **المصنف** ^{بن} ابو القاسم عبد الله بن المصنف بن

المعتمد در نیت و بخت و ثنما به با او بعت کردند و سنز بخت خلافت ستمار

گرفته خردان سزا دولت بن بویه میاورند و هسل بغداد مضطرب شد و مصنفی خاندان

بمنزله دولت فرستاد و چون بجزرت سکنی رسید تو وضع کرد و سکنی تمام کرد و با و ^{نشد}
 و امارت امر با طوق بمواردالت سلطنت و داد و اول باشد و ایست از بنی بویه که بخت
 خلافت آمد و سکنی او را بمنزله دولت لقب نمود و برادرش را رکن الدوله و برادر دیگر را عماد
 و بمشورت القاب ایشان بر مردم و دنیا بنوشند **کرفتن سکنی** بمنزله دولت
 روزی که از خلافت آمد و چون سکنی را بدیزین را ببوسید و سکنی بمشورت ما که سی پنجه او
 بنامند بمنزله دولت بران نشاند و کس از اکابر دلم بمواظبت بمنزله دولت سکنی آمدند
 دست دراز کردند و پنداشت که میخواهند دست ببوسند و این نیت بوی ایشان کشید
 دست بگرفتند و از تخت فرو کشیدند و دستارشان در گردن انداختند و نشان کشیدند
 و بمنزله دولت برخاست طویل و با بزند و مردم بهم برآمدند و دیلمان در صحرای خلیفه فرستاد و
 غارت کردند و سکنی را بخانه بمنزله دولت بند بر نهاده بکشیدند و در راس بمنزله دولت در بند
 بمشورت اوقات یافت و بنشین و ثلثه **حاکم نیکو دین** **ابو الفرج**
 محمد بن علی بن ساسر وزیر سکنی بود اما حکمی نداشت و وزارت او در دو نقطه شد و یکا از شهرها و
باین باب **الآن ان کفر المفسرین** **فالهو** **قالوا کفر فحق عذاب النار** **کرده**
انکون رجلی مریض **و جنتی** **حق علی ذل یداک و غای**
والسرم من رومی فی اضلیله **ما ناعیق فایر مختار**

كَلْبٌ جَمَارٌ بِالْجَوْلِ وَكَائِبٌ
فَلَنْ يَصِيقَ بِهِ كَرَاهِيَا
أَنَا قَدْ هَسْتُ قَعْرَ فَوْفِي أَنْتُمْ
هَذَا مِنْ الْأَنْصَافِ فِي الْأَقْدَارِ

بعد از آن احوال خلاف مضطر بشد و رونقی نماند و بویسان استیلا علی نیتند و وزیر از
جانب خود مرتب میکرد اینند و اعمال در تصرف ایشان بود و جهت افراجات غلغله خیز

المطبع کتبه ابو القاسم الفضل بن المقدر الملقب بالمطبع در سنه اربع و ثمانین و ثمانه
بیعت کردند و در ایام او قرامطه حجر الاسود را بمقام محمود باز آوردند و بیشتر از آن بعد

برده بودند و پیش خود نگاه میداشتند چون باز آوردند نگهشده **أَخَذَ بَأْمَرٍ وَجَبَّامٍ**

و مطبع را مرض فلج پیش آمد و زبانش کران شد سبکترین حبس از دولت پیش مطبع فرستاد
گفت تا خود را خلع کند و ولایت عهده به پیش طایع دهد مطبع گفت ایام نمود و بانه بول کرد و سر را

ولایت عهده داد و در سنه اربع و ثمانین و ثمانه وفات یافت **طَائِعُ بْنُ الْمُطْبَعِ** ابو بکر عهده

الکبریم بن المطبع الملقب بالمطایع در سنه ثمان و ثمانین و ثمانه بیعت کردند و او مردی جویبار
بود کوبید کیش کوهی در باغی از آن طایع فرستاده بود کوس کرد او نمیشد کشت طایع در آن

باغ رفت کیش بر آن حمله آورد طایع مرد و سردی او را بدست گرفت و بخاندان آورد
سردی او نمیشد بر برید و ایام او نوک بویسان قوی کشت و عضد الدوله سفید آمد و بنو کویه

طایع را کوبیدند در آن حمله و ثمانین و ثمانه با قادی بیعت کردند **فَدَا بِنْدُ الْبَیْهَاتِ**

چون خلافت را در این ایام رونقی نبود وزارت را پر رونقی بطریق اولی باشد زیرا که کار بزرگ
 بود و ما ظرفی از احوال و در ابویسیان ذکر کنیم و انگاه بزرگ قادری بنشیند و دولت
 بسجوقیان که در ایام قادر بود و حال در ایشان بگویم بعد از آن بخلقا و در ایشان
 پیرانیم **نکته** **مکتوب** **بوی** **بھی** **اول** **در** **ابویسیان** **بوسجوقیان**
 این کسی بنظر آمد و او وزارت عمادالدوله بن بویه میکرد از ادب و کنیت نصیبی نداشت
 اما بر عمادالدوله غایب بود و در خدمت او مکتبی تمام یافته و محل امانت و اعتماد شده و عمادالدوله
 نیایی بود ابوالعباس بن احمد خاوند کشته و کار را خسته عمادالدوله در دست داشت اتفاقاً سیان
 و ابابعد وزیر عدالت بنشیند و ابوالعباس بن بویه با عمادالدوله در حق وزیر خست کردی
 و تقبیح صورت حال او گویشد و عمادالدوله کفنی من سخن در حق ابویسید وزیر خواهم شنید
 و او از آن باز نماند و عمادالدوله را خوار و قتل نام میان او و ابابعد وزیر خوشی پیدا شد
 و عوینکرفت و بسیار کار را بخواند و قتل را زیر لب پادشاه اجابت کند زیرا که در خواب دیده بود که
 او را که ابویسید وزیر تو را خواهد کشت غم کرد پس از آنکه وزیر او بکشد او دفع غالمه کند و وزیر را
 بکشد خواص او کشته بین خواجگان کمن که این را پس بشاید و با وزیر میگویم موافق تر از کفنیست
 بخن باین خویش التفات کرد و کار در دربار بقی موزه نهاد بعد از آنکه از دعوت ابابعد بود
 بخانه وزیر رفت و وزیر چون او را بدید بر خیزد تعظیم و احترام کرد و عرض پیش آوردند و وزیر باغلامان و

وخاص خویش گفته بود که اورا نگاه دارید مباد که قلع قصد کند و بکجه قلع بالی و وزیر ملت
نمی شد و هر چو که او سخن نرم میگفت قلع سخن دشت میگفت درین میان کار و بر کشید و دست
بر وزیر زن غلامان منع کردند او متعجب شد و کار از حد بگذشت و ایشان دستند که با رفت
و لطف میفهمید و بود قلع را بگرفتند و سپار بر زن نگاه چاقی برابر او انداخته شد و او را
بکانه بردند ابو العباس در حال پیش عماد الدوله رفت و او در خواب بود و غره ز زحاکم عماد الدوله
از خواب بخت و گفت چه حاجت است ابو العباس گفت وزیر قلع چه بایکشت عماد الدوله
در قلع میگوید ابو العباس گفت معتمد را بغرفت یکپشم خود بپسیند و حال باز نماید عماد الدوله
معتمد را بغرفت تا صورت حال بدید و باز آمد و گفت ابو العباس برت میکوبد عماد الدوله
بر بجه درین حال وزیر در آمد و صورت باهری چنانکه زرقه بود عرضه دشت عماد الدوله گفت شکو
کردی حق با جانب است ابو العباس از غایت عماد الدوله و درین حال که با از خواص او را
و او را عفو و محبت کرد و فعل شد و پشتم غرض حق که در قصد وزیر شروع کرد و حبس کنی تمام
شد **سعی القبا طین بنو اصبغ بنو عید** ابو العباس با عماد الدوله
گفت که وزیر از پادشاه متوحش و خائف است و بار بر کان شکر مواج بکند که مرکز تمام شود و
از آنکه این سخن گفتی ترک از بر کنی تا بعد و اتفاق خون قلع ببلند ز کان اتفاق کردند
وزیر را معلوم شد بر سید و اندیشه بران سفر کرد و اندک فراقه خود را بموضع دست که همین

و بفرمود که تا صندوق قمار و خزانۀ در میان سرای می آورند نفیال کنند و خوشین با ابو
 عمران موسی که امیر بزرگ از امرای لشکر و ابو عبید دوشی صادق و شست بخلوت شست و از عداوت
 ابو العباس با او نکابت میکرد و به صورت بعینه با ابو العباس معلوم شد بخت عماد الدوله را
 و گفت ابو عبید وزیر باریک از امرای لشکر بخلوت می نشیند و هرگز بگویند و با یکدیگر کشتن بخورند
 در این ساعت با ابو عمران موسی بخلوت نشسته است و صندوق خزانۀ میان سرای آورده و بخوابد
 تا شب خزانۀ بعضی از ستم که برب موافقت لشکر و عثمادی که برضی گفت دارد صحرا را از خانه
 ایمن تر عبور اند و با یکدیگر میگردز بین کرده اند که اظهار خیانت کنند عماد الدوله و حال
 معتمد برادر خانه وزیر روستا همان صورت که ابو العباس گفته بودش آمده که در باید و گفت
 صندوق خزانۀ در میان سرای آورده است با ابو عمران موسی بخلوت نشسته و بمنی گفت مشغول است
 عماد الدوله را بپوشیده شدن قتل در دل آرا برادر اگر چیزی میگوید در این حال بد نیست
 بحال تحمل نمایند بفرمود تا وزیر بگریختند و وزارت با ابو العباس داد و از این جات که عاقبت
 گفته اند مردان را در دست اندک باشد و بدین سخن بسیار بود **ابو الفضل بن العبد** نام و
 او محمد بن حسن بن محمد است او را گفت جهان و سر آمد و در کار بود و در علم و حکمت و شرف و قوت
 و فصاحت و بلاغت و دیانت و سیادت و ذکا و لطافت بیکانه افاق بود و منی و مایع او بسیار گفته است
در تفسیر **مَنْ يُبْلِغِ الْأَعْرَابَ نَبِيَّ بَعْدَهُمْ** شاهد سلطان الیس و لا یستکند

وَلَقَدْ كَلَّمْنَا الْفَاصِلِينَ كَأَنَّمَا
 نَسْفُو النَّاسُ الْحَيَّاءُ قَدَّمَا مَا فِي ذَلِكَ إِذْ أَتَيْتُ مُوَحَّرًا
 فِي مَكَانٍ أَكْرَادُهُ أَغْرَابُهُ بِرُكْنِهِ
 عَرَبِيٌّ لِسَانُهُ فَلَسَفِي رَأْيُهُ فَلَمْسِيَّةٌ أَعْبَادُهُ

وگویند در هیچ مقامی بقدر مذکور است الا در مدح ابن العبد درین ابیات ابن فقیه
 و قال مَا كُنَّا فِي تَقْصِيرٍ مَا قُلْتُ فِيهِ عَنْ عِلَالِهِ حَتَّى شَاهُ انْتِقَاءَهُ بَصًا
 مَا نَعْتَدُ أَنْ أَرَى كَيْ فِي الْفَضْلِ وَ هَذَا الَّذِي أَنَاهُ اعْتِبَادُهُ

رکن الدوله ابوعلی حسن وزارت خورشیدی بای فضل بن العبد داد و محبت او در دل رکن الدوله
 راسخ شد و او را اگر آن تعظیم تمام فرمود و گویند بسبب قربت ابن العبد پیش رکن الدوله بود
 که رکن الدوله و گویند که در رخسار او زخمی بود که در آنجا زخمی عظیم بسته شده بود
 و از اعروق و هوش بسیار در تخم زمین محکم شده و بخوابیده که آن درخت قطع گشته و عمارت
 توانا که در جهت وضع آن سعی معین گردان ابن العبد گفت من این رحمت از خاطر مبارک پادشاه دارم
 و این درخت را با این عظمت بسته اند که باندگرمی قطع کنم و رکن الدوله را بعید نمود و در دل
 که چنین سختی در برابر آن صورت که این العبد که بدسترس توان کرد از راه آسوده و آشفته گفت این عود را
 از قوه بغض بپا آورده اند تا بگویند که این العبد بفرموده پادشاه و میخواست بسیار بدین

بطریق جراثعال رسنها در وقت محکم پستند و میخاکه رفتند و چند شش بفرموده بار سنه
 بر صورتیکه میداشت یکشند و نمک داشت که کسی ندید که ان بایستد در کن الدوله با توابع
 و حواشی نظرمیکردند مانگاه زمین در حرکت آمد و از هم شگافه شد و در وقت ^{حفظت} ان
 اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد و کن الدوله از ان تعجب نمود و ابن العیبه
 در دل رکن الدوله منزلی تمام پدید آمد و گویند رکن الدوله نمک داشت و شکوفه بار
 آوردند و از راق میطلبیدند او میخرماید که وجهی معنی نبود ابن العیبه گفت که من لک
 بیت حسن را ندیدم که از پدرم میراث یافته ام پادشاه بفرماید ما آنرا در مصارف که صرف گشته
 و در حال زحما فرکر داین ^{معنی} در دل رکن الدوله جا گرفت گویند که از قنبری بوقت آنکه بغداد
 میرفت بر عسجد الدوله برآره جان افتاد ابن العیبه بجا بود قنبری بخواه خود فرود آورد
 و اکرام و نواخت کرد و او را بجا باز گرفت و کتاب عین لغت که خلیفه احمد ساخته است بر قنبری
 خواند و هرگاه که شبی در مجلس آمد در پهلوی او نشسته و چون چیز خواند از سر بلند خویش
 مسخره فرمود و در قنبری زبانود دارد و درس خواند و حاضران گفتی که علم بر علمانین
 خواند و قنبری او را بچند قصیده استوداد و در اردم جایزه ان قصاید عینیه ^{نستاد} خواند
 الکلمات صاحب المیدین اعباد گفت روزی در خدمت سید ابوالفضل بن العیبه قصیده
 ابوتمیم شاعر دالی ابوعتیم که او شش این است گویند ^{قصیده} دالبته

سَهَدَتْ أَقْوَاتُ مَعَانِكُمْ وَتَحْتَ كَامَحْنٍ وَسَائِرُ

بنحو اندم گفت در مطلع این قصیده هر چه سید گفته اند گفت نیز تحت تشنگی است

دیگر بخوان بنحو اندم تا در مدح بن بست رسیدم

كِرِيمٌ مَعَى أَمْدَحِهِ أَمْدَحُهُ وَالْوَدَّ مَعَى وَمَتَّى مَالَهُ لَمْ يَكُنْ وَحْدَهُ

باز گفت هر چه بیت یعنی درین بیت گفته ام بل مدح را با بلوم مقابل کرده است و یقیناً چنین است

که مقابل مدح جودت با ندیم با آنکه این بیت را نیز و ابیات کرده اند و متی از سه دسته و سه

گفت بر این باب غیب دیگر گفته اند گفت بل از این شعر و ابیات اندیشه حروف الفاظ را

خالی پند و نگار امدح با جمع میان دو حروف حلق ها و از حد احوال خارج است گفته ام این دقیقه

فرستاده بودم نهفت طبع سیم بعضی غرض علوم رسیده باشد فهم کند و هم صاحب کافی

الکفایت گفت که وقتی در مجلس استاد بن اعمید مذاکره میکردیم سخن بن بست رسید که

أَعَابَتِكُمْ يَا أَهْلَ وَدِيِّ حَبِيبِكُمْ إِلَّا إِنَّمَا الْقَلِيلُ مِنَ الْإِعَابِ

حاضر از خوش آمدن بن بست گفت که از نوید شعر هند حرکت و حروف قافیه را

من همانا نیز حرکت اشباع است که میدانم که مفعول آمده است و در ابیات مکتوب است

سپس بن بست و گویند بن اعمید مانند نوبت بعضی ابو محمد عبدالرحمن بن جلاد را حدیث

و او را بطریق سید بن خضیرت من آن شعر را نه و ستر ظاهراً بعد عابده آن میل

مِنْ عِلَّاهُ وَيُسْقَى مِنْ عِلَّاهُ قَدْ هَاجَ بِشَوْقِي إِلَيْكَ اسْتَحْفَ جَوَاحِي أَوْسَهَرِ
 وَهَدَّ جَوَاحِي وَهَزَّهَا وَلَا شَفَاءَ إِلَّا مُرَبَاتٍ وَجَالَسَتْكَ وَلَا دَوَاءَ إِلَّا
 دُفُوكَ وَمُؤَاسِنَتِكَ وَلَا وَصُولَ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِإِذْنِ بَارِئِكَ وَاسْتِزَارَتِكَ
 رَأَيْتَ تَرْجَمَ بَيْنَ بِيَاذِي خِيَانٍ بِشَرِّكَ مَرَّكَ دَرْدِ خَرَدِ رَانِهَانِ دَارِ تَوَشُّكِ خُورِ بِمِشْرِ
 زَوْدِ بِشَرِّكَ تَوَشُّكِ أَقْرَوِي يَابِدَ وَازِ بِيَارِ بِهَانِهَرِ ثَوْدِ آوَرِ وَشَدَّ كَرَمَاتِهِ بَخْنِ شَدَّ حُلُوبِ
 خُورِ مَرَّ بِكَ كَرْدَنِهِ وَدَرِ مَرَّ آوَرِ وَبَخْنِ مَرَّ بِلَشْتِ وَحَرَّ دَاوِ وَبِجِ شَفَانِ مَرَّ بِكَ
 تَوَشُّشِ بَاوِ وَبِجِ دَاوِ مَرَّ جَزْزِيكَ شَدَنَ وَارَامَ كَرَفَنَ بَاوِ وَبِجِ مَقْصُودِ نَوَاشِ
 مَرَّ بِرَبَاتِ تَوَادَنَ بُوَيْتِوَاوِ زَوْدِ رُغُوبِ نَدَابَتِ كَرَلَانِ اَكْرَ جَانِجِ بَزِينِ هَرِ دَوَسْكَرَا
 خِيَارِ كِنِ وَمَرَّ اَكَاكَ كَرَدَاكَ كَرْمِدِ تَرِ هَرِ مِشْرِ تَوَحُّشِ زَاوِ خِيَارِ بِنَاوِ نَدَابَتِ دَرِ جَوَاحِ
 وَصَلَّ تَوَقِّعَ سَيِّدِنَا الْأَسْنَادَ الرَّبِّيُّ طَالَ اللَّهُ نَعَمَ وَأَقُولُ كَمَا قَالَ
 رَوْنَةَ لَمَّا اسْتَرْأَى أَبُو سَلَمٍ صَاحِبَ الدُّعْوَةِ لَبَيْتِكَ إِذْ دَعَوْتَنِي لِبَيْتِكَ
 سَأَلَنِي أَحْمَدُ دِيَا إِلَيْكَ كَوْنِيهِ جَوْنِ وَتَكْلِيهِ زِيَادِي أَمَّا بَارَكُنِ الدَّوْلَةُ مَرْبُوعَةٌ
 سَوَارَتْهَا تَبَاكَرُودُ دَرِ رَاهِ خَوَكِي مِشْرِ أَمْرِ بِيَارِ بَخْنِ زَاوِ مَرَّ كَرْدِ وَدَاوِ بَزِينِ خِيَارِ
 دَرِ حَالِ بَرِ دُشْكَرَاوِ بَارَشْتَنَ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْفِتْنَةَ ابْنَ عِدَّتِ نَامِ
 نَوَاشِ كَرِ مَطْلَعِ انْ خِيَانِ بُوْدِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَى بَاوِ حَوْشِ عَرِجِ حَوْشِ فَضْلَانِ

ففتح را بدین غریب نینما کردند و این حکایت نزدیک است بهینکه گویند جوانی بر خورشید
 عمر و بن مسعود آمد و التماس کرد که او را در دیوان کن و نایب عمر و خواست که او را باز بماند و نایب
 که از بعضی نواحی آورده بودند مشمل را آنکه او می از کا و متولد شده است و گفت در این منی خبر
 بنویس چون آن کاغذ و قسم برداشت و عمر و بن مسعود نظر میکرد و نوشت **الحمد لله الذي**
خلف الامم في بطون الامم عمر و چون فتنه را بدید بران جوان حسد برد
 برسد و گفت مبارکه فضل او و شهرت او و بود و بواسطه او از عمر و استغنی شوند کاغذ از او بسته و او را
 جزئی نخبید و باز کرد و بنیابن العبد شرف گفت و این فضیلت او بود و این ابیات میگفت

اكان قد ذبت عرجا شاة و فقاء ما بين خر هوى و خر هوا **نوشت**
 و جفاء خل كنت احب اليه عوفى على الباساء و القراء
 ابكى و بضحك بكائي و لا اري عجا الخاضر ضحكة و بكائي
 ثبت العزيمة في العقوف و و مستغل كستغل الا فباء
 افر السدام على الشريف و قل فدا اشد و بيت العناو
 انت الذي شئت شمل مبري و قد حننا انشوف في حنا
 و نبذت حتى عشرين و تحرمي و هرفت ما في خلتي هوا
 و فرئت بين مبري و وصاي و جمعت بين مبري و جفا

وَنَشَبَتْ أَمَّا إِلَى عَلِيٍّ أَوْ رَجَاها وَصَرَفَتْ خَائِبَةً وَفُودَ رَجَائِي
فَرَجَعْتُ عَنْكَ بِمَا يُؤْتِي مِثْلَهُ رَاجِي السَّرَابِ يَقْفِرُ بَيْدًا
وَعَرَضْتُ وَدَعَيْتُ بِخَيْرٍ لَمْ أَكُنْ مِمَّنْ يُبَاعُ وَدَادَهُ بِلَيْفَاءِ
وَرَضِيْتُ بِاللَّيْلِ أَلَيْسَ مُعَوِّضًا مَتَى فَهَلَا بَعَثَنِي بَعْدًا
وَزَعَمْتَ أَنَّكَ لَسْتَ تَفَكَّرُ بَعْدًا عَلِمْتُ بِذَلِكَ بِذِمَّةِ الْأَمْرِ
هَبْنَاهُ لَمْ نُصَدِّفْكَ فَكُنْ بِنَايَ قَدْ أَوْهَمَكَ غَنَى عَنِ الْوُزَارِ
وَسَا أُنَاكَ الْعَيْنُ فَلَمْ تُرْفِ لَهَا أَهْلًا وَجِئْتُ بِعُذْرَةٍ سَوَاءِ
وَرَدْتُ مَوَاحِدَ فَلَمْ يَنْفَعْ لَهَا طَرَفٌ لَمْ يَرْزُقْ مِنَ الْأَصْفَاءِ
وَأَعَارَ صُطْفَاهَا التَّدَمُّ سَكَنَ فَرَجَعْتُ مَتَى عَلَى اسْتِحْبَاءِ
لَمْ تَسْفِ مِنْ كَيْدٍ تُبْرِدُ عَلَى كَيْدٍ وَلَمْ تَمْسَحْ جَوَابَ مَاءِ
مَنْ يُسْفِ مِنْ دَاءٍ بِأَخْرِصِلِهِ أَثَرْتُ جَوَائِجَهُ مِنْ الْأَدْوَاءِ
لَا تَعْنِمْ أَغْضَاءُ فَلَعَلَّهَا كَالْعَيْنِ تَغْضِيهَا عَنِ الْإِفْثَاءِ
وَأَسْبَقَ بَعْضُ حُشَائِي فَلَعَلَّتِي بَوْمًا أَقْبَلَ بِهَا مِنَ الْأَسْوَاءِ
فَلَوْ أَنَّ مَا أَبْقَيْتَ مِنْ جَسَدِي فِي الْعَيْنِ لَمْ يَنْبَغِ مِنَ الْإِغْفَاءِ
فَلَا عِصَانَ مَوَدِّي مِنْ بَعْدِهَا حَتَّى أَمْرُ وَجْهًا مِنَ الْأَكْهَاءِ

جسم رَأَيْتَ فِي الرَّأْسِ شَعْرَةً بَقِيَتْ سَوْدَاءَ فَلْيَحِبَّ رُؤْيَهَا ^و
 فَقُلْتُ لِلشَّيْبِ وَهُوَ بَرٌّ مَفْهُوًّا يَا قَلْبَهُ لَا دَحْمَتَ وَحْدَهَا
 فَقُلْ لَيْتَ السَّوَادِ فِي دِطْنٍ تَكُونُ فِيهِ الْبَيْضَاءُ ضَرْبَهَا

وفات ابن العبد در سنه سی و هجده و شصت و شش بود پس در ابو الفتح علی بن ابی الفصد
 او در سنه سی و هجده و شصت و شش در وجود آمد در سی و هجده و شصت و شش و معلوم و او در سنه
 کرد و بنایت بزرگ بود و در آن در اب متوسط شعر مطبوع کفنی و یک و اخلاق بود اما بعد
 می بگریخت و خیلا داشت چون پدرش نماز کن الدوله وزارت با و او و محاکات را ضبط کرد و
 گفت و بدیر تمام بنمود و سنه سی و هجده و شصت و شش در دوله بود که کینه عضد الدوله بکشد و چه از او بگریخت
 یک آنکه چون عضد الدوله غزالدوله بختیار بن مغیرالدوله را گرفت و او را ستم کرد بدستی
 بختیار رو عادت او دیگر آنکه چون عضد الدوله از بغداد پروان آمد ابو الفتح ^{تخلف} العفید
 نمود و پیش بختیار رفت و خلعت او پوشید و از او قطع گرفت و بختیار او را ندو
 الکفایت بن بختیار داد و عضد الدوله چون بشیند بگریخت و گفت از بغداد پروان ایام من
 از این شارب بودم و این عمید و الکفایت بن و چند حالت دیگر با این منضم شد که همه
 تغیر خاطر عضد الدوله بود و چون رکن الدوله در عضد الدوله نماز نمود الدوله بری
 ابو القاسم صاحب بعل بن عباد را با خود برد و ابو الفتح برقرار و بر بود اما او را حضور این

عباد موافق نیاید و یلیان را بر اینخت تا مؤید الدوله را نخستند که ابن عباد را پیش خود
 کن مؤید الدوله او را با صفهان باز گردانید و ابو الفتح همچنان بر عادت خویش بگرز و
 میگرد و دوستی که با او داشت و پیش مؤید الدوله رفتی و یلیان در رکاب او رفتند و امر
 ایشان برسم خدمت در پیش رسانند و چون از سر مؤید الدوله بیرون آمد همه با او پند
 رفتند و اگر در بدرگاه رفتی همه پیش او جمع آمدند مؤید الدوله از این منی کینه دل
 گرفت و صورت حال برادر خود غرض الدوله نوشت و به صفهان و ستاد و کتیم عقد
 الدوله را از او بجنیده بود در جواب برادر نوشت که شرا و را دفع کن مؤید الدوله رو بر جنبه
 دویم نه بر هیچ آفرینست و سنین و ثمانه ابو الفتح بن عبد را بگرفت و بخت ابو
 ابن الحجاج شاعر بغدادی گفت که ابو الفتح بن حمید چون بغداد آمد در ایام خبیثه مقدم
 او را هم در دار اختلاف و هم در دار استخفاف غریز داشتند و اگر ام و جلال بسیار فرمودند و
 کس پیش او نرفتند و من ز فتم ابو الفتح از غز الدوله کتیم را بر بخت بخت با او
 گفت ستاد ابو الفتح من خواهر او را پسندید پیش او رو کنم معا و طاعه و بخت ابو الفتح فتم
 و چون فضایل او را شنیده مردم میان ما از طرفین مجتبی عظیم منعقد شد و مانند که
 تا کیدی یافت که با آنها بسیار چنان میگردید و در خلوت بودیم و از هر جا سخن میزد گفت از تو
 چیزی میپرسم یا بدی که خوب او برستی بگوئی فتم بلند گفتم گفت چگونه روا شدی که من بغداد آمدم

همه بر کان و افاضل پیش من آمدند و تویا بدین تکلف را بسبب چه بود گفتیم چون شنیدم که بعد از
ایستاده با خود اندیشه کردم که اگر پیش من میاید که بدین شش میل کنم و او کند و شاید که او را دوست
دارد و من او را دوست ندارم و کان بر دم که خلاق تو خلاق حاصل جالب اند و معاشرت تو
خوش نباشد و بدان بزرگوارین منقض کرد و گفت اکنون مرا چون یافته گفتی ترا در خوشی
و ادب و حسن معاشرت و فضایل دیگر از همه نما تر یافته گویند داد که همچنین است که میگوئی
گویند خود را که همچنین است گفت تو با من است گفتی من زیاده تو را میگویم که گفتی بفرمانش
آنکه بعد از این شعر نویدم مثل بر نهال خوش و دشنام و مستخر و استند گفتم فاعل این شعر بنویس
نفس است و زرافت و روت و حیا بر همه خلق جهان راجع آمد گفتیم چون استند مراد بهر چگونه
یافت گفت زار دیدم که در مرآت و حیا حسن عشرت از همه حق تمام تری و بر این معنی گویند
خورد گفتیم اکنون حق است که من ترا از ان ظن که در حق من بردگی کنم و تو نیز مرا بکل کن بگوئی
بکل کردم و دوستی ترا بدیده گویند روزی بوقت شب انگاه ابو الفتح بن العبد در نشاند سر را
بودند و جنگ خویش را حاضر کردند و بفرموده بایستند بالات زردنقره و بلور و جامه
و غیر آن مطهر آن حاضر آمدند و اقداح گردانیدند و او این را شربت کرد و مطهر بن داد و با این
صورت دعوت البصر و دعوت النبی فلما اجابا دعوت الفتح خسته
و قلت لا یام شرخ الثباب هملی و هذا زمان الفرح

اِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ اَمَّا لَهٗ فَلَيْسَ لَهٗ بَعْدَهَا مَقْدَحٌ

چون مسلمان این شعر را بکمال خوش بخواند و در طرب آمد و شرب بسیار بخورد چندانکه
 شد و غلامان را گفت باین من که این مجلس را می بین بگذارید تا صبح می کنم باده بر دل
 مویده و له بطرب آمد چون پیش او رفت بنظر سودا او را بگرفت نه بگشت در همه کس نه
ابو جعفر محمد بن علی الصغیر مغز الله و له ابو الحسن احمد بن بویه او را در ازت را
 و امر کرد صاحب را خوش سخن و طبیب ذکر خیر و دهفت بر او روی آورد و استخراج احوال و
 خویش که خلاف از او لا عیاس و نقل کند و در حق سید ابوالحسن محمد بن کیسی بی عفت
 عظیم داشت و او از بزرگان ساریت بود و در فضل و ادب و دین دار و فقه و شجاعت و کرم
 به نظر مغز الله و له خویش که با او جمعیت کند ابو جعفر الصغیر و بزرگت بگوید و در چون خلیفه
 بنش و او موصوف بشد بصفا یکجه موجب است بجد مذهب تو و او مذهب زبده است او را
 مراد و عشتی با مخالفت مغز الله و له گفت مراد و عشت غلام و بزرگت اگر ترا گوید که مالک را بزرگوار
 نام ببر کنم تو گوی از امر اسکویش چنین کنی یا نه مغز الله و له گفت او با من چنین گوید و بزرگت بگوید
 پادشاه بفرماید مغز الله نفس و نفیاد هویت اگر چنین گوید چنانی گفت با طبع او تو هم با پادشاهی است
 بهم با عصیان آورم و در دوزخ روم و بزرگت چرا کند اری که کار در دست کسی باشد که تو را
 بطاعت و او را ز خدا پا و کوشش نطبله در بهمان مستوی پشی و او کار را چنانکه خواهی تصرف کنی

و هارکارتو با او بشد و او از تو فرمان برداری نوقع کند و اگر خلاف او کنی در دین تو خلل یابد
 با اینهمه بمن توان بود از آنکه از غریبان و دیگر ولایت مواداران عسکری مجتمع شوند و چندان
 مشغولی داشته که صفت نتوان کرد معز الله و له چون این سخن بشنید از آن اندیشه پشیمان شد و
 بدانت که در این است که در بزرگت و جبرک در جبرک است و شش و طمانه و طمانیت
ابو محمد التهملی نام و نسب او چنین است حسین بن محمد بن یارون بن ابراهیم بن عبد
 ابن عبد الملک است این یزدین خاتم بن قبطیه بن الایمه الملب بن ابی صفرة بن سراف بن صبح
 کنده ی بن عمرو بن قندی بن وائل بن ارجب بن لعل بن سعد بن عثمان عامر و اسما حارث بن
 العطر بن العقیس بن العطر بن ثعلبه بن بهلول بن مازن بن الادب بن العوذ بن مالک
 ابن بنت بن مالک بن زید کمدان بن ماسن عبد ایش بن تهم بن یزید بن محمد بن ابو محمد التهملی
 در وجود آید شب شنبه بیت ششم محرم سنه اصد و تسعین و اربعین چون ضحری نماز عجمی کنند
 منصب او بود و او موالد و له ابو محمد التهملی اخبر کرد وزارت او داد و او مردی بود او در فضل
 و عظم خدمتکار ده و در سفر او بوده و غن و ثمرین و حضرت و غنفت روزگار داشته گویند در شب
 کارهایت در پیش و به نوا بود و ابو عبد الله الصوفی با وصیت است و ابو محمد ثورانی بگو گفتی و
 روزی از غایت یارکی این روایت گفته

الْأَمُوتُ يُبَاعُ فَأَشْتَرِبُهُ فَهَذَا الْعَبْدُ بِالْآخِرَةِ

الْأَرْحَمُ الْمُحْسِنِينَ تَفَضَّلْتُ بِالصَّدَقَةِ بِالْوَفَاءِ عَلَى آخِيهِ

ابو عبید الله بن جهم را که گرفت و از هم جدا شدند بعد از آنکه ابو عبید الله به برادر خود ابو محمد

مسبئی بزرگتر رسید بود و اموال بسیار بهم رسانیده این دو بیت را نوشت و پس از آنکه

فَضَّلْتُ إِلَى الْوَزِيرِ يَا أَخِيَّ لَا ذِكْرَ لَنَا قَدَمَيْهِ

نَمَانَا كَانَ يُنْصِفُ فِي فَقِيرٍ أَلَا مَوْتُ بِنَاعٍ فَاسْتَهْتَبِهِ

مسبئی بر نظر زرقه نوشت

دَقَّ الزَّمَانُ لِقَاءَ وَدَفِي لَطُولُ حَرْفِي وَأَنَا لِمَا أَشْبَهِي وَأَدَّالَ مِمَّا أَتَقِي

فَلَا غَفْرَ لَكَ الْكَثِيرُ مِنَ الذُّنُوبِ السَّبْقِ حَتَّى جُنَايَتِهِ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيئُ يُغْفَرُ لِي

انگاه ابو عبید الله بطالبیسه و با و لطفها کرد و از زر و جامه پند آن بدو داد که غنی شود و ابو محمد

صاحب کوبه ابو محمد همیشه در دوا در قبیله از نفقه ساخت و بفرموده از از از اندوخت و غنی شد و لطف

اینهاست و از آلات کتاب هر چه نفیس و عین بود با او بخشید و چون تمام شد پیش صاحب

آوردند و بنهادند و ابو احمد فضل بن عبد الرحمن پیش او نشسته بود و من در کوبه او هر دو با یکدیگر بسیار

صفت حسن آن دو را میگردیدم ابو احمد گفت که این دو را از من پیش با خودم در میان

ستمع نمود صاحب گفت چون دوات بری و زیر چکند گفت در فلان ما در روز و زیر سخن با او شنید

دیگر ابو احمد فضل را دیدم گفت خبر دوست شنیده گفتم نه گفت دوش رسول و زیر باید و دوات با او بود

وزیر سلام برساند و بگوید میدانم که در کار ما غلبه نیست و مواد سمیت تواند که است و افراحت
بسیار تو میدانی که من بکار مشغولم که هیچ چیز بر نیدارم اکنون این دوش و ستادم چشم
که ترا خوش آمد و بسیار چند باین ضم کردم تا در وجه جامه و بعضی از مصالح صرف کنی من دعا کنم
و دوات در دستندم و رسول بزرگش من تعجب شدم که دی بهم بزرگیتیم و بر اثران این است
حادث شد و بعد از آن وزیر بفرمود تا چهار آستین از خند بهمان شکل در اندک زمان را روی
اتفاقا صاحب ابوالفتح پیش وزیر فرستند و دو دیگر بهمان شکل دیند نهاده وزیر بزرگتر از آنکه
و کت از شمار دو این دوش اندامی باید بستاند بشرط آنکه مرا از دخول در امور وضع مقرر کند و محصل
شدیم و بدینستیم که وزیر از فرمودت ما می شنید است و از گفتیم و از محاکم خلاف او تعجب داریم
گویند ابوالفتح صاحب که مصنف کتاب غایت نبی محمد مصطفی بود و در دل او جاد است و صفاتی
خود را بزرگتر است و جاسه افغانا با وسع و چرکین بودی و وزیر از یک کاسه خیر بخورد تا کاسه
بر فرید و از آب دکان او قلمه در کاسه قناد و وزیر هیچ انگار و کت از فرمودت ما بفرمودت ما بفرمودت ما
دشند و دیگری آوردند و گویند روزی که صاحب با وزیر از سبزه چون مجلس خالی شد و همه تدارک
فرستند و صاحب توقف کرد و وزیر گفت با او من میدانم که تو پنهان مرا بگو بستی بخوانم که از
جودا چری بر من خواند ابوالفتح صاحب گفت همانا که وزیر از من طوالت شده است و این سخن
مغنی دلیل روشن است و من بفرون او بعد از این از حضرت او منقطع شدم و تعریف و تحسین

میبخت این پنجه بکند که من از تو ملول شدم و در کار صحبت تو ملول شوم اما چاره است از آنکه
 بعضی از بچه تو بر من خرافی و اسخاخ غنیم نمود و صفا گفت ابراهیم بولوبی بی بی فیضی
 و صفا گفت اگر این پنبه بخردی و بر سر او بپاشی از من نشسته است یا بشود یا این بیت دومی باشد یا
 زن من از من بطلاق باشد از این حکایت بر حکایت اخلاق میبختی پسند لال میو آنکه دو کوبه میبختی
 پس بول بود و تو هستی که بول نگاه دارد و در او در کوچه غنیم میرفت بر او بول حق شد و
 افکار بر سر او رسید که این سر از آن کیت گشته از آن فلان کس و بر او را بنیست و از
 اب فرد آمد و در آن سر او رفت و صفا حبت کرد و برابر بر او فرآورده و بدو با خدا و زنان را
 گفت چرا خانه تو چنین است او جز اظهار لغیم تو نیست گفت و بر چون بر او برش بارت چند زن
 مرد را و گفت سر او را در عمارت کن و کوبند مغز او را و بفرستند که میفرستاد و از آن شکسته
 داد و خبر صورت که میبختی را با او بفرستد و صفا بی بی حبت را بر غنیم آورده و این جامه
 خلی یوسف لکاهی و جلیان و یوسف عوده و یکا من شبیه العذرا فیروزه و او نهوده
 ناطق و عقیقه و بیضا و منقعه قوده و جملوه فائد عک و ضاع الوجل و من یعوده
 و چنان بود که او گفت که گشته بود و غلام نه از بارت و میبختی در بصره بخورش و غنیم بخت
 بدی رسید از نبات و اسلحه که آنرا را او میبخت و بخت صفا بی بی حبت ابوالفضل
 عباس بن الشیرازی سر او را بول فضل و بر او بود و نشسته و عثمان را و او در دست

بنایت بهیولی کردی و بهیولی خرد خویش را با و داد و در آخر میان ایشان بهم برآمد و چون مهین بخانی
ابو الفضل و ابو الفرج محمد بن عباس بن فداکسن وزارت بنسراک میکردند مغز آل و کسب کلام
و نیز نمیخواند بعد از آن سبسی حاضر شد که ابو الفضل نظر داد وزارت بفد و او مردی بود
غایت تجمل و نعم و غلامان ترک بسیار داشت و ایشان را تهنات میکرد و همایانان داد
و از قبیل مریک کاتب و مایب در سفر غایت ایشان معین کرده گویند ابو الفضل در بغداد
دعوت عظیم کرد و خلقات بسیار نمود مغز آل و کسب همه ارکان دولت و امر انجمن و هزار
و پانصد درهم بران دعوت خرج کرد و در میان کلاه چند کونک از کسب بخت و در میان همه
کونک از همه بخت نربنا کرد و در آن کونک مطهران و جلایان نشاندند از آن میان سر دای
گفته پس میزدند و ایشان را کس نمیداد و این دعوت در کس بخت هم از آن او برد و جلد و
مشرف بود و بغیر نمودن از او و جلد رسته ها و شکمها بستند و کسب و کوفه بسیار بر او بخت نمیداد
چنانکه در جلد و نیز کس پوشیده شد و هر کس شد از آن نمرده بود بعد از آن مغز آل و کسب و کونک
دعوت تو بنیت خوش بود آن تر بهماخت بن کسب و کسب بودی ابو الفضل گفت بدولت پادشاه
دعوت و دیگر سازم که از آن عجب تر میگویند پادشاه پس بغیر نمودن از او بخت نمیداد و کسب
کردن از اول اگر هسته از کسب و کسب گویند و بیت هزار دینار بران دعوت خرج رفت
که بسیار نمایند بر صورت مراکب ساخته بودند و بعضی از زر و بعضی از نقره و خلعت از جاک

نفیس و خسته و لب و زهر کران بها و باز و جریخ و یوز و غلامان و دیگرگان ترک و جامه‌ها و فرقه‌ها
 بنیکو خجسته پیش پای هر مرتب کرده بود و ابو الفضل این مرد و دعوت پیش از وزارت کرد و وقوع
 می‌شد که در احکام و عتین وزارت به استقلال با و در اتفاق نیفتاد اما مغرورانه و بعد از آن
 وزارت با نفوذ با و داد و خفتش پشایند و مرونی در محاکم با و باز که نشد گویند در عراق بعد از
 دعوت حسن بن کمال که جبهه امون کرد و شرح آن گفته ام چنانکه شوی می‌گویی و بهتر از این و در دعوت ابو
 نکودکی در سنه اربع و شصت و ثمانیه بود و ایوم که غسسه شخصی در دعوت دیدم حاضر بود گفت در بعضی
 مواضع که جبهه بریان نور کاس خسته بودند از بره و دیدم که بریان سبک کردند مجموع از این جافا سبک
 کرد و گویند ابو الحسن بن سکره گفت در دعوت دیدم سیر ابو الفضل شرازی نفی از کثرت مردم عرب
 عجم و ترک و دیگر خلایق که جمع آمده بودند مجال نیافتم که ابو الفضل را به بنیم زیرا که مردم فرجه می‌کردند
 و جامه من دریده شد از دوستی جامه بعبایت بستم و صبر کردم و زیر از دعوت فارغ شد و
 پروین آمدند در طیاره شنید پیش ادم چون چشمش بر من افتاد سلام کردم و او مرا خوش خوی بود از

نواح و طایفه ننگه نشیمن این ابیات بر خواندم

قَدْ حَبَّبْنَا وَحَبَّبْنَا وَغَلَطْنَا فِي الْحَبَابِ مَا رَجَّحْنَا مِنْكَ شَيْئًا غَيْرَ تَحْرِيقِ الشَّيْبِ
وَكَذَلِكَ نَصْرُ الْأَخْرَجِ و بر این قصه کردم و زیر گفت بگو عن باب الکلاب

غلامان فرستند که مرا منع کنند گفت و سنجید و مرا پیش خود خواند و گفت برای من بگو

من در عقب میایم من بخار نتم و لب از رها او بیاید و مرا ضلعتی فافر و عطا بکند بدو و یک از اعضا

طَوَّلَتْ عَشْرُونَ نَكْتًا تَبَغَى الْعُلَى أَيْ عَلَى فِي ذَنْبِ الْبَعْدِ
مَا كُلُّ مَنْ طَوَّلَ حُسْنُونَهُ ^{بِسْمِ الرَّسُولِ} نِيَالٌ فَضْلًا يَا أَبَا الْفَضْلِ
وَلَيْتَ أَحْصَى كَمَا رَأَيْتُ أَمْرًا أَلْحَى وَلَكِنْ كَوَيْلُ الْعَقْلِ

و در ذی الحجه سنه اثنین و ثمانه ابوالفضل را بگرفتند و بکوفه زدند و با بویان

محمد بن عمر بن یحیی علوی تسبیح کردند و پیش او وفات یافت **ابوالفتح محمد بن ابی العباس**

و ولادت او پسر از بود تا مع ذی الحجه ثمانه مفرالدوله خربت که عثمان را بگفت:

شکری بابوالفتح داد و او را بفرستاد ابوالفتح را بکشد و عازرا بکشد و نواله

وفات یافت ابوالفتح عازرا بکشد و نواله ببرد و در شین بچیل بفرستاد و

بطمع وزارت چه میدید که ابوالفضل استولی شده است و منصب فرو گرفته و چون پریه

میان او و ابوالفضل نزاعات رفت و در آخر ابوالفضل غالب آمد و هم وزارت او

مقرر شد و ابوالفتح بتدریج منقول گشت و ابوالفضل را بفرستاد و در آخر هم خان کرد

و چون عوفه خان منعقد شد ابوالفضل را بگرفتند و با ابوالفتح پر زدند و ابوالفتح

وزارت دادند و خلعت پوشانیدند اما زود مغرول شد و او را و برادر او را بگرفتند

و مالی بر ایشان مقرر کردند و اینده ایشان مال را بکنداردند و پنهان شدند و ابوالفضل از ابوالفتح

که خجسته بود و بجز الدوله بخیرین منزل الدوله پوسته و خجسته را بواسطه بود و ابو الفضل با او چو
 ابو الفرج برادرش رود که بشند و ابو الفضل را معلوم خجسته گفت که کند باید خود که کار
 ابو الفرج و برادرش بعد از یکماه که بگذرد در بیم های هر نویشان را پیش تو بهیچ وجه
 نباشد غرض الدوله که کند بجز خود و آزار و غنای دو وقف املاک و انعام ده حج سوا
 موی که در بند که اگر از آن رود که بگذرد در بیم های یکماه ابو الفرج و برادرش را هر نویشان
 پیش من امان نباشد چنانکه نیت ابو الفضل است و صورت این موی که بگوید پیش
 در برادران تعبیه نماید نمودار اندک در حفاظ کریم و زبده ان نوشتم و ابو الفرج
 و برادرش چون از انعقاد این وقف شدند همچنان پنهان میبودند نگاه که غرض الدوله
 بختیار و ابو الفضل از بغداد بواسطه آمدن ایشان بسبب کین حاجت تو تسلیم جسته داد
 کار ایشان را با غرض الدوله بختیار ساخت و هر دو برادر بعد از آن میفرستند اما
 در هیچ حکم و ولایت تصرف نکردند و ابو الفرج ملازم خانه خودش تا بوقت وفات
 در دمی الفقهه سینه بسین و ثلثه **ابو طاهر محمد بن یحیی** مولد ابو طاهر
 او انا و ایشان چهار برادر بودند همه را نام محمد و پدر ایشان را زارعی بود با و انا و ابو
 طاهر تصرف داشتی چند موضع را ضمان کردند در آن بر برد و بعد از آن بخدمت عز
 الدوله ملازمت نمود و غرض الدوله را با بر دلا با بر کسی ای بود و تخلص غنیش ابو طاهر

پستیفی آن نامزد کرد و او سعی میکرد نمودن مگر آن شخص کرد ایند غرالدوله را خوش آمد
 او را بخود نزدیک کرد و در برابر او امور ملک مدخل داد او چند عمل را از پادشاه ضمان
 گرفت و از عهده بیرون آمد و در وسط راه بمانت بدو دادند و متعاقب در کارها شروع
 نمود و همه را بوجه حسن میبایخت مستعد وزارت شد و بمعاضدت مسکینین حاجت
 الدوله تجتید وزارت با و داد و خلعتش فرمود و ابوالحسن در دربار پادشاه تشریف بفرستاد و بگویند
 گرفتن و هوس نایم و سعادت را بکش داد و بعد از مدتی حاجت را او تغییر شد در وسط او را گرفت
 و بعقد او دستار و مجلس کشیدند و بعضی الدوله پر دند و عضد الدوله با او بود و بنور تار
 او را با پسران آهنگر شدند و ملاک شد بعد از ملاک صلیب کردند و در ثوال سنس و تسنن
 ثمانه و با عضد الدوله بعقد او بود او را همچنان مصلوب بکشد و محمد امین او را مرثیه گفت

عَلَوْ فِي الْحَيَاتِ وَ فِي الْمَمَاتِ لَحَقَّ أَنْتَ إِحْدَى الْمُعْجَزَاتِ
 كَانَتِ النَّاسَ حَوْلَكَ حِينَ قَامُوا وَ قُوْدُ نَدَاكَ أَيَّامَ الصَّلَاةِ
 كَانَتْ قَائِمٌ فِيهِمْ حَظِيْبًا وَ كَلَامٌ قَائِمٌ لِلصَّلَاةِ
 مَدَدَتْ بِدَبَابِخِهِمْ أَتَقَاتُ كَمَدِّهَا إِلَيْهِمْ بِالْهَيَاتِ
 وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ يَضُمَّ عِلَاكَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ
 أَصَادُوا الْجَوْ قَبْرَكَ وَ اسْتَنَابُوا عَنْ الْأَكْهَانِ ثَوْبَ السَّافَا

لِعُظْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبَّتْ رُحْمِيْ
 وَتَوَفَّدَ حَوْلَكَ الْبَنَرَانُ لَبَّاءُ
 كَذَلِكَ كُنْتُ أَيَّامَ الْحَبَاتِ
 وَلَمْ أَرِ مِثْلَ جِرْعِكَ قَطُّ جِرْعًا
 مُمْكِنٌ مِنْ غِنَايَ الْمَكْرُمَاتِ
 وَكُنْتُ بَحْرٌ مِنْ صَرَفِ اللَّيَالِ
 فَغَارَ مُطَالِبَاكَ فِي الْبَرَاتِ
 أَسَأْتُ إِلَى الْكَوَائِبِ فَاسْتَشَاءْتُ
 فَأَنْتَ قَتَلْتَ ثَارَ الْإِنْبَاءِ
 رَكِبْتَ مَجَلَّةً مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ
 عَدَا هَا فِي السَّبِينِ الْكَدَاهِ
 وَلَوَاقِيْ فَدَرْتُ عَلَى قِبَائِيْ
 يَفْضِيكَ وَالْخُفُوفِ الْوُجَاهِ
 مَدَانُ الْأَرْضِ مِنْ نِظْمِ الْفَوَافِيْ
 وَخُفْتُ بِهَا خِلَافَ النَّحَا
 وَمَا لَكَ تُرْبَةً فَأَقُولُ مُنْفِيْ
 لَا يَنْكَرُ نَضْبُ هَظْلِهَا حِلَالِ
 وَلَكِنِّي أَصْبَرُ عَنْكَ نَفْسِيْ
 خَافَةَ أَنْ أَعْدُ مِنَ الْخُنَا
 عَلَيْكَ حَيَّةُ الرَّحْمَنِ تَنْزِيْ
 بِرَحْمَاتٍ غَوَايِمْ رَحَائِيْ

ابو الفتح محمد بن عبيد الله

از نو بسته کان حاذق بود و سبک برت و سپید
 صورت دلانسته و بزرگ نفس و قوانین ریاست و اعمال نیک و نیکو بعضه الدوله بهوت و
 او که هم شد در دروغ ضد الدوله دید که او با یکی از اعمال منافرو سینه بفرست بدست که او شسته
 کارهای بزرگ است از آنروز باز او را کارهای بزرگ میفرمود و در او اندر گفت بمید و کارهای بزرگ

رسید که وزارت باو داد و او را با ابو منصور رخصت نمودن انصاری که در کتابت حساب بی بی
دشت شریک گردانید و بعد از آن هر دو را استوار جلیل بنخوانند و با عضد الدوله میوزند
سفر افتاد و جنگ و صلح آنگاه که عمر بن شاهین صاحب طیمه بمرد عضد الدوله لشکری
باو داد و او را بطایف فرستاد اما او را حسن بن عمران باز بستد و وزیر بطایف روانه شد
چند ماه حسن بن عمران جنگ کرد و با فزونی کشت و کشته بود که چون بطایف برفت
عضد الدوله که سید ابو الحسن محمد بن عمر بن کیم عکرو ابو لعل احمد بن ثابت را باو بفرستاد
چون آنجا رسید محتاج شد بآنکه بند باز بیند و در آن شروع کرد و اتفاقاً فرزند که بی بی است
از آغراب که ایام آنجا بماند و هیچ کار پیش نرفت باو گشتند عضد الدوله همه روز میگوید
وزیر را برماند همانا در جهاد تقصیر میکند و سید ابو الحسن نیز در این باب ملاحظه بعضه الدوله
نوشته بود و وزیر را بتقصیر نوب کرده بی آنکه و هم بر او غالب شد روز در فرکان بخت
فرمانش را بگفت در فرکان را ببندد و قصادی را بطلب چون فساد آمد گفت تو بعضه الدوله
بآنک بر او زد و او را بریدن کرد و فرانس را گفت بکس را پیش من راه ندو قلمش بر دست
نیر بانشا کرد و باز برید و دستها در جامه خواب کشید و کاف بر خود پوشید و بخت فرانس
در شک افتاد و در آمد و جامه خواب را دید اما مال از خون شده برسد و بیرون آمد و در راه
خبر کرد خواص او را بماند و او را در خیال دیدند و سنور رستی باقی بود گفتند این با تو چه کرد

کودک نوح است بود هر آینه تیرا و تیر یکسکه در کاره بود باشد و تجارب حاصل کرده نمائی
فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند باصفهان آمد و صاحب سپهر بود الدوله را بران داشت که
باستقبال غم رود و در ایله غم و اجلال تقدیم کند و چون فخرالدوله رسید صاحب کار باقی
آورده بود و بزرگان و اعیان را کوکند داده فخرالدوله چون حال بدست حجت صاحب دول
گرفت و وزارت برقرار بر صاحب سفر داشت و حکم او را در محاکم و فراین خویش مطلق کرد
و صاحب بندر ملک مشغول شد و مملکت را معمور و اعدا را مستقر کرد و پنجاه قلعه را گنبد بندر
بیست و کفایت بشود و با تصرف فخرالدوله داد و بدش ده از آنجمله داشت اگر نیکو
روز بدرگاه زلف فخرالدوله بند داشت که از خبری برخیزد است یکی را از خواص پیش افروستاد
استیاق نموده گفت ببازمان چیست اگر از ما چیزی صادر شده است تابا شد از مشغول
شویم صاحب گفت سعادتمند که از حد اندک از چیزی در وجود اید که خاطر نبندد این که روزی خبر بد
سیسی است و بهیچان است که در بقیه زوران ببزنفع شود و بنده بدرگاه ایم روز بایست
فخرالدوله ببت فرسید گفت منهی یا مادر آلهذا منکر که صاحب بخار با صاحب خوشین
سخن گفت و ندانستم که چنین بود و خاطر بنده سکنه شد که چرا باید منهی از آن سخن آگاه باشد
دوش بنده بکر مشیت من بر آنکه معاد شد که آن سخن چه بود بنده خوش دل گشت و آن که دست
برخواست و صاحب از فنون علم از خود و فن و کثرت و مصلحت تقایف است و ثمرت را بیل و

پیش از آن است که در اظهار آن بعضی حجت افتد و اما شرف نفس و کرم او خود چه توان گفت
 بماتاب چه حجت شکی نیستی و ابو جعفر توحیدی که بی ستم است و در خدمت ابو الفضل بن عبد
 و صاحب بن عباد و خلاق العبدین و صاحب الوزیرین نام کرده اما حق اینست که ابو الفضل بن عبد
 با صاحب بن عباد نسبت بعید بود و نیز که اگر ابو الفضل چیزی بگوشت بر سر بخندی و اگر از صاحب
 چیزی بخواست بر سر بخندی و سپهنا بون بعید و گویند صاحب را در امور از هیچ پیداست هرگاه بر سر
 نشستی و در بار او بگوشت نهادن فرمشتی که آن طشت را بر کفنی از شادی ز از بشارت آن
 قادر است دل کند که چون از مرض صحت یافت بفرمود تا افراد یک در خانه او آید و هر
 یافتند بر دهن گویند از روز دیگر بنهادن را در بار او و درخت و فاش بر دهن رفت و هر سال بنهادن
 و بنابر بنده از دست او بی بر علما و فقها و مشو و فقرا و اشراف و اعیان و صلی صفت کردند و در ایام عمر
 اله و در وزارت معلی صاحب بن عباد رفت و در بخاندن توقف نمود و معلی وزیر را بدید و با علی
 بنده و مناظره کرد و مجلس ابو سعید بن عقیل و با هم کجی اتفاق افتاد و کتبله در بنده ادب خشت
 نامش روز نامه نهاد و هر کجی ادب که او را گویند صاحب کتبله تصنیف کرد و شمل بر بسیاری انواع
 طیب و نام آن لطیفه نهاد و در جمله املا میکرد و بیان مینوشت ابو الکلام محمد بن عیسی بن ابی طالب
 و در حال مجلس صاحب بن عقیل و اتفاقا صاحب با کتبله کتاب لطیفه شمول بود که تصنیف ختم اربعه
 ابو الکلام با و از بنده گفت **لا فضل الله فالت** مردم با و میزنند و از او بگریزند

وگفت ای شیخ ترا چه گفت خضم است نفع خدا و تشبه خدا و لقب عزیز عمر بن نهم است

نه لقب عزیز و این بیت را مناسب مقام بنواند

فَدَعَلَيْكَ أَسِيدَ وَخَضَمٌ أَنْ أَبَا حَرَّةٍ شَيْخٍ مَرَحِمٍ : و این مصرع را نیز بناد که در مصرع

وَبَنُو أَسِيدٍ أَسْلَمُواكَ وَخَضَمٌ : صحت عنی خدوش شده و باز برابر امانت و مردم باو

است به است هر که دزد که برودن رود در حال بردن شد و برتر نشد و از هفتاد نفر چون از امانت

فارغ شد او را طلبیده باز او را دیده کرد او رفته بود و صحبت در بساط اتعملم بود که در صحبت

او را کاره بودی این شعر را بنام منی گفت و خطاب به منم که در وقت نظم

عَلَّمَنِي الْعِلْمَ فَلَا أَجْهَلُ كَيْفَ قَوْلٍ يَجِيءُ عَلَى قَوْلٍ أَنْتَ وَأَنْ عَلَّمَنِي سُوقَهُ :

وَالسَّيْفَ لَا يَبْنُو عَنْ الصَّنْفِ قِلَ : و این بیت در حق فاکوس و دیگر کزوت بسیار می آید

فَدَقِيسَ الْأَبْيَاتِ قَابُوسٌ وَبَجْمَةٍ فِي السَّمَاءِ مَنُحُوسٌ :

وَكَيْفَ بَرَجِي الْمَضَامِخَ فِي رَجُلٍ لَيَكُونَ فِي الْخِرَاسِمَةِ بُوسٌ :

و قَابُوس در جواب این بهی را گفته است و ایمن در غایت خوب است

قُلْ لِلَّذِي بَعَثَنِي بِالْأَمْرِ عَمْرًا هَذَا عَانِدٌ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ خَطَرٌ :

أَمَا تَرَى الْجِبْرَ تَعْلَوْنَ أَوْ قُجِفَ وَتَسْقَرُ بِأَفْضَى فَعَرِ الدَّرَرُ :

فَإِنْ فَكَّنْ نُسَبْتُ إِلَيْكَ الزَّمَانُ نَبَاً وَمَسْنَأَمِنْ عَوَارِي بُوسِيَةِ الْفَرَرُ :

و مردی را از آن خویش گشت بروی هربین چکر انگش و سرا و اسیر مرد برفت و سرا و اسیر او را و چون
 بیدار شد و بغر نمود سرا را زیر سناها او که بر کنار دجله بود دفن کردند و چون حسین را گشتند
 سر او را در آب انداختند سرا را زیر سناها ط هر دفن کردند و چون حسین سر او را در زیر
 سناها خود دفن کرد و بیت **اگر بکنی کنش خود کنی** **خیشم زانه بخواب از دست** **ایزد**
 هیچ فضیلت نیست بلکه همه شود نهان و سر خلق بود و بنو تنی سر نو را بر رسید از جانب
 مصمصام الدوله و ایام او بغایت اندک بود و مصمصام الدوله او را بکشت در ربيع الاول سنه
 و سبعین و ثمانه **ابو تراب بن محمد محمد** موله و نشا او صفهان است و در
 کتاب توغلی نه نیست اما مرعاس بود و عقل او حریفه سوخت میکرد در آفرایا مصمصام الدوله
 شد و چون مصمصام الدوله را وفات کرد و او آن در روز و شب بود نور محمد و لکنه شمس و حسین
 نه شانه ابو تراب بن محمد گرفتند و بند کردند و در آن بماند بعد از آن مصمصام الدوله او را آریند
 بیرون آورد و بنو تنی و وزارت با و تفویض کرد اما معتدی زیادت نیافت و دشمنان فضا
 و مصمصام الدوله او را بکشت و گویند قصد ابو تراب بن محمد بن ابی محمد بن ابی عبد الله بن
 کرد و چون ابو تراب بن محمد گرفتند در سنین او رفته بود چون دیدن بنی و بیت نوشته بود

اَيَا وَثَقَايَا لَهْ غَرَابِصُ فِهْ رُوَيْدَكَ آفِي يَا زَمَانِ اخُوجِرْ
 وَ يَا شَامِيَا يَا لِنَاسِ كَمْ ذِي شِمَا يَكُونُ لَهُ الْعُقْبَى بِفَاحِصَةِ الْخَمْرِ

آن شخصی که رقعہ دریافت پیش ابو عبدان رفت او گفت این را پیش ابوالریان برد پس کاین
دو بیت نوشته است چون رقعہ با ابوالریان رسید گفت این رقعہ بخط ابوالوفاط هربن محمد است
که من قصد او کردم او این ابیات بمن دست داد در آن حال که مرا گرفتند همین رقعہ پیش تو کنه
مسند ابو نعیم این مسند آن چون این سخن بشنید اندوهناک شد و خواهرش کثرت **عبد الله**
محمد بن ابي نعیم و ابو الفتح محمد بن قاسم ابن هر دو در اصطلاح
بر سپید شتر که وزارت داد امامت ایشان در آن کشید و از ایشان چیزی نقل کردیم که این
ابیات باشد و گویند از این بسیار شنیدیم **ابو الفاس معمر بن حسن**
صل او از امور آن خط نیکو نوشتی و در آن سخن بود و در ادب متوجه و ایام وزارت او زود شنید
و در روزگار او حادثی که قابل روایت باشد واقع گشت **عبد الله بن حسن** گوید ابو الفاس
معمر بنیز از آمدن من بنام ابو الفاسم علام بن حسن بودم و ابو الفاسم را شو اتفاق افتاد رقعہ
بمن نوشت و از من بزرگتری خواست و او در پیش من قدر بزرگتر افتاد مراعات کردی در فیض
او را بچوب باز کردیم غلام بزرگ آمد دهان تهنه میاورد و در کنار آن بن دو بیت نوشته بود است
وَأَنْتَ لَا تَذْهَبُ إِذَا جَاءَ سَأَلٌ
عَنْهُ سَأَلٌ ذُو حَاجَةٍ أَنْ مَنَعَهُ
وَأَنْتَ يَمَانُ تُعْطِيهِ أَمْ هُوَ أَسْعَدُ
مِنَ الْيَوْمِ مِثْلُهَا أَوْ يَكُونُ لَهُ غَدُ
عبد الله گفت این دو بیت بخوانم و غلام را همچنان با را اول چوب باز کردیم بعد آن

رو کار بسیار گذشت که ابوالقاسم عمر وزیر شد و بعضی هر چه محتسب برآورد من در بعضی نواحی
بودم و برآورد خواند من نگذاشتم که مرا از بهر عزل و محاصره نخواند چون در رفتم و سلام کردم
و امر جانگفت و گرام فرمود و در چند پیش او تردد میکردم روزی مرا بجلوت خواند و آنرا قه که بمن آوردند
بود بعینه بمن نمود و بسته بر خواند و گفت ای فلان مرا از اینجا برآورد و بعد از آن بمن
چند کرد و عمل من باز داد **می آید ای وزیر بوی بهیا که در تیریا است**
نیافتن این پهلوی حاجت **دشمن باشد** ابوالعباس الفغان العلان کهن بن علی
جاسر بن حسن بن محمد بن کهن بن صامان مویده الملک البرجی بن ماکولا **ابوالحسن**
علی الخریف مولدا و بمصر بود شب یکشنبه نوزدهم ذی الحجه ستمین ثمانه پیش از خد تعالی
الدوله بن حمدان بکردار برفت او بمصر آمد نشو و نما یافت و متقلد دیوان ایشان او شد و بعد
آن پیش و برادرش افضیهفت که باز ایشان از گرفتند و ابوالقاسم بکجفت و بنیاد آورد
شرف الدوله سلطان حضرت بود و امیر الامر بغداد و ابوالقاسم مغربی مراد پ **صنبل**
و نیز که و ترسل شو بود کتاب اصلاح المهنطق را که یعقوب بن اکیست ساخته است و در لغت
گردانید و گویند ابوالقاسم از برادرش افضیهفت میکرد و صاحبان را بجهت تکلیف و در وقت
او خلیفه بغداد قار بود و میان وزیر مغربی و خلیفه بهم برآورد و دشمنان او با قار گفتند ابو
القاسم جاسر خلیفه مسرت و شرف الدوله را بران بیدار که ترا بگوید و خلع کند فار چون **حال**

معلوم کرد زبان در عرض مغربی مطلق گردانید و او را بر نفس معایب بسیار بنمود و در سینه
 بود که چگونه مکرری مغربی رساند و شرف الدوله بود که رفت و مغرب را دور داشت و مجموعاً بر شرف
 مغرب بخند او یک از دشمنان بزرگ پدید بر پیش نهاد آورد و در کجای قصیده نوشته بود و از بهر نصرت
 تمام کرده و معاصران را بخلاف آن حاکم به کمال ذوق می کشید بسیار از او و مبالغه او در
 چهره که فقط بآل آن در پیش هر عمل جایز نباشد قادر بر غایت می شود و مجموعاً بعد از آن
 آورد و بحضور قضاة و فقهاء و عیان رفت و از خوانند و بیشتر هر مجلس که می خواند که این مجموع
 مغربیت بعد از آن قادر بر غایت و کمال می شود و الدوله اعلام کند که از زبان مغربیان
 آنکه شرف الدوله را در کمال ذوق و دهنده مغرب را خبر کرد و او همان غایت که از آن راد و
 می شد و غایت خود را از آنجا بموصل رفت در دولت نام نهاد و در راه برود و وصیت کرد که
 او را بمشقه علی علیه السلام بزمزدان نزدیک دفن کنند و این چند بیت از قصید مغربیت
 غنّ الدّین استجّان و کله مضع
 فینا و اصبح فی آخر جوار
 و لکن فی احدی سحرنا دونه
 ینفوسنا لکوب خوف العار
 و لنا یوم حین اثار منی
 ندکر فهن کواثم الآثار
 حق این قصیده هشتاد و یک بیت است و در سینه بنمود و خوانند اما چون مصنف
 این بابت آورده است از لایزال بحسب تمام چاره باشد و مغرب را بدو این شرف و این بابت

اَللّٰهُ بِمَا لَهٗوْا لَهٗوْثٌ بِهِ اِلَّا وَنَفْسُهُ خَوْفًا مِّنَ النَّارِ
 وَاِنَّ نَفْسِيْ مَا هَمَّتْ بِمَعْصِيَّتِهِ اِلَّا وَفَلَّيْ عَلَيْهَا غَائِبٌ زَاوٍ
 وَلَوْ كُنْتُ فِيْ سَفَرٍ اِلَى غَوَاثِرِ الْجَبَلِ مُقِيمًا فَاِنَّ مَعِيَ قُدُّوْدًا بَصَافًا
 بَعْدَ حَسَنِ اَبِيْعَيْنٍ اَلْقُدَّاطِلُ لَوْ لَا اَنَّ الْبَغْرِيْمَ كَرِيْمٌ
 نُبْتُ مِنْ كُلِّ مَائِمٍ فَعَسَى نَحْيٌ يَهْدِي الْحَدِيثَ ذَاكَ الْقَدِيْمُ
ابو صالح كپور بن برناب مروی کافی و کاروان بودند و در پنجم دولت در
 در مجلس او بنام که سنده او نهادند در یکی که ده بود هرگاه که بر نشسته نشانی غلامی ترک در پس
 برده ان در پشماوی چنانکه او را ندید و بر دست او حجره نمود و او را نور بود و بوی بخور پر بسته
 مجلس را معطر می داشتی و غلام دیگر کسی ان در دست داشتی و علی الدوام مس سر آمد و غلام دیگر
 بر بنی ابی بجلاب زکرده هرگاه و وزیر کاغذ بنام در دست گرفته بود دست را بر ان و سال
 با بلدی و در دهام مختلف کرد و آلات خوان و مجلس او همه زرد و نقره و چینی و سینی بود و
 فیخره معنی نمود و هر چه بدست او آمد از زرد و نقره آنرا او انی خفی و چون بزرگتر شدن
 او انی را بکشتی و در صبح صرف کرد امر ان که جلال الدوله آمدند و در خورشید تابان
 بدست ایشان و در بر این قضیه که گفته خوردند و محاسن عظیم نمودند کپور چون صورت حال
 مشاهده کرد با جلال الدوله گفت رای بنده است که مرا بفرستد تا بگریزم و باز دارند تا این جهت

حایل ساکن شوند بعد از آن بدین می رسید که سفیدان گریان شدند چونند جلال الدوله بنو بود
 تا کبوس را بگرفتند و در شکارخانه بنشیند و بر وجه بکریم و اعزاز و جعانی خادما را بر او مکتول
 کرد که در حفظ امر مملکتان بودند و در باطن خدمت کبوس میکردند و بر این حال مدتی گذشت بعد از
 آن امر ایشان کردند که کبوس را جلال الدوله بنو بزرگوار در دروغی او بکشان بنشیند پس
 جلال الدوله آمدند و گفتند که کبوس را بنویسید و او را چندی در نوبت بران داشتند
 که خلاف تو کنیم و اموال داده و نقد بدارد و ما قبول کردیم و آن سرمد از تو پویشانیم که
 بدینستیم که تو او را کرم و بنویسید از تحت حال کردیم و در صدق سخن خویش بگویند و در روز جلال
 الدوله ایشان را نقدی کرد و بر کبوس بنویسید و ما عظیم را و نوشت و مملکتان کائنات را
 میگرداند کبوس را قدرت او ایمن و پیش جلال الدوله دستار و گفت ایشان در حق سن
 بنیان بگویند و من از سمت برآم جلال الدوله سخن او انکسار کرد و بنویسید که
 مال بچند گشته کار بفریب و نقد بپسید و دیگر بنویسید و اعانت با بخت مبدل گشت این
 چهارده را عقوبت بگرداند تا وفات یافت رحمه الله علیه و لا رحم حمزه و سه بعد
 محمد بن الحسن بن محمد بن عبد الرحمن طایف بن عبد الله بن مرزوق خلاق
 تا بوب و کاروان و کافی بود و از خاندان مشهور بخت بد و تو را عید سخن بدین در عهد
 عضد الدوله شمال بزرگ داشت و عمید الدوله در خدمت متقل شد و کار بگویند و تا بزرگ

مرشد الدوله بن بويه رسيد آن منصب چنانچه حق است رعایت کرد و عرض کرد گفتی این

ابیات قل للذي لا م لا مثلي **كَلَّ امْرَأًا عَارِفٌ بِشَانِهِ اَنْ**

مِنْ كَرَمِ النَّفْسِ اَنْ تَرَاهَا **مَحَلَّ الدُّلَى فِي اَوَانِهِ**

وَقَدْ رُوِيَ بَانَ كَسْرِي **فَالْ قَدِيمَا لَتَرْجَانِهِ**

اِذَا زَمَانَ التَّبَاعِ وَلِي **فَاَرْقُصْ مَعَ الْفَرْدِ فِي مَائِهِ**

و ابوعلی بن علی از خورشید عاورد که گفت بیت زیاده است و بر منصب و اگر در ادب

تقصیر یا بنمید الدوله الادب **بَيْنَ اَرْبَابِ الْعُلَى كَسْبٌ مِمَّنْ**

خَارُ خُذْ حَدِيثِي اِنَّهُ عَجَبٌ **يَجْتَنِي مِنْ دُونِهِ الطَّرَبُ اِنْ قَطُّ**

بَرَى مَعَ مَحَلِّ بِالْوَفَارِ لَهُ **خَبْرُهُ كُلُّهَا لَعَبٌ اَوْ نَوْبٌ**

اَنَا مِنْ اَحَدِ رَعِيَّتِهِ **اَنْوَادِي حِينَ تَحْتَبُ**

وَاَرَا عِي وَتَرَكِيهِ **فَاِذَا مَا لَاحَ اَحْبَبُ**

فَانْفَاوْا بِي عَنْ اِحَالَتِهِ **فَقَدْ اَوْدَى لِي الْعُيُبُ**

هَلْ تَصَابِي وَدَادِهَا **قَطُّ اَحْبَابُ وَتَحْتَبُ**

چون عمید الدوله این ابیات بشنید آن رزرا مضاعف کرد و نقد بویسند و بسیار

از مداحان خاندان اویم و عمید الدوله را و پدر و قوم او را مدایح پسندیده و نیکو گفت

ابو اسحاق بسیر کرد بود از امر افغان و پنجخت و جلالت و علو محبت و شرف اہوت
دشت و قلم را دہر بود کہ اورا بسیر کرد کشید میان بسیر و دہر چشتی قائم شد و در روز
زیادہ یکشت تا کار بجای رسید کہ بسیر از دار افغانہ منقطع شد و بسیر و دہر رفت و بسیر
دہر را بدوخت و بسیر کس را دت برید و ہمہ افغانہ را کہ دت ن عاصیان و خاجان بہت قائم
کس میفرستاد و اورا ہنات میداد و کین میفرمود و او بہتہ قبول نمیکرد تا کار او فرستاد و
بسیر سبج آمدند و چند نہر کرفت و در عراق و خراسان اورا بر رخا بردی میکردند قائم چون
اورا در ان پایہ و بدنامہ سلطان طفل یک سجود نوشت و از صورت حال اعلام داد و کما
کرد کہ بعد از آمد طفل یک جو اہم بتواضع نوشت و بر موجب فرمان رو سفید از ہنادہ و
قدوم اورا افکار و کار بسیر سستہ گرفت و عین او بتدیر سبج از او منقطع شد و درین
میانہ طفل یک پیغداد رسیدہ در سبج وارہین و اربعہ ہارہ بسیر بتجدد از خراسان
بگشت و یاران او ہم بتجدد و رفتند و بمکہ سفر استغفر بعد بنظر آمد نہ بہشت
و احوال بنمودستغفر اورا بجان بسیار مد کرد و در جہت مراد و داد و چون طفل یک
آمد در خطبہ بعد از از خلیفہ اورا بہشت فکر کردند و بعد از نام طفل یک نام ملک جہم بہر
الدولہ بردند کہ از ملک بویہ او مانده بود قائم از سلطان در حضرت نا اورا ترسیدہ و اورا در
حاجت خویش کرد طفل یک اورا بہر ہول کرد بعد از ان یک دور روز بغیر نمودہ ملک جہم بہر و

با او مدار کردند و نام بویسیان از خطبه پنداشت و از امکا به بعد دولت سلجوق قیامت گرفت و
 بویسیان منقطع شد **بسیان را بنای ملک** و در سنه خمس و اربعه سلطان فخر
 بیک را بخر آردند که برادر مادر او را براسیم بنال عا شده و سلطان بشکر از بیداد رفت
 پروان و در کج بفر برادر آورد و باز اضطرب در بیداد افتاد و چنانکه اصل شد که بایر
 لشکر عظیم از ترک و عرب برسد جانش علقا با قیام گفته مصیحت است که میرزا کوبه بعضی
 اطراف بحسنه کجمن نماید از فتنه بایر این شود و قائم را نیز همین مصیحت نمود
 مفارقت وطن بر او صعب بود و در خندق کوکل کرد و از بیداد پروان رفت و بخر محقق شد
 بایر که با بایر رسید باین بس بعد از پربان شد و خطیب روز از بیداد بجمع حضور نماید و
 در این اضطرب و تشویش بایر برسد و قریب بن بدران با بجا از عرب و راهیست
 مستقر بن ظاهر بشکری او بودند لشکر خلیفه از بیداد پروان رفت و بان بر دوش
 هر به عظیم رفت و درین احوال و سلام بسیار بر بزرگداشت کرد اما هیچ فایده نداد
 بایر غالب شد و بخر محقق اکثرت و درین احوال در دگر بیداد رفت و بایر
 همه بایر بیداد را بختند و در اوین غارت کردند و قائم بر پیغمبر صلوات
 و سوار شد و شمشیر کشید و بجا از بویسیان با او بودند و همه تبع دار کشفه پروان اند
 ماکیزگان و سر پوشیده کان و مصحفها بر نیزه کردند و قائم مایه شد و بایر اکر

بر منظری فرستند اتفاقاً رئیس الرؤس را نظر بر قریش بن بدران افتاد و او را آواز داد
و گفت ای علم الدین امیر المؤمنین از تو بر نفس و مال و حریم و وصی و اتباع زمینها بخواه پیش
گفت خدا او را زینهار داده است و من بر نفس خویش شرط کردم که در سعادت او
بگویم و کلاه از زینهارنامه بیرون کشید و بدران منظر انداخت از بر امان قائم و در
الرؤس شاد شدند و در دار اسخلافه بنشاندند و خلیفه بیرون آمد و قریش در پیش او
چند نوبت زمین بیوسید چون بایر از امان دادن قریش خلیفه را نگاه
کسی پیش او نماند که نه ما مرد و بایم سوگند بخوریم که هر چه کنیم با نفاق کنیم تو بے
شکرت من این را از امان قریش گفت بن از تو که زبان زفته است عدول کردم
تو بے سیر را یعنی رئیس اگر دایم و من خلیفه را بیدم بایر بنی منی راضی شد و در پیش
الرؤس را پیش بایر بردند و چون یکدیگر را دیدند بایر گفت مرحبا بمردم الدوله و
حکاک الامم و حزن البلاء و بیدم البعاد رئیس الرؤس گفت ایها الایم ملکت فاسح
بایر گفت تو صاحب قبیله و کمال دین و عدالت چون ما که شد اسحاق نکردی
خاسته مرا بوضعی و اسوال مرا غارت کرد و جویم مرا برده گرفتی من چگونه عفو کنم که
مردم مرا کشیدی و صاحب شمس بغیر نمودار رؤس را انواع عذاب کردند و
جایگاه حلق در او پوشانیدند و بر ترش انداختند و پوست کاو در او دوختند و خاک

مردی با کلاه و بر او بود و بعد از آن همه خلاعت و قلاب بهین در پیش انداختند و
 صلب کردند تا بر وی سایه در بغداد حکم کرد و قلم نهمه فریش بن بران را بجا آورد
 و در پیش مخوف گشت و به حال در سوختن شد و مردم بغداد بنام ملک خطبه کردند
 و فریش قلم را بصاحب حدیثه همایش عقبتی سپرد تا او را در سوختن بنزد و بحدیثه فرستاد
 و بسایه سبب قضاة و خلفا و نقباء و کابر علویان و عجمیان از برای ملک مصر بستند
 سلطان طغرل بیک چون بشکوه برادر رسید به آن طغریافت و برادر را بگرفت و
 کس بقیش بران فرستاد و با او در کار قلم حلیفه عتاب کرد و دختر برادر سلطان را در
 نکاح آورد و بود سلطان در غایت تا فریش بن دختر انبوسه فریش گشت آنچه واقع شد
 همه از کلبه کسیر یعنی رئیس از او بوده و بنام داد که اگر سلطان بغداد آید بیک
 در حاله تم را بکشته و ما در برابر تو نیایم نگاه و هم خلیفه که برادر را در سلطان بود بهمان
 پیش فرستاد و سلطان بوق آمد و فریش بن بام کرجت و بیک همایون و ثعلب و خورشید
 بود و فرستاد و فریش بن کرجت سلطان طغرل بیک سپهان و هزاران با انتقال و کمال
 بحدیثه فرستاد و خلیفه را بیداد خواند و چون خلیفه نزدیک بغداد رسید در سیه سلطان انتقال
 کرد و بوقت ملاقات پیاده شد و خلیفه را تعظیم در بغداد آورد و از آن فرستاد
 برادر از خلیفه نذر خوت و نگاه پاشد بجای و کلاه روان شد بکشتن بیک در راه و

باورسید و بیان ایشان حرب فساد و عاقبت ظفر سلطان را بود و بسرا بر کبر کشید
 و را را ببعد از فرستادن در بازار کبر پذیریدند و قیام در سنه اربعه ده فات یافت
 و در آن زمان قائم مقام میرزا علی حسین ^{بود} نام و پیش خشن به علی
 حسین بن محمد بن عمر المعروف بابن مسلم مرید بود مدین و عصف و عالم و باهست و
 و چون وزارت یافت تبریکین گرفت اما قشیش خان بود که گفته آمد **ابن جبین**
 او فخر الدوله ابو نصر محمد بن جبین است از عظام و دعات روکار رسیده احوال غایت در پیش
 بود اما بتدریج کار او ترقی کرد تا در درگاه نشسته بود خاک ثوابش اندوختنی شد
 در خاک شستن باقیه بود این جیز ان نیکبها به نیاز از او بخیزد چون بشت و جلاد او
 از نیکبها باقیه برج بود در غایت غلبه و دیگری یوزده خاص هر یک از دهمتر زدن
 و بدان ثقال کرد و بعد از ان بغلق افتاد که پیش سلطان روم رفت و ان مرد دهمتر
 بهدیه بسلطان داد سلطان روم او را بخت نزارد نیاز فرستاد و پس ثروت و توانگر
 از آنجا بود از رسالت بازگشت بچون در خدمات مشغول میگردد با صاحب دیار بکر بن مرداس
 و خدمت او کرد و از خدمت او مواد بیکوب بخت آورد و مهمت بر وزارت خلفا مقصور
 گردانید و در سرش قائم بول در ستاد و ملی بذل کرد تا کم یکی از ارکان دولت خویش
 مردان فرستاد و بیکر و غرض قائم ان بود که رول در این جیز مجتمع شود و کار وزارت باو

کردند چون رسول برسد و با هم نشستند و سخنی نگفتند و با هم نشستند و سخن نگفتند این چنین فرمود
 تقسیم نمود چون رسول خلیفه عزت باز کرد و فخرالدوله این چنین برسم و واقع با او بیرون آمد
 و بعد از وقت چون نزدیک بغداد رسید تا بمجمعی از اشراف و دولت پستقبال فرمود
 و چون درآمد و بیت رسول خلیفه شرف شد همان ساعت خلیفه عزت وزارت در پیشگاه
 و مراتب ملک با و تعویض کرد و او بدین مهم هم قیام نمود و آن منصب را زلفی عظیم را و او بر
 اطراف عراق همه را از این عزت خلیفه گردانیده بودند و خلیفه را آورده از آن مقامات حسنه
 بیشتر این جماعت را و او بودند نامه داشت و همه را بطاعت قیام خواند همه اجابت کردند
 و بطاعت آمدند و بعد از این میان او و نظام الملک و نیز فضل بیک که در آن واقع شد
 چون ماده ان که است نفع کش قیام دیگر باره او را وزارت داد و در این روز این بغض شد
 قیام این ابیات در هیئت عاده وزارت نشاند که در وقت این بغض

قَدْ رَجَعْتُ إِلَىٰ نَصَائِبِهِ وَأَنْتَ مِنْ دُونِ الْكُورِ أَوَّلِيَّاهُ
 مَا كُنْتُ إِلَّا الْكَافُ سَلَكْتُهُ بَدَلًا ثُمَّ أَعَادْتَهُ إِلَىٰ قِرَابَةٍ

فخرالدوله بن چنین مردی یکو برت و سپید و به طریقت و خاص و عام او را دوست داشتند
 و چون با دیگر وزارت خلیفه قیام مردم بنای داشتند تا حدیکه مرد مغایک را که داشت که
 آب بر پشت آن کاشیده از شادی وزارت فخرالدوله آن که در اقران کرد و گوشت او را بپختند

بصدق داد و این حال با وزیر مفتشدان بقادر طلبید و ستری کوی بخشید و سلفی زرنخ و خنجر
تقاوت انگشت و چون قائم بر دوا این جیبر و وزیر بود و بیت مردم از برای تقصد سیرت هم بستند و
سال و یکماه وزارت قائم و تقصدی کرد و در سنه ثانی و در بعثت و فی ثانی و چون
دولت بخیر و آغاز در روز کار قدرت حقان بود که حال این دولت در ضمن احوال قارور
شدی و لیکن آنچه گفته شد در این موضع ذکر میکنیم **دکن سلجوقیان** این دولت در
بزرگ و چون فخر شد که ای ایشان در ممالک منتشر شدند و برین برهه هم در شرق
غرب و بحر و بر و کوه و دما مومن خطبه بنام ملوک این دولت کردند و القاب ایشان بر سره دوم
دینار برزدند و اصول ثقیب این دولت غنیمت شد و بر خلفا غالب آمدند و بهی که تغلب ایشان کم از
تغلب بوبسیان بنور و نور و نهانگین را در حضرت خلفا بخوانند و بدان کار کردند و سلطان بنجر
از برای سیف الدوله که مکتوبی نوشت بدیوان خلافت مقدسی و درین مقام بنسبت آن مکتوب
ثبت کردیم تا خواننده کان بداند که عظمت دولت سلجوقیان تا چه حد بوده است **فصلنامه**
سلطان بنجر ملک **البحرین** **مفتد** **و** **همین** **بل** **عرب** **نوشته**
ان السیف والدوله **نشا** **فی ظلال الخیمه** **وله** **یفارق** **افانین** **الغمة**
وقصد **البواب** **لا** **سکندریه** **متمسکا** **با** **وکید** **عصمه** **فقرض** **علیه**
ندیده **الیه** **فامتنع** **من** **ذلک** **امتناع** **من** **غرضه** **ان** **لا** **یفارق**

هَذَا الْجَنَابِ وَالْتَمَسْتُ بِالْأَبْوَابِ فَوَقَعَ الْإِقْصَارُ عَلَى إِخْرَاجِ أَجْزِهِ وَدَّ
 بِلَادِهِ لِيَصْرِفَ رُبْعَهَا فِي مَصَالِحِهِ وَمَصَالِحِ أَهْلِهِ وَغَيْرَتِهِ فَإِنْ أَفْرَأَ
 إِلَى ذَلِكَ الدَّارِ الْعَزِيزَةِ كَانَتْ مُنْقِبَةً تَمْلِكُ بِهَا رِقَابَ الرِّجَالِ وَاسْتَبَقْنَا
 عَنْ قَصْدِ الْعِرَاقِ بِالْعَسَاكِرِ الَّتِي تَصْبِقُ بِهَا الْفُضَا وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ
 قَالِجُوبَ مَا نَرَاهُ لَا مَا تَقْرَأُ إِلَى سَلَامٍ سَهْلٍ مَحْسُورٍ بِمِمْ وَغَيْرِهَا مِنْ شَرِّهَا
 أَنْ تَنْتَحِلَ كَالِ سَيْفٍ تَحْمِلُ إِلَى الْخَائِفَةِ الْمُقْتَدِي أَنْ يَهْلِكَ الدُّوْ
 لِمُ يُؤْخَذُ مِنْ حَرْبٍ وَلَا مَصَافٍ وَكَانَتْ خَلْدَتُهُ الْيَمْنُ لِمَا كَانَ أَخُوهُ مُقْتَصَا
 بِمَيْمَنِ الْعُصْبَانِ مَرَّةً بِأَكْثَرِ الشَّامِ وَالْآنَ مَعَ قَصْدِ أَجْزِهِ لَا أَبْوَابَ الْقَا
 لَاسْكَدَ بَيْتَهُ فَأَنَا أَشِيرُ بِأَنْ يُجْعَلَ إِلَى تَحْتِ الْخِزَامِ مَشْمُولًا بِالْأَيْفَا
 وَالْأَفْرَاسَانِ قَدْ رَمَنُكُمْ عَنْ قَوْسٍ وَاحِدَةٍ وَتَسْلُمُ أَرَامِينَ وَنَاثِرَةُ غُظُمْتَ
 دَوْلَتُ بُوَيْقِينَ سِتْرَانِ دَهْتِ دِيَارِينَ هَمَّةً بَرْدِ بَجَرِ كَرِشَانِ رَابُودَهْتِ وَهَسْبُكَ بَرْدِ جَلَا
 بِاقَةِ ابْنِ بُو عَلِيِّ بْنِ صَدَقَةِ وَبِزْ غُلْفَةِ حَرْبِ بِيَانِ زَاهِرِ كَوْنِ زُشْتِهْتِ سِنَخِ جَوَانِ
 دُونََا كَمَا نَدَبُوا خِلَا وَبَزِيرِ بُو عَلِيِّ بْنِ صَدَقَةِ نَوَاسِثِ بَعْرِفِ
 خِلَافَتُ عَلَى قَبْرِ لِلْحَرْبِ سُورَةُ بُوَادِرِ أَمْرٍ لَا يَطِيقُ كَهَارَتَا
 وَسُورَةُ جَهْدٍ يَهْلِكُ الْحَلَمُ عَنْدَهَا وَصَوْلَةُ حَرْبٍ يَجْعُ الْحُرُّ وَالْعَبْدُ

مَنْ سَعَى فِي تَبْدِيدِ خِلَافِي مَنْ أَخْلَى بِمَوَافِقَتِنَا فَقَدِ بَيَّنَّتْ مِنْهُ الذَّمَّةَ
وَلَكِنْ كَمْ بَنَفَةٍ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجُونَ فِي
الْمَدِينَةِ فَلَنْزُجَنَّ ذُقْنَا الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ بِكُلِّ غُلَامٍ أَبْحَدٍ وَبِأَجْ
أَجْوَدٍ وَهَذَا كِتَابُنَا يُنْطَقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ وَفِي بَعْضِ شُرُوحِهَا الْكَفَاءُ
وَلَنَا عَلَوُ الْوَاوِ السَّامِيَةِ **أَبْتَدَأْتُ فِي سِلْجُو قِيَامَتِ** هَلْ بَانَ
از ترکان فرزند دور قدیم خدمت ملوک ترک میکردند و جدشان سلجوق میان ملوک برآمد و انکسار
بجانب و علامات عبادت بر او لایح بود پادشاه ترکان چون ان جدید او را بخود نزدیک کرد بنیاد
از خواص او شد و ثوابی بقبض داد یعنی شکرش و سلجوق عالی مرتبت بود بکریم و عهدهش در امارت
کردی و اکابر سلجوق نهاد او شدند که بنیاد ترکان پادشاه ترکان با او گرفت من در سلجوق کا
یبرم بر تو غالب شود در من است که از انکسار که مردم بسیار عظیم باو دارند و شهرش گفت در این
باب انکسار که من که چنین کارایی اندیشه توان کرد سلجوق از این معنی خبری است که در تو غیر پادشاه
نیز با خود میداند و چون و امتیاح خود را جمع آورد و گروهی دیگر را با خود باز کرد و در این
بیرون آمد و در کجای که تمام نهاد و از ترکان که تاسمان از او متنفر نشوند و اغراض او که بکمال
و ستمانش در ولایت خویش راه دهند مسلمان شد و در بلاد اسلام نزول کرد و هر چه در
نزدیکی ترکان بود بغیر ایشان میزد و غارت میبرد و از آنکه میبافت میگشت و پادشاه

ترکستان بر شمر که بولایت از دیک بود فراجی مقر دشت که از ایشان در اوقات مبین شریف
 کردی حقوق آن فراجی منع کرد و نواب در از آن شهر بارانند و چون عمر او بکمال رسید بمرد
 پس آن او در بغمت و عزت و ثروت پرورده شدند و بر شمر که ایشان نزدیک بود ستول
 گشته و روز بروز کار ایشان بالا گرفت و در ذوق حشمت زیاده می شد و بلا و اسلام را
 بتدریج در مغرب پیاد و دندانها و آراء آنها و فخر ایشان و عراق عجم کم کردند و قائم خلیفه
 قصب بک بفرار یک استعانت نموده و او را بیغ و ادخوانه و او خلیفه را در داد
 آید و او را مقهور کرد و در عراق شروع نمود و تقدیمات می شد و او بعد از آن در حضرت خلیفه
 نافت و بعد از آن خلیف او سلطان بود که درم و دنیا را بنام او نقوش شد و این
 مدینت است که ایشان را در بغداد و حضور خلیفه می کردند و چون حق تعالی عزت کرد و در کار
 ایشان افزون شود و دست ضعیف می شد و دشمنان می بکشتند تا در ایام هر خلیفه ملک و سلطنت
 ایشان انقضای یافت در سنه **صفت فخرانی** و بعد از آن در کار ایشان از کار
کینه ابو الفتح اولین وزیر اولین سلطان است از سنجین و هوا بود یک محمد
 یک بنی بکایل بن سنجق و در سبب کار در صفهان خدمت عماد الدوله بر کار کوبید و در صفهان
 و بعد از او ملازم است پسرش فخر از عمود و فرامرز او را بر سر است پس سلطان طفل یک فرستاد
 طفل یک چون او را دید پسندید و بغیر ملامت در کارها باشد و او نیز رغبت نمود طفل یک را

خلف داد و وزارت با و تفویض کرد چون فرامرز بشید بر خنجر و بفرمود تا سرای ابو الفتح را
غارت کردند و املاک او به تصرف گرفت و بعد از مدتی طفلان یک صغیر را حصار داد و فرامرز
اچا بود و میان ایشان کار بصلح انجامید آن فرار شد که فرامرز صد هزار دینار بطفلان یک
و هر چون این مصاحبه متفرقه طفلان یک بطبرستان رفت و یکی ابو الفتح را بصفهائی فرستاد
تا آن مال را از فرامرز قبض کرد و در شعب طفلان یک روان شد چون بطفلان یک رسید
بخوانه رسید طفلان یک را بغایت خوش آمد گفت او را این است زیرا که اگر این مال را
و بعضی از قلاع محضن کردی بهر حصول آن دینار بودی و ابو الفتح چون مال بهر کرد و از
خدمت استعفا خواست و سلطان او را اجازه داد و از اچا پیش ابوکا بفرستاد بویه رفت و بوزار
رسید و باز نگذاشت که ابوکا بفرستاد او را بفرستاد و این حال در شعبان سنه
ثانی و در بهمانه بود **عجید الملک کند** کیسه او ابو الفتح و نام و فرزند
محمد بن منصور کیسه هراچی و هراچیان قومی اند از جمعی شهبان که بهرات فرو آمدند و محمد
در شب بهرات و کند و دهی است از دهات نیشابور که سوله بنمید الملک بوده است در ضمیمه
و در بهمانه در اول کار بعینم فقه مشغول بود بعد از آن بصحبت و اتق ابو محمد شافعی رفت
او را فرامرز عات و اسوال بسیار بود و نبات صنایع خوش بود و چون بهرات نبات خوش
در درگاه طفلان یک با و تفویض کرد سلطان چون او را بدید بهسندید و اول کاری که

سلطان اور فرمودہا چنانچہ بعد از ان حکومت خوارزم را برادر مقرر کرد چون بخوارزم
رفت در سلطان محمد سلطان برادر فخریت و بنو موذنا اور اخصی کردند و اسپوری

قر دست او بود این ابیات در سنی خصال نظم کرد **الانوار**

قَالُوا مَحْيِ السُّلْطَانَ عَنْهُ بَغْرُهُ سَمَّةُ الْفُحُولِ وَكَانَ قِرْمَاضًا
قُلْتُ أَسْكُوتُوا فَلَا تَزِدْ فُحُولَهُ لَمَّا عَدَا عَنْ أُنْثِيَّهِ عَائِلًا
وَالْفُحْلُ بَاقِيَةٌ أَنْ يُسَمِّيَ بَعْضُهُ أَنْثَى كَذَلِكَ حَبَذَ هَامِئًا صَارًا

دکونید چون سلطان طفل پاک عمید الملک اخصی کرد حجام اور گفت اجرت داید کہ کور اخصی
کردم عمید الملک باندہ در خیال بود طرفت فرو نگذشت گفت در مکتب خویش داری و در خصوصیت
خفیہ را قطع کرد و زمانہ کثرت از ایشان جہتہ علیٰ خویش ہر کہ ایشان را بکار آید حجام خوا
کہ او را بر بچانہ زکمان مانع شدند و این سخن سلطان رسید بخدیوہ و او رحمت آورد و بنو موذنا
اور آمد او را کردند در دست شد و عمید الملک اویس و فاضل و عاقل و زیرک و کریم بود و
بزرگ ہشت و جمعی بن سلطان وزارت خویش بدو داد و او بدان منصب قیام نمود
و سببها نیکو کرد و در کار وزارت او خوشترین روزگار ہای وزیران بود و ہشت سال و شش
و ہشت روز وزارت کرد و کونید سلطان طفل پاک عمید الملک برالت خواہش قائم
خلیفہ نادر خوارزم جہتہ سلطان خطہ کند و باو گفت کہ اگر خلیفہ مستناعاید تو باو بگوید این

پروند چاره نیست چون عبد الملك بخدمت خلیفه رفت از جانب طفل یک زمین میوید
سدن عرض بکسر رساند و میگوید من دولت امیر المومنین و تمام سیغ او بهمه است
و نمک هیچ آرزو ندارم جز اینکه باین حضرت متصل شوم و در ملک بطبقة این خانه ان مبارک
باشم تا بم این پیغام را کاره بود عمید الملك گفت **ما کان کلّا یمنی الکر و بکره**
عمید الملك تعجب گفت **تجری الکر باحیما لا تشهی النفس عن النعمه** ابو
هدال گفت کس بعد از وفات پدرم پیش عمید الملك رفتم مرا اگر ام فرمود و پدرم کرم
و حال من پرسید و مرا ای داد با حق زرو قطعی که پدرم داشت و از ما باز گرفته بودند
باز داد و عمید الملك ایضا فضیلت کتابی عظیم بود من روزی در خانه او نشسته بودم
بکندت و بسید بر اوراق و کرا ریس و کاغذ کند ما با او بود و میفرخت از ازا او باند
چهره خردیم و چون اوراق را تفهین کردم در آن یک نقری یا شتم چهل نقر
ابو علی بن صفی که مثل بر خنر و شعار و لی بلف کلمات در قریه هشتم و از جانب
المرتب بخار و جلد آمدن تا درستی نشستم بر عمید الملك بخدمت چشم او بر من آن دو من از او
عافیل بودم و علامت را بر پیش من و رساند و مرا بایستش از قلم شرایط خدمت کبی آوردم
نہشتم گفت آن دفتر کردن می نویسی چه چیز است کنم عروسی بیکر و و از بکشی
با و شویم و ببنده آمد گفت پنهین عروسی که تو بیکوئی بی جنبه خوشتر شد و قرار این

بیرون آوردم و بگوئیدم و بخدمتش نهادم چون پدید قنابل گرد بغایت سپید و
 خورشید و منافصه که را بود تمامت تسبیح و سوسن گنیم آنچه او نزد دوت دایم در دست
 توینت بر عادت دیگر و زرا گفت اگر دوت همیشه پیش من نهاده باشد سلف را چند
 ملک بخاند که ایشان مرغی را شاید گویند عمید الملک قاضی القضاة دهقان در خدمت
 کرد تا با ابوالقاسم بن عبد الواحد بن برادر که در علوم نحو و دیگر انواع ادب و عکلم
 وفقه یکانه جهان بود پیش او فرستد قاضی عبد الواحد را پیش عمید الملک فرستاد
 چون زمانی با هم محاورت کردند عمید الملک سخن او خوش آمد جهه او مالی حواله کرد
 عبد الواحد تسبیحی که در دوات باز داد عمید الملک بخشود که این برهان نبی است پیش
 او در مصحفی بخط ابن البوب کاتب و محض با و داد این برهان هر دو راستند و هر دو
 آمد و از اینجا پیش ابن الولید تسکیم رفت و ابن الولید دران روز کار مقصدی تکلمان
 بود ابن برهان گفت پیش عمید الملک بودم و میان ما سخن ها رفت و مصحف و عصا بدو نمود ابن
 الولید گفت تو قرآن را یاد دار و عصا در دست تو است چیزی که محل شبهه باشد هر اقول که
 ابن برهان در خدمت بیرون آمد پیش قاضی القضاة ابو عبد الله و سخن رفت و گفت ایها النبی
 نزدیک بود که هلاک شوم اگر ابوالولید را نبییند نکردی با آنکه پس از من کو حکم است و مصحف
 و عصا را بقیه بر دست و قاضی الملک را و گویند چون عمید الملک پیش رفت غفلت پدید آمد

خربت از اولاد کسی که فضل و ادب حسن نداشتی بنده ملازم او شود و او رکنه سبب
مراتب حاج الدین و شرف الدین بن ابوب و وزیر جوانان هسل و خاندان بن ارباب
بیا سوزید و پسندید و هر یک از او و جامه و چهار بایان داد و فرمود که ملازم او باش هرگاه
از افعال و پادشاهان شایسته بن را بخواندی و بجاورت و شادمانی بن تهنیتی
باشی مدتی در خدمت او بودند و دستگاه نیکو چل کردند هم از خانه عبید الملک و هم از عرض
قصه ها که بجا می آید و این را برادر بود که او را بعد از نامه گشتند در حسن خط و علم و ادب
از برادران خود بیشتر بود و بنایت در پیش و فرمودند که در پیش برادران رفت و گفت شایسته
تنگدستی و نادر آمدن میدانید و حق تعالی شایسته در او را بدست این وزیر نفی و افزوده
اگر مرا بداند که بنده تو بپایه و من شایسته که بنده این گشتند و ارجحان این بنده گشت
اگر تو بنده حال مرا بگفتی و بنده عرض دارم محفل است که در حق من این فرمایند و حال
من بدان محضر نرود این گشتند که ما شرم داریم که با وزیر کویم که ما را برادر می آید و در پیش
و تنگدستی که نگاه مرنبه پیش او نقصان کرد بعد از نامه از برادران نویسد برود
آمد و خط خویش قصه بوزیر نوشت و حال بخرد و نامه را در خویش بنمود و بدو رخا و وزیر آمد و
آمدن او بیکر چون عبید الملک از دیوان بازگشت بر فرست و سلام کرد و قصه بدو وزیر
چون نامه بن نوشت و تا مل کرد و هم خط و هم عبارت را بخین بسیار نمود چون نام پدرش را بدید گشت

این نام پدر دوستان است تو خوشیشانی با اتفاقا نام پدر تو و پدر ایشان یکی است
 گفت ایچند اوندن برادر پدر ایشانم حمید الملک گفت تو هم اینجا بمان تا تو را اکاه کنم و در
 رفت و او را بخواند گفت تو برادر ایشان در این فضل و هنر و در ایندت نه تو پیش
 آمد و نه برادر است فکر تو کردن این حال چگونه است بعد الاله گفت من از بهشت در
 ایشان احوال خویش خود را این مرتبه ندیدم که گستاخی کرد و از برادران در خواست
 کردم که مرا از معنی که خداوند حق ایشان میفرماید مستعد کند یا در خدمت خداوند
 حال من عرضه دارند ایشان چرا گفتند که من از آن تپاس آمدم و حجب از خانه ایشان
 بیرون آمدم و نه چار صورت حال عرضه دهم و نیز در حال او را زود جامه و چهارپای
 فرمود و گفت بعد ازین ملازم باش و برادر ایشان داد اما بعد الاله را هیچ حال
 درگاه باز ندارند و برادران او را بعد از این راه نمیدهند و او رفت بعد از این حال
 مایش و اگر خواهی تا اگر که حال چنانکه عرض نموده بود که نشود و باز کرد و او رفت
 ملازم بنید که وزیر باشم و هیچ حال ندارد گفت بنم حمید الملک بنم خوش آمد و نشی
 است و در خدمت الاله در سفر و حضر ملازمت نمود و با یکدیگر در میان میگذشت
 کرد و از تو کنان متبر شد بنی حمید الملک او را بخواند گفت تو باین ملازمت خدمت نمودی که
 از ما جذب شفقت کنی و بعد و مانع حضرت دمی بنم که سلطان را بر من متبر کرانیده اند و

ماگاه با بن لطیفی کشته و ترازان ز صحتی رسد و در انحال صفت بصیحت پیش از شفقت
باشد و من مرکز رواندارم رای اینست که فردا پیش من بر دو با جاتی غلق ساز که درین
وقت کینه و عفت رفت با بظهار سالی و شاید که گاهه کاهه بدین کوه همان مقدار که از تو بد
بسیار کند و خود از خضای من این بانی و اگر خواهند که تو در انگاه مقام کنی عذر
بگو و بعد از انگاه گفت حاجتی نبودم بخوابم که در ان صبحی که و رفته عذر داده من
داد و گفت چون بعد از ای بعد از روز چند بکله مرید روی و ابو الاعز بر من میزید
به منی سلام من بسان و این رفته همچنین ختمم با و دی بعد از انکه در عهد محمد الملک
نکته بود بجای آورد و هم در ان چند روز عید الملک کشته شد بعد از انکه گفت چون
ببغ اوزقم بعد از دوت روز عزم بر سر کردم و چون رسیدم رفته برساندم
بر سر رفته را بکنود چون بر عثمون آن واقف گشت بسیار بکالت و بر عید الملک تحم
کرد و او را ابو الفارحین عهد بستود و با من گفت بیدار دین رفته چه نوشته است
گفتم **لا اهل البیت** و رفته عذر داده من داد و فرمود که بخت تو را من فرمود که در
رفته نوشته که در عهد دوت زنده بکس نگاه دارد که دوت و حریت اینست عهد
دوت مرده را در مصنفات او نگاه دارند بر سر از من پرسید که دیز را چه سید آمد
گفتم چنین و چنین بر سر از مصنف کرد ایند و من پیش از تمام کردم انگاه که رفت

مرحمة الله الكريم بفضل وكرمه واين دويت شعر عبيد المكنت

الموت مر ولا يبنى اذا ضاع
نفسي الى المجد مستحل مشرب

مِنْ بَاسِهِ بَاضَ مِنْ رَاسِي سَاسٍ
نَدْوُهُ وَآخِشَانِ نَدْوِيهِ

شیر کشتن عجمد الملک چون خواجہ نظام الملک کھسی رحلہ تہا ۱۱

خداوند سلطان عضد الدوله ابوسعید سلطان ابو شجاع محمد بن داود بن یحیی بن سلجوق

بیامد و لب اسیران را با بیرغم او قلمش بن برآمد و افتاد و قلمش گشته و سلفیت

رابع ایران مقر کنت نظم الملک محمد الملک ما حیدر ان جنت و مهابت و مال

و غنیمت مد سلطی زاران دشت که عید المکرم از سر بر کرد و بدین نفوس المکرم

بکرف: و بعد آوردند و پس از آنکه غلام نکست و آواز او را شنیدند، غلام را از پشت پرده

المملوك فتنه واواريت له حيله من ان يساكنه وادامته ان حنا من حيله

خبر من که عشق را از دنیا کن، صدمه کجا بر آید و چون از این خبر بگذشت، ای کاش بهر او

کتابت کمال اردو مار لکھنؤ و وسیع قبابی اور درجہ فارع است اور اس کے

برمان بردن پس ملاک و س در کربانی تحسین مذکور و فایده بردن بهای صلی علیهم السلام

وعمید الملک در عهد حلیفه نام بود و در نزد روضه گردید و با قرار در میان او

فای مصفیہ مکته در مدح اب اسد بن و این ابیات از نجاشی است

نَصَوْتُ عَبْدَ الْمَلِكِ مِنْ كِبَرِ بَابِهِ وَأَوَلَعْتُ فِي أَوْدَاجِهِ الصَّارِمَ الْعُضْبَا
وَعَمَلْتُ أَدْنَاهُ وَأَعْلَاهُ حَلَّةً وَيَوَّاهُ مِنْ مُلْكِهِ كَفَّافًا وَحَبَا
فَضَى كُلَّ مَوْلَى مِنْهَا حَقَّ عَبْدِهِ نَحْوَهُ الْكَدْبَانَا وَنَحْوَهُ الْعُقْبَى
خواجه نظر الملك بقی حسن علی ابن اسحاق عبادت از نام این وزیر

خواجه خواهم کرد زیرا که خواجگی جهان به اتفاق دشت و دما جهان برادرین همایش اول و
نیاید موله اور و دانه است باز دهم ذی العده ششم و اربعه سوره سوره سوره
خدمت کردی اصلا آن خدمت بخدمت او و فایز کرد و خواجگی به سوره سوره سوره
در باره لکی توان بگرفت و بقیه علم غنیمت فایز شغل شد بعد از آن بفرستاد رفت و باز
در آن در او بخت و در فزون ادب و حرکت و بقیه این شادان عجم بخدمت کرد و بخت کرد
و این شادان به خدمت خواجگی آتی سن فرستاد و هر چه دشتی از او بگفت و او را
نوکاهی نورانی پس بخدمت چون این حرکت خبیانه عجم بخدمت کرد و از خدمت او بگشت
و بمرور بخت و جزوی یک به در آن سلطان بجا آورد خواجگی او رفت و حال غریب با او بخت
جزوی بخدمت گفتن او خوش آمد و به روزی که لک بک گفتا در بایستد امارت بجا بخت و
در بایستد او را در او پیش هر خدا را بستان فرستاد و بگفت بخدمت که باید او را
و بمرور بخدمت و بایستی به عجم بخدمت کرد و بمرور بخدمت بستان فرستاد که بگفت

پنج رنج است و غنیمت آمده اگر فرمان بپسندد او را باز گردانند که کار اینجی حاصل میاید برای عالی
 باشد سلطان التفات و گفت پیش اب ابراهیم میباشد تو را با او میاید گفت رسول بمقصود
 گفت و چون اب ابراهیم در ملک سکن شد وزارت بخواجه داد در سنه ست و اربعمائه خواجه
 در نظر اربابین محب غیر و برتر عدل و کرم نفع و مودادار علما و امارات و صوفیان و اهل ابدان
 بود و زکات نهان و آشکارا و بر قانون شرع و تنبیح حال بمشبهت نفث التفات نمیکرد و میگویند
 شرع مجوز است گویند خواجه در ایام وزارت پهلوان از چگونگی بخت و اجرت کشی بنیان چهل
 ده هزار دنیا بر والی انفا که نژاد او را گشتند از چگونگی انفا که سینه راه راست ملاحت را
 تا بخافش معذرت باشد گفت برت میگویند، عرض من است که طول و عرض مملکت سلطان
 ک نیکه ندانند معلوم گشتند و این بر ترا خودشان، از گشتن بنیان بخزند و هم بنیان باشند
 برسد و خواجه را چندین پسر بود بعضی وزارت طلب میگردند و بعضی وزارت خلیفه ترشد و گویند
 برادر گوید الملک از پنج پسر او آمد و در آن وقت بیست ساله بود حسن صورت بکمال داشت
 و خواجه دختر ابوالقاسم بن رضوان از بغداد جهت او خواستگاری کرده بود پسر را طبعی
 بعفاد ارف و مصاهرت با تمام رسیده چون روی پسر بدید زمین برپایه و خواجه
 او را از دیک خوش خواند و یکباره زمین برپایه خواجه او را در کنار گرفت و روی او را
 بپوشانده بگرفت و گفت ای پسر همین عرت بنجدار و د و بتدبیر زفاف مشغول شو پس پسر را

وداع کرد و پروان رفت **شعر** افتخار حوالا فلما التقينا كان قبليمة على وداعا
چون سوبه الملک پروان رفت خواجه دیگر به بکرت و باهاظران بگفت عجب که زنده گانه
بقالان و پیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال بهادریدگان ایند و سبک نگاه بخانه خود
و زرقی که خدای تعالی روزی کرده باشد به اسل و جمال خویش بخزد و فرزندان ایشان را و جمیع
و او بدیدار ایشان نداد و فرمود و خوشدل باشد و من باین بیکه جا و وسعه بکانه این در نزد
که باین سن رسید است چند نوبت معذور و بدو به ام و غیر غریب در مجلس شرفی بهادر و ارکانه
چند بکنند و شب و روزم مستغرق معاصی مدتی و ممالک و لشکر و خدمت و خدمت او و باین
کاشک از دشمنان و مسودان ایمن بودی و چون اوقات بچنین حالات گذران باشد که
عیش خویش که توان یافت و به سبک خدای عزوجل که در وجود و جهت ان اندام چگونه توانم
بردخت و تحفی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتی که همه بهادر و ممالک و
دشمن و سلطان مصیغ شاه او بود و در خیال نامه از عراق عجم میبردند و در شکل برانکه با نهند
عربی در آن موضع که دو کوه بود چو اینک و زندگاه مرغان بسیار بزرگ شتر و عقاب در آن
ان کوه بودند بسیار از او از پروبال ایشان متفرق و در بیکار در مصطفی عظیم فاند و در
بیابان آن ابله عظیم برت و مصیغ مذکور بچند کوه بسیار بهمان بهقادم میگردانان بپندی در
و فاند و متفرق شدند و اندک که از آب پروان آمدند همه ببارت و بپاشند و بپاشند و بپاشند

دینار غریبه بودم مشکند شدم و امر از بفضل الله تعالی با فضل سبب بازی گفت شد در مال من نقصانی
نیامد ارشاد می کند حق تعالی را از ان حاجت باین حاجت رساند که برین مستولی شد و در شیردان ^{خاله}
در کتاب نقشه المصداق را آورده است که از نظر خواجه شنیدم که گفت در مبدأ حال مرا سوگند که از
مستحقانم بزرگتر کسی را غرض ملک بنایت محزون و محموم بایشان نبرفتم مانده بوداری
بش من آمد با سببی زبیر امور انرا نشسته و جماعت را در سخن کبیده و دران بیان رو سخن کرد
گفت ان ایسی را باین ایسی عرض کنی خواجه گفت ای جوان چه شود که برانده زاده استند
کنی جوان گفت استند انمکنم و بجهت یکم و در حال ازب و فو که درین بگردانید و در بارش
و رفت خواجه گفت ای سال در محاکم جهان حکم کردم و در آنجا از این بزم چند هر سه رفت در
اقط محاکم غنبد او بهره و صفهان و هرات و در اقصای بلاد روم چنانکه در جوامع کلمات
سید الدین محمد عوفی بجای آورده است مسجد و رباط رفت و از اوقای تمام معین گردانید
والی یوسف نهاد ان ابواب بر مضبوط و ماسول است و اما نظایه بهجند و مبارک است و در بار
از علما سلام مثل امام ابو اسحق خراسانی صاحب کتاب تنبیه و جهات الاکرام غزالی طریقی در انجا
گفته و تا کن بود و اندک از اوقات از نظایه به فضل باقی محاکم روند و کس از طلبه از انجا
ساکن نبود که حق تعالی او را هر علم روز بخشد و گویند چون خواجه از ان خفن نظایه به مقدار
شد خائف و در الکلیب شیخ ابو زکریا خلیف تبریزی داد او در شب شراب خورده و در آنجا
در آنجا

حرکات بواب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه مطهره نوشت و حال شیخ ابو زکریا بنموده
 گفت من هرگز این معنی باور نکنم پس در شبی از بهنام برخواست و شکر دار در مدرسه شد و برپا
 الکتب رفت و از دزدان فرزند زینب شیخ ابو زکریا بیان معامله معلوم شنید بود و خواججه شیخ
 و بخانه رفت و بعد از در نظر به بخونه و شاه راه و بیاد و ابو زکریا میفرمود که دایه و براتما
 بنویسد و مصل را گفت شیخ را از خدمت و بکوی بکده ای که من ندانم شیخ را افراجهت بسیار
 و اگر نه بدین قدر شاه راه و بیاد و مصل را میفرمود شیخ ابو زکریا بدینست که خواجهر حال او در
 یافته است در بخت افاد و توبه بصلوح کرد و دیگر بران رفت **مصرع** چنین گفته بر زبان چو
 باید کار و چون نظر به رایت معتدل و ابو سعید احمد بن نیش بوری صوفی بود و بخواجه بنده
 که در این کار خجسته کرده و سپار از عمارت صرف نمود ابو سعید بدینست که بخت و بهیره رفت
 باز از کتبش پنهان شد و بعد از آمد و پیش خواجهر رفت و خدمت کرد و گفت که با او اندر این
 مدرسه را لوجه الله تعالی فرمود هر که در آن کار خجسته کردی با او با صده اگر از تو توبه
 یا بے و خجسته و زر و وبال از ابقاست بر در خواجهر گفت اندوه من از انمال نیست که تو
 خجسته کردی یا دیگری بلکه اندوه بر زمان است که فوت شد و نه اگر آن ممکن نیست و من خود شستم
 که این مدرسه را بجا حکم باشد تا من بجا جامع منصور و بهارستان عطفه الله و چه شنیدم ایشان از
 بر یک آفرینند و بخت که بختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را در فرستاد و کوی و از آن شستم

که زود فرستاد و بان خاین پیش از این خطاب کند و نظی به که در بصره رفت نزد یک
کود پسر عوام است و این نظایه از نظایه بیجند ادیکو تر است و در او افرمان متمم فرستاد
چوب و اهر و دیگر آلات را بنفس بصره نقل کردند و در سر دیگر خشنه و شش نظایه
و نظایه کند را اگر آنجا آثار مانده است که ولایت مینه بر علوم است **کمال**
آن المبانی تحکی هیت البانی و گویند خواجه از سلطان ملک خجسته
نیکبیه رود و فرض حج را که از سلطان اجازه داد و خواستیم عزم کرد و احوال و احوال
بجانب غربا بغداد کشیدند و اینجا که گاه زنده خواجه نیز بکشت و اینجا بود آمد یکی از
فضلا حکایت کرد که در آن وقت بخت خواجه زخمی بکمر او بدیدم از درین که جیره
او بیجا او را بود مرا گفت وزیر پیش من است لطف کن و با و بران و رقعته من و او من رقعته
استدم و بخت وزیر زخمی و رقعته بگویم و بدیدم خواجه آن رقعته را مال کرد و باری
بکشت من بپایان شدم و با خود گفتم که لطفی رقعته را نداده چون از کربلا کن شد مرا گفت صاحب
این رقعته را پیش من آر من برون آمدم و خود را پیش من بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم
بمن داد و گفت بخوان من چون ملک بودم در اینجا نوشته بود که پیغام برادر خواب دیدم که
مرا گفت پیش من رود و با او بکوی که حج نوافجات بمکمل هر اسیر و نه من را گفتم بدیدم که
ترک پیش ملک است و با او بکوی که حج نوافجات بمکمل هر اسیر و نه من را گفتم بدیدم که

بازگشت و با این گفت که گاه صاحب قعه را به پنهانی پیش من آر بعد از مدتی در پیش ما بیدار گشتیم
 و از شنیدن آنی که گفت اگر بخواهید تا به مدت سه هفته بماند او گفت و در پیش من ایستاد
 بود و ما بنده و بغیر از این در احوال هیچ کاریست **النصیحة النظمیة** چون سلطان
 ملک به بغداد آمد و خواهر نظام الملک با او بود در سنه ثمانین و اربعه سالان بر درگاه
 خواهر بنده شدند و او بکس محرم نمیکند و چون از بغداد بازگشته بغزوه نازب
 صاحب مواهب و برات کردند صد و هجده هزار دینار برآورد و در نوبت دوم که باز بیدار آمدند
 بغزوه نازب آن توالی دهند و باز منع کردند و عطف معهود و غیره و شیخ ابو سعید بن ابی
 عماسه و عطف که در بغداد از جمله علماء و صلحی بزرگ بود و بروع و تقوی اشتهار داشت پیش خواجه
 رفت و نصیحت از نشأت که از النصیحة النظمیة نام نهاده بود خواست که برادر کند بعضی
 منع کردند خواجه گفت این را ز بر فرزند شیخ ابو سعید را گفت بگو آنچه میخواهی بگو گفت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُوَلَّى الْإِنْعَامِ وَصَلَّى اللَّهُ
عَلَى مَنْ هُوَ لَا نَبِيَّاءَ أَشْرَفُ خَلَامٍ وَعَلَى إِلِهِ الْكِرَامِ وَأَصْحَابِهِ سُبْحَانَ
وَالسَّلَامُ عَلَى صَدْرِ الْإِسْلَامِ وَرِضَاءِ الْأَمَلِ مَنْ تَزَيَّنَهُ بِالتَّقْوَى وَ
خَتَمَ عَلَيْهِ بِالْحُسْنِ وَجَمَعَ لَهُ بَيْنَ الْأَخِرَةِ وَالْأُولَى مَعْلُومًا بِصَدَقَةِ الْإِيمَانِ
أَنَّ أَحَادَ الرَّغْبَةِ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ الْبَرِّ مَوْجِبُونَ فِي الْفَاصِدِ الْوَفَائِدِ شَأْنًا

وَأَصْلُوهُ وَوَصْلُوهُ وَإِنْ شَاءَ أَجْمَعُ وَمَنْعُوهُ لَا تَهْمُ فِي ذَلِكَ مُنْطَوِعُونَ
مُتَبَرِّعُونَ فَأَمَّا مَنْ تَوَسَّعَ لَوْلَا يَنْهَ أَوْ تَرَسَّحَ لِنِيَابِهِ فَلَيْسَ مُخْتَارًا فِي الْمَا^{صِد}
الْوَاثِقِينَ شَاءَ وَصَلَهُ وَإِنْ شَاءَ فَصَلَهُ لِأَنَّهُ مَنْ هُوَ عَلَى الْخَلِيفَةِ أَمِيرٌ
فَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ أَجِيرٌ فَدَبَّاعٌ ذِمَّتُهُ وَآخِذَتُهُ فَلَمْ يَبْقَ لَهُ مِنْ نَهَارِهِ
مَا يَتَصَرَّفُ بِهِ عَلَى اخْتِيَارِهِ وَلَا لَهُ أَنْ يَخْلُوَ بِأَهْلِهِ وَدِيَارِهِ وَلَيْسَ لَهُ أَنْ
يُطَالَعَ فِي كِتَابٍ وَلَا يُقْرَأَ مَصْحَفًا وَلَا يَدْخُلَ مُعْتَكَفًا دُونَ التَّسْبِيلِ لَيْدِ^{بِير}
أُمُورِهِمْ وَالنَّظَرِ فِي مَصَالِحِهِمْ لِأَنَّهُ ذَلِكَ نَقْلٌ وَهَذَا وَاجِبٌ وَتَرَكُ جَمِيعَ
التَّنَطُّوعِ خَيْرٌ مِنْ تَضْيِيعِ بَعْضِ الْوَاجِبِ وَأَنْتَ إِنْ كُنْتَ وَزِيرًا لِلدَّوْلَةِ
فَأَنْتَ أَجِيرٌ لِأُمَّةٍ أَيْسَارُ حَرَكَتِ جَلَالِ الدَّوْلَةِ بِالْأَجْرَةِ الْوَافِرَةِ لِيَتَوَبَّ
عَنْهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لِقَائِهِ فِي الدُّنْيَا فِي مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ وَأَمَّا فِي
الْآخِرَةِ فَأَنْتَ سَيِّجٌ عَنْهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَإِنَّهُ سَيَقِفُهُ وَيَقُولُ مَلِكُكَ
الْأَرْضِ وَقَدْ لَدَّتْكَ أُمُورُ الْخَلْقِ فَمَاذَا صَنَعْتَ فِي إِفَاضَةِ الْعَدْلِ وَإِفَاقَةِ
الْحَقِّ فَلَعَلَّهُ يَقُولُ اخْتَرْتُ لِدَوْعِي سَخَا عَامِلًا مُدِيرًا وَلَيْسَتْهُ الْبِلَادُ
وَقَدْ لَدَّتْهُ أُمُورُ الْعِبَادِ وَأَمَرْتُهُ بِإِفَاضَةِ الْعَدْلِ وَإِقَامَةِ الْحَقِّ وَمَكَّنْتُهُ^{مَكَّنْتُهُ}
مِنَ السَّيْفِ وَالْفُلْمِ وَبَسَطْتُ يَدَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَسَمَّيْتُهُ صَدِّ

صَدَرَ لِإِسْلَامٍ قَوْمَ الدِّينِ شَمْسُ الْكَهَاةِ وَهَاهُوَ قَائِمٌ فِي جُمْلَةِ الْوَلَاةِ
 فَسَلِّهِ بِأَمْرٍ مَا صَنَعَ فِي يَدَيْكَ وَعِبَادِكَ فَتَحِينُ بِكَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ
 أَمْ تَقُولُ نَعَمْ وَلَيْتُ فَفُتِحَ الْبَابُ وَرَفَعَتْ الْحِجَابُ وَالْحِجَابُ وَبَذَلْتُ
 النَّوَالِ وَتَبَّتْ الْإِفْضَالُ حَتَّى فَرُبُّهُ مِنْ لِفَائِكَ وَدَنُوبُ مِنْ تِلْقَائِكَ
 أَمْ تَحِينُ بِكَ أَنْ تَقُولَ اتَّخَذْتُ الْبُؤَابَ لِلْبُؤَابِ وَالْحِجَابَ وَالْحِجَابَ لِبَعْدِ
 عَنِّي الْوَالِدِ فَيَنْقَلِبُ بِالْحِرْمَانِ أَسَاءَ وَهَبْ جُحُشًا وَهَذَا كَسْرِي أَنْوَ
 شِيرَوَانِ حَامِرٌ مَعَكَ فِي الْمَكَانِ وَهُوَ أَحَدِي عَبْدِي الْأَوْتَانِ كَانَ آيَامَ
 دَوْلَتِهِ قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَسَهَّلَ حِجَابَهُ حَتَّى قَالَ لَهُ رَسُولُ مَلِكِ الرُّومِ
 أَيُّهَا الْمَلِكُ لَقَدْ سَهَّلْتَ عَلَى عَدُوِّكَ الْوُصُولَ إِلَيْكَ فَقَالَ الْكُفْرِيُّ
 أَنَا أَخَصُّ مِنْ عَدُوِّي بَعْدِي وَإِنَّمَا انْقَسَبْتُ لِقَضَاءِ حَوَائِجِي النَّاسِ
 فَإِذَا لَمْ يَصِلْ إِلَى الرَّغْبَةِ مَنَى أَنْفَضَ حَاجَةً أَوْ كَيْفَ ظَلَامَةً وَهَذَا
 صَاحِبُ الْهِنْدِ غَايِدُ وَثْنٍ ذَهَبَ سَمْعُهُ فَقَالَ مَا حَزَنِي لِيذْهَابِ بَصَرِي
 الْبُحَارَةِ كَحَزَنِي لِيصَوْتِ مَظْلُومٍ تَسْتَعِيْثُ بِي وَلَا أَسْمَعُهُ فَإِذَا كَانَ
 قَدْ ذَهَبَ سَمْعِي فَمَا ذَهَبَ بَصَرِي فَلْيُؤَمِّرْ كُلَّ صَاحِبٍ ظُلْمَةٍ بِكُلِّ الْأَمْرِ
 فَإِذَا أَمَرِي تَعْرِفُهُ فَانْصَفْتُهُ فَأَنْتَ يَا صَدْرَ الْإِسْلَامِ أَحَقُّ بِهَذِهِ

الْمَازِي وَآخِرَى مَنْ أَعَدَّ جَوَابًا لِلْإِنْسَانِ فَاتَّيَنَ إِلَيْهِ الْبَزْءُ كَادَ التَّيَمُّ
تَفْطَرَنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخْرُ الْجِبَالُ مِنْ خَفِيَّتِهِ **شعر**

فِي مَوْقِفٍ مَا فِيهِ الْإِخَاشُ أَوْ خَاضِعٌ أَوْ مُقْبِعٌ لِلرَّأْسِ
أَعْضَاءُ وَهُمْ فِي السُّودِ وَنَجْمُهُمْ نَارٌ وَخَالِكُهُمْ سَيِّدُ الْبَاسِ

يَوْمَ تَنْظِلُ فِيهِ الشَّمْسُ وَتَعِظُ فِيهِ الْكَوْكَبُ وَتَخْلُجُ فِيهِ الْقَلْبُ وَتَحْكُمُ
فِيهِ الرَّبُّ وَيَنْتَبِ الصَّغِيرُ وَيَهْرُمُ الْكَبِيرُ وَيَذِلُّ الْمَلِكُ وَالْوَزِيرُ
وَذَلِكَ يَوْمٌ غَيْرُ كَسِيرٍ سُرَّةُ مُسْتَبْطِرٍ يَوْمَ يَعْصِي الظَّالِمُ عَلَى بَدَنِهِ
يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعَاءُ بَوْرٍ
يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا ذَلِكَ يَوْمُ الْأَنْزَامِ وَيَوْمُ الرَّاجِعِ
وَيَوْمُ الصَّاحَةِ وَيَوْمُ الطَّامَةِ وَيَوْمُ الْحَاقَةِ وَيَوْمُ الْفَارِغَةِ وَيَوْمُ
لَا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئًا يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَتَزُولُ السَّانُ
وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرُ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَتَرَى أَخِيًّا
إِلَى الرَّجْعَةِ طَلَعَتْ أَمَّا سَمِعَتْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ لِرَبِّي عَشْرَ كَلِمَاتٍ
سَحَابٌ بَيْنَ سَحَابٍ فِي السَّمَاءِ يَمْطُرُ الظِّلَّ وَسَحَابٌ فِي الْأَرْضِ يَمْطُرُ الْفَضْلَ وَالْعَدْلَ
فَسَحَابُ السَّمَاءِ الْغَامُ وَسَحَابُ الْأَرْضِ صَدْرُ الْإِسْلَامِ وَقَدْ كَانَ سَحَابُ السَّمَاءِ

أَمْطَرَ دَامَكَ فَمَا هَظَلَّ إِلَّا نَادِرًا دَامَكَ سَحَابُ الْأَرْضِ عَنِ الْإِنْعَامِ فَمَا
 أَفْضَلَ كَأَيْهِدَنَا مُتَوَاتِرًا فَلَوْ دَامَ الْإِنْسَانُ كَدَامَ الْمَلَكُ لَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 لَمْ يَجِبْ الْمَلَكُ فِي زَمَنِ نِظَامِ الْمَلِكِ فَاتَرَ السَّحَابُ فَاَمْطَرَ وَبَلَّهُ وَطَلَّهُ وَنَظَرَ
 الْخَافُ مِنْ سَحَابِ الْأَرْضِ أَنْ يُمِطَّ عَدْلُهُ وَفَضْلُهُ فِرَضَى سَحَابِ الْأَرْضِ لِيُضِيَهُ
 مَعَ الذَّبِي بِرَاهُ مِنْ سَحَابِ السَّمَاءِ فِي أَمْسِهِ أَنْ يُقَالَ جَاؤَكَ فَهَرَعَ وَأَعْرَضَ هَذَا
 وَضَعُ كَيْفَ وَاللَّهُ تَعَالَى قَدْ مَكَتَهُ فِي الْأَرْضِ وَمَلَكُهُ إِذْ تَنَزَّلَ الْأَمْرُ بِالْقَبْضِ
 وَجَمَعَ لَهُ بَيْنَ الْعِمْرِ الْمَبِيدِ وَالْعَيْنِ الرَّغِيدِ وَالْمَلِكِ الْعَبِيدِ وَالْمَالِكِ الْعَبِيدِ
 وَالسُّلْطَانِ الشَّدِيدِ وَبَلَّغَهُ مَا يَوْمِلُ وَيُرِيدُ وَهُوَ فِي مَدِينَةِ السَّلَامِ
 وَقُبَّةِ الْإِسْلَامِ وَخَضِرِ الْأَمَامِ الَّتِي بَنِيَتْ عَلَى الْإِفْضَالِ وَالْبَذْلِ وَاسْتَسْت
 عَلَى النَّوَالِ وَالْفَضْلِ وَبَيْنَاهَا يُحْسِنُ الْإِحْسَانَ وَالْعَدْلَ وَالْمَرْءَ فِيهَا يُجْلَدُ
 وَمَا تَذَرِي نَفْسُ مَا ذَاتَكَ غَدًا فَاشْتَرِ بِالْقَبِيلِ الْقَلْبَ مِنْ اللَّهِ تَعَالَى فَفَهِنْكَ
 وَاعْمُرْ فِرَكَ كَمَا عَمَرْتَ فَصْرَكَ وَاسْتَهْرِ الْفُرْصَةَ مَا دَامَ الدَّهْرُ يَقْبَلُ أَمْرَكَ
 وَلَا تَقْتَدِرْ مَا أَحَدٌ يَقْبَلُ عُنْدَكَ وَأَعْيِدْ النَّاسَ فَمَا يَجِدُونَ مِنْ عِلْمٍ مِنَ اللَّهِ
 ضَرَبُوا بِأَطْرَافِ الْبِلَادِ فَمَا رَأَوْا حَدًّا سِوَاكَ إِلَى الْمَكَائِدِ يُنْتَبِ
 فَاَضْرِبْ لِعَادَتِكَ الَّتِي عَوْدَتُهُمْ أَوَّلًا فَارْشِدْهُمْ إِلَى مَنْ يَهْدُ

لَقَدْ آتَيْنَا الْإِمَانَةَ وَآهَدْنَاهُ الرِّسْخَةَ مَعَ بَرَاءَتِي مِنَ الْإِيمَانِ فَلَيْسَ
بِي فِي الْأَرْضِ صَبِيحَةً وَلَا مَرِيَّةً وَلَا بَيْتِي وَبَيْنَ أَحَدِ حُكُومَةٍ وَلَا ظِلٍّ
وَلَا إِلَى أَحَدٍ مِنَ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ حَاجَةٌ وَإِنَّمَا اسْتَدْعَيْتُ لَكَ الدُّعَاءَ
وَأَسْتَجِبْتُ لَكَ الشَّيْءَ وَسَعَيْتُ فِيمَا تَخْلُدُ ذِكْرَهُ وَأَجْرُهُ وَيَقْضَى
لَكَ وَلَكَ يَا تَخْلِيدُ وَلِيُعْنِيكَ يَا مُزِيدُ وَاللَّهُ تَعَالَى وَلِي التَّوْفِيقُ لِيَصِدَّ
الْإِسْلَامُ وَأَتَمُّ الْفَاطِمِينَ بِصِفَتِهِمْ كَرِهَ عَذَابُ رِجَالِهِمْ تَامِلَانِ
ان دبره آمده که زنده این یعنی را بگو پس هم نبشت آید تا فایده آن عاقل شود شیخ
بعد بعد از تحجید و صلوات و حمد و خواجسته بگوید اگر کسی بگوید پس کی از توانگران است رود ان
توانگر غیر باشد اگر توانا با جهان کند و اگر خواهد نهد زیر آید و در آن کردار نیک تسبیح و تسبیح
و خیمه را در است اما کسی را که باری تسبیح مصباح بلاد و عباد با و تقوی نفس کرده باشد و که حد جهان بود
در سباده عوارف و ابداء فاضل مجرب نباشد چه او مزدوری است که در کار خویش با فروخته است
و به آنرا استاده پس نتواند که اوقات خود را بنجای خود کند و با عیال نتواند و نیست و بمثل کعبه
تفاوت قرآن مجید و مکتف و مساجد تواند کرد زیرا که این اعمال او را نافع نیست و غنی اری
و حسب و ترک همه نوافل با جمیع اسم بهتر از ضاعت بعضی از حسب است و خواجسته اگر چه وزیر است
بحقیقت اجرب است که جلال الدوله ملک با هر قی نام او را گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او

کند در دنیا مصحح بلاد و عباد سازد و در اخلاص از جانب او جوید که حق تعالی
 جلال الله را در قیامت پیش خود بدارد و با او خطاب کند که ترا پادشاه روی زمین گزیدم
 و کار خلق را بتو محول کردم با بندگان من چه کردی او گوید خدا یا میسر که من از برای دیگر کار بندگان
 تو بگری در مخالفت بسیار کردم و محال که با تو بودم و فرمودم ما با فافست عدل و انصاف حق نشوید
 پیش هم بقلم حکم کند و هم بشیر و حدارت سلام بر او مقرر کردیم و اینکه در حضرت تو بپایان
 از او پرس که با بلاد و عباد تو چه کرده است اکنون صد سلام بر اندیشد که در آن وقت که ام خوا
 مناسب تر باشد آنکه گوید چون حکم ممالک بمن افتاد در خانه بکشد و حجاب برداشتم و باز دار
 و بوال حسن و فضل کردم یا آنکه گوید بر ابواب بواب مرتب کردم و نواب و حجاب معین
 کردم تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصد و وافد و ابکار دهند و سپید و سبواران بخت
 روان ببدل کرد و کسری انوشیروان که عبده او مان بود در بر و خلایق بکشد و حجاب
 تا حدیکه رسول ملک مردم با او گفت که پادشاه راه دشمنان را بخودسان کرده است و از ایشان
 احتراز نمیکند کسری گفت حصن من عدل است و من در این منصب بگذرتم تا حاجات مردم آردم
 مظلومان را فریاد رس پس اگر در بندم و مشک بایکم در مظلومان و بندگان خدا چگونه تو بهم
 داد و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بود بهر دو گوش کر شد و آنکه و عظیم بر او
 مستولی شد یکا از بر ائمه او را تسلیم میکرد او گفت من از بر سخن مظلومان و حتی جان استماع

توانم کرد مشک دم از بد بطحان جاسم مع محزون نیتیم پس بفرمود تا هرگز راجحه باشد جامه
سرخ پوشیده چون او را به بینه بدانند که با او کار دارند و او زننه بود و بکس از حساب هیچ و
ظلمات جاسم سرخ پوشیده و صدر اسلام از همه ملوک و حکام مابین عدلت نزاوازی است
تا چون در عرصات قیامت بپسند

که اقباب نزه کرد و دوازده دلهای بسیار بشند و حاکم پروردگار بود که چنان ازان هیبت پر نشوند
و پیران دوزگان خوف کردند و پادشاهان و وزیران و بزرگان و خیر بشند چنانکه صدر عالم را عیا کرد و
در آن روز سار بر او اندازد و در آن موقوف بهست **ذَلِكَ يَوْمٍ عَسِيرٍ عَلَى الْكَافِرِينَ**
غَيْرِ مُبِينٍ فضل و عدل و شکر او شوند و پوشیده نیست حق تعالی از هر آنچه در خلق است
و او را فریده است یک محفل و بل و خل و دیگری محفل فضل و عدل و اولین غمایت و دیگری
مکرم صدر اسلام و چون غمایت را در محفل و بل و خل تقصیری نیست صدر اسلام با دیگر در افتاده
فضل و عدل تا خیری نباشد و یک که از او معصومیت است و معاین کردند چه با او که تمام
هر که مستلزم و او را ملامت شود، چون حق تعالی از زبان نظام الملک بنده کارزار در حق ایشان
نمی پسندد بر در عوار غمایت افاضه ملایم کرد و اگر در آید نظام نیز از فراد محو و در آن کرد
مستبدع نشمرند و مکالم نفس و عداوت او که کشفیت کتاب زمین است چگونه پسندد که
کتاب بهمان محفل رکنه و محفل زمین در او را محفل و شکال بشود و این معنی خود را و نام

صورت بند که حق عز و علا خدا سلام را بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بپوشد و او را بطراز
 دلت و بلوغ ائمت معترف کند و او در مذنبه اسلام و حضرت امام اسلام باشد و رب غنای
 خویش را به رب اید حام که دارد و در اسلام که مفرات و مستقام است و بمثل فضل و عدل
 حق بلاد اسلام بر روی روبرو است و علی عطا یا خویش بنار امید هیچ شکی را نکند و در کنگره انوار
 خلود و امام محال است پس همان بهتر که قبل از کثرت باقی را بدست آورد و کاه کاه از پشت فقر
 عمارت بر پرواز و فرشت که صفت عمر اسباب از لوازم در اوست غنیمت داند و همیشه
 که در جواب این بضمیت در عذر که خواهد فرمود هر مشک ثابت که بدان عذر خواهد نمود و همه مجموع
 مقبول است و من امانت که درم و بصفت کبابی آوردم و بجهای که مراد بقدر اکیلات است هیچ عرض
 دنیاوی من است آید و زمین و باغ و بوستان دارم و هیچ افزیده را از اصل مشرق و مغرب
 و حضور و مرآت از هیچ خلق نکایت نه بلکه مطرح و سرحدت تکبلی می بخیرت و کشف
 دانسته است این حالت اسلام چون خواهد این بضمیت بشنیده او را خوش آمد و هزار بار
 بشیخ ابو عبیدة در ستاد قبول نکرد و خواهد باز بر سر مسود و روبرو عطا یا مجری دست و دعا
 بکراخ کند که گوید خواهد بنایت که عمارت سلمان دل بود و غم اخوت پیش از غم دنیا داشت
 وقتی بر دوش افتاد که محفزی رسید در کف زندگان او بانه کان خدا بیجا و همه علماء و بزرگان
 کرامی خرد در آن محفزی نشیند و آن محفزی او در خاک نهند هر چه که بضرورت کس نکرده است و در

مطهره مذکور است اما بنسبیکو غفادی خواجه این محضر بنویشته و هر کس از برکنان دین بهمار
خود را بران ثبت کردند و امام ابو اسحق فیروز آبادی حسب پند رسیده تالیف آنکه در سنه ثانی
بود و مطهره نظر حقان و لغت خواجه چون آن محضر بخندش رساند بر این نوشت که حسن خیر
الطلمیه چون محضرش خواجه بردند و خط ابو اسحق بنید بکرت و گفت ایکن از این بزرگان سخن
رست چنان نوشته که اول نوشته و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفته
حق تبار بر من شنیده و رحمت کرد پس این سخن رست که خواجه ابو اسحق نوشت و خواجه بنید
امام عظیم شافعی ثبت و سلطان ملک در صفهان مدرسه بنا کرد در محله کران چون خواستند که
بنویسند که در این مدرسه کدام یلیقه باشند از سلطان پرسیدند فرمود اگر چه سخن حق
ندهم اما این نیز از برای ختم قمبر محظوظ و مخصوص کردن و طایفه ممنوع
و محرم داشتن و جوی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی
است وی و التعداد و چون سلطان ندب امام خفیه داشت فرستند که نام امام ابو خفیه
از امام شافعی بنویسند خواجه نگذشت و ندان که بت موقوف باشد و سلطان میفرمود
خواجه را رضاینا شد مع ندر سید عاقبت قرار بران گرفت که بنویسند علی اصحاب الامین
امامی الامه صدری الاسلام و کونیه در بیدار کار چون خواجسته شافعی سلطان شد و بابت
کتابت و عقل و تدبیر شریف یافت اتفاقا سلطان را شریعت نوی افق و وزیر از خارج

بود سلطان نمیتوان رفت و بیایست که از صحاب و یوان یکی در خدمت سلطان باشد
 با اتفاق گفتند خواجه حسن طوسی را برست سلطان بهتصایب آن شال فرمود و خواجه حسن
 دستهای چنان نهشت که در این سفر باریک پوشی رفت بغایت غماک شد و از استیلا
 اندوه و ضرورت در سجده رفت و در هزار کرد و بنهار و عرض نماز بشنود شد بنیای کینه
 باز کرد و در آید و گفت در این مسجد کتبه خواجه جوان به اذان بنیای بود که مسجد در آمد
 و جنبه ای که مقبره او بود برد و در سجده محکم بیت پیش محراب رفت و در طوبی باز نهشت که
 بگوید و یک سبوی بر زبر برون آورد و در دامن رخت ساعتی بآن زر بازی کرد تا
 در سجده نمود و همانجا بنی نهاد و بر رفت خواجه بنواغ خاطر به رحمت و ندرت استغفار
 آن زبرد داشت و تمامت مصالح خود چنانکه لایق بزرگان و مقربان ملایک شد
 و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت نداشت مبارک او شرف
 گشت و با سبنا چون باز آمد و زربندهای گنج و جاسم افزیده آن سخن گفت و صبر کرد
 خواجه در راه بود که عظیم در باز میگذاشت تا بنیای بیدار شد و غلامی را گفت آن تا چنان
 بگریه و نگاه دار تا من بایم غلام همین کرد چون خواجه باز گشت به پندارش فرمود
 و بنوخت انگاه گفت آن زرتو که ضایع شد باز باقی بماند پس برفت و دامن خواجه محکم
 بگرفت و گفت ازین نوبت چه از آن وقت باز که از غفلت من جاسم افزیده گنج خواجه

و بفرمود تا مضاعف آن زر قهر بمانند و آند و دوجی در ولایت مرو و بلاد او وقف کرد
چنانکه آن ده را ده نابینا خوانند و آن بچاره تو انگر شد و از نذرت مسکنت بیت
غفر و آرم الکرام من عبادک محمد و آلله این فقط خوا^ک شهید خوا^ک جید^ه
نظام الملک طوسی^{۹۹۹} حمد لله^{۹۹۹} خواجہ پیش از آنکه عمید الملک کن در ری بدیه خود وزیر
اب اسرلان بود و چون عمید الملک گشته شد منصب خواجہ یکدیت و ممکن متضافت
بیت و نه سال منصب وزارت داشت چهار سال وزیر اب اسرلان بود و نه سال وزیر
سلطان ملکش و بعضی گویند خواجہ شش سال مسکنت وزارت یافت اما قول اول در
زینت و آنچه چهار از مشرق تا مغرب سفر متبع سلطان و قسم خویش کرد و نیز اعدا و است
قدر کرد پس و اولیا و موافقان را فروخت و در هر چه از مکدم و فقیل ممکن شد که از آن
در وجود آید از آن شخص مبارک در وجود آمد و سلطان ملکش از طول مدت خواجہ دستبازی
بر محاکم و تصرف او در اموال بر پیل استقلال و استبداد و حکم سپران و دامادان و ضم
در اطراف و آن فیهان ملول شد و اتفاقا عثمان بر خواجہ حکومت مرودشت و این
او ششم مردهم برآمد و ششم از بندهکان خاص سلطان بود عثمان بفرمود تا ششم را بکشتند
و باز نهم ششم بکشت سلطان آمد و حال بنمود این حرکت نیز اضاف و داده نمیشد و
سلطان بغایت بر کینه ارکان دولت را پیش خواجہ به بنام و متاد و گفت با خواجہ بگو

که اگر در ملک شریک منی بچشم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش کند بمنداری و فرزندان
 و اتباع خویش را تا بد بچشمی که بر جهان مسلط شده اند تا حدیکه حرمت بنده گان بکنان
 بمندارد اگر نخواهی بفهمم که تا دوات از پیش تو بر کنده ایشان بخدمت خواهی آمدند و
 ادا کردند و خواهی بر سجده در رستم شد و گفت سلطان بگوئید که تو بمندانی من و ملک
 شریک توام و تو باین مرتبه بیدیر من رسیده و بر باد نداری که چون سلطان نشیند
 از سلطان گشته شد چگونه امر اشک را جمع کردم و از چون بکنه شتم و از بر او نهد را
 بکت من و فطرت شرق و غرب را مسخر کردم دولت ان تاج بر این دولت بسته است
 این دولت بر در گان تاج بر دارند و حتی جویب خواهی بنایت گشت بود و چون سخن تمام
 کرد و اندک غضب ساکن شد بایشان گفت من این سخن اگر گفتم گفتم شما اگر خواهید
 شما را با آنچه مسلم است آید با تفاق بگوئید ایشان برین آمدند و با تفاق بسلطان گفتند خواهی
 گفت من بنده کینه ام و فرزندان من بنده زاده گانند و حکم سلطان بر سر و جان و مال
 نافذ است هر چه فرمای تو در ازان تجاوز صورت نه بندد و من با بنده زارگان ان گفتم
 بجا و دیگران باشد سلطان خواستش شد بید ازان چون مجلس خالی گشت یک از انجماعت
 بسلطان گفت این جواب که دهنده که سلطان عرض دهم نه ان بود که خواهی گفت بلکه
 جواب را بنده گان به تفاق اندیشه کردند و عرض کردند بلکه جواب خواهی چنان بود که

از خواجه حکایت کردیم باز گفت سلطان تاملی کرد و از سران سخن در گذشت و خواجه قرار
در منصب وزارت نمکین بود اما نگاه که سلطان از صفهان سبب آمدن خواجه را بدو
که از نزد ما کوچه است شخصی در زنی حرف می زد و قصه است خواجه داد خواجه
قصه بنده نفس کاوی بر خواجه زد و در پنهان مکرم و فصاحت از پیش بر داشت رحمه الله
كَانَ الْوَزِيرُ نِظَامُ الْمَلِكِ لَوْلَا شَرَفُهُ صَانَعَهَا الرَّحْمَنُ مِنْ شَرَفِ
بَدَتْ فَلَمْ تَعْرِفِ إِلَّا مَا رَفَعَتْهَا فَرَّقَهَا قِيَمَةٌ مِنْهُ إِلَى الصَّدَفِ
و فرشتی از نگاه افاد و مردم بهم بر آمدند و سلطان لوا شد و مردم را کن کرد
این واقعه در رمضان سنه شصت و نهمین و اربعه مائه بود و در آن وقت خواجه افتاد و
منزل داشت و غلامان و متعلقان خواجه شخص او را در بر بند و در محله کران
موضع که جوی آب بزرگ در آن مقام می رود بنایت نزه و خوش بود دفن کردند و آن
مقام را هسل صفهان از بن نظام گویند **بَاحِ الْمَلِكِ أَبُو الْعَلاَئِمِ مِنْ بَاحِ**
أَبْنِ حَسَنِ بْنِ مردی بزرگ بود و عالی همت از خاندان بزرگ و قدیم
بیش از و مشهور بابت و صیام الدین و تدبیر و تقوی و وفات روزگش در کربلا
خلق را جمع آورد و چهل روز از رسیدن فاعده برداشت و ابن الهیامیه در این سخن گویند
قَدْ كَانَ صَوْمَ الدَّهْرِ مَجْمَعًا فَلَا تَفَرَّقُ بَيْنَنَا الدَّهْرُ

وَمَكَتَ مِنْهُمْ مَعَكِ مَقْصِدَ الْبَيْتِ وَأَمَّا كُنْجُ
 وَبِاجِ الْمَلِكِ عَمْدُ خَواجِه طازت سلطان ملكه مينود و از خواص اصحاب تركه
 و انحنى مر جلد و كا و كار دان بود و از جمله همان خواجه و دایم پیش سلطان تقيع حال
 او را و خواجه بيشاب قديم و موافق حقوق و موافق اخلاص بعبادت او الكفا
 بمنكر و سمع سلطان تديرچ از شارب و دى خواجه ملايشه تا انگاه كه خواجه سهار
 باف و باج الملك ابو الفخيم از برا وزارت ترشح باف و سهر سفيده كه وزير او باشد
 و سلطان چون بفرد آد بفرموده با نجان روز را بر رايج الملك ابو الفخيم در وزارت
 خستار كند ايشان با اتفاق روز آكسيه منصف شوال سنه خمس و ثمانين اربعه است
 كردند و سلطان ملكه روز چهارشنبه بكار رفت و بكارگاه محمود شد بغير آد
 و قصد كرد قوش با قضا شد و در روز آكسيه كه حبه جلوس ابو الفخيم خنار بود و سلطان
 ملكه در كشت و شفق او را بپهل عاربه در غروب زياره من كردند و كوئيد ايج اذنيه بر خواجهم سلطان
 نماز كنند و او و وفات خواجه موافق سلطان بكمه تمام بنود و جواب خواجهم سلطان كه دولت ان
 باج دركش دن اين دوات بسته است همانا زار درت شد و وفات سلطان بعد از وفات
 خواجه در نظر خلق جهان عظمى زياده نداشت و ملكه الشراء و الافاضله در اين معنى گفته است
 دستور دهند از جهان رسته بخرش ^{با} بر دند بصبسته ياد زين سبش

بس دل که بشد زمرگ زنده ریش کرکشتن دستور نبود در پیش
 در آن حال از پسران سلطان ملک محسود با مادرش بنیده خاتون حاضر بود متعدي جایی
 ملک باو داد و در بعد از بنام او بسلطنت خطبه کردند و او سی ساله بود و تاج الملك بر او
 از بعد از بنار کشید و کالبد سلطان را با صفهان بردند و در مدینه ملک بی وفی کردند و سلطان
 محسود بن ملک بن ابی سلیمان چون با صفهان رسید او را با برادرش بریکار قتل ملک
 جلد افتاد و شکر سلطان محسود کشید و تاج الملك ابو نعیم را بکفر کشید و ناکاه غلامان
 در بر افروختند و بعضی او را از هم جدا کردند زیرا که مشهور چنان بود که خواجه را با غوای ابو نعیم
 کار کردند و وزارت ابو نعیم بعد از خواجه بخت یافت زیرا که خواجه در رمضان
 یافت چنانکه کتبت ابو نعیم را در دوارد هم محرم است و نهان و اربعماء کشیدند
جمعی دیگر از وزیران و دوله بروجی ابن جاعت از دورای بعد
 این است و ابدی ذکر سیر و احوال زیرا که در اخبار ایشان خبر نمیکند و لایق چنین مختصرت
 باشد یافتند و هم ابو عبد الله حسین و نوید الملك و فتح الملك ابو جعفر و ابو نعیم مظفر
 ابنای خواجه نظام الملك ابو الحسین و ستانی بعد الملك ابو جعفر الملك ربیع الدوله
 ابی منصور و وزیر ابو شجاع کمال الملك سمیری عثمان بن نظام الملك قوام الدین درگزینی
 ابو ثیران بن خاله شرف علی بن رجاء الدین بن سید کمال الدین محمد بن علی خان

فرش آمدی و خواجہ کفّی کا کئی مرثیہ لکھی ہوئے مقتد وزارت بود و او را تعظیم
 کبریم تمام کرد و او صیفہ و خرقہ خواجہ را بخشید و بعد ازاں واپس آوید و اندر خزانہ
 عید الدولہ نمائند و عید الدولہ بھی عدول را در آورده و خرقہ مرده و زندہ کو ای دستہ کرد
 پیش از پیر مرد و بیات او بہ پسر رسید، خواجہ از این حرکت بر خجندہ و بے صلاح و ^{مقتدی}
 عید الدولہ را از وزارت عزل کرد و بخت خواجہ دیگر وزارت بود و او این ^{بیت}

بیت قُلْ لِلَّهِ دِينُ الْحَقِّ وَكَانَتْ خَلْقَ هَيْبَةٍ
 مِنْ أَنْ يَقُولَ لَا تَحْزَنْ لِمَنْ نَصَبَهُ ^{در این}
معنی لَوْ لَا صَفِيَّةٌ مَا اسْتَوْزَدَتْ نَائِيَةً فَاشْكُرْ حَرَّ صِرَتْ مَوْلَانَا الْوَزِيرَ ^{میر} ^{بیت} ^{التمنا}

و عید الدولہ شعر مکتوبی و این بہانہ از او

إِلَى مَتَى أَنْتَ فِي حِلٍّ وَتَوَحَّالٍ تَبْغِي الْعُلَى وَالْمَعَالِيَ مَهْرًا غَالٍ
 يَا طَالِبَ الْجِدِّ دُونَ الْجِدِّ مَلْجَأٌ فِي طَيْهَا خَطَرٌ بِالنَّفْسِ وَالْمَالِ
 وَلَيَا لِي صُرُوفٌ قَلَّ مَا أَخَذْتُ إِلَى مُرَادٍ أَمْ رَأَيْتَ سَجْبِي بِإِلْمَالٍ
 نِقَالِ صَدِيقٍ بِاللِّسَانِ وَأَنَّهُ ^{فاجضا} كَمَا قِيلَ فِي الْأَمْثَالِ خُفَا مَعْرَبٍ
 فَمَا إِذَا مَارَتْ شَخْصًا مَعْنَاً مِنَ النَّاسِ هُوَ جُودٌ أَفْذَلُكَ مَتَعَبٍ

گویند این وزیر شنید کہ کفّی فرشی از او حکایت کرد کہ از صفہاں تا بعد از او بودیم
 کلیہ کہ بہ من بکف میبردیم در اینست چہارہ کہ پیش گفت و گوید عید الدولہ سخن بہر

گفتی بسیار بود که لغت عربیت استعمال کردی حاجی عرضی ارضی دستش را و را

گفت **قُلْ لِلّٰهِ الْمُلْكُ** یعنی دولایه پوشیده لایه زره پوشیده و سد فر

باریکی و استلام زره پوشیدن حاجی گفت که وزیر میفرماید در ضمیمه سپید این سخن

وزیر گفته بخندید و گفت که **شَرُّ الشَّيْءِ مَا يَصْحَكُ** و چون سلطان بر کبار

خوبت که از بغداد و بکبر برادر رود مستنصر خلیفه بکشت او بر دست عمید الدوله خلعت

سلطنت شد و سلطان چون خلعت پوشیده بغزوات و وزیر را که خلعت آورده بود بکبر

و صد و پنجاه هزار دینار جویند بن جهان که فخر الدوله بدر عمید الدوله را از باقی قسطنطنیه

دیار بکبر نماید و او عمید الدوله پنجاه هزار دینار برادر و مستنصر صد هزار دینار و گفت عمید الدوله

بصد هزار دینار که آن نباشد بعد از آن جمعی از متقربان خلیفه در حق عمید الدوله خستیدند

تا بجای رسید که خلیفه او را بکشت در رمضان شصت و شصین و اربعه و صمس کرد

در حبس و فوات یافت و این سه بیت بکلمه عمید بر دیوار حبس خانه نوشته دیدند

قُلْ لِلّٰهِ خَالَفَ فِي فِعْلِهِ فَعَلَ وَفَا جِنِّ ابْنِ دَوَابَّحِ

مَا أَنَا بِاللَّيَاقِصِ عَهْدَ الْمَنْ أَنْتَ فِي الطَّيْرَانِ الْجَنَاحِ

لَا أَيْسَارَ عِنْدَ اخْتِلَالِ الدُّجَى مِنْ فَرَجٍ يُؤْتِي بِهِ فِي الصَّبَاحِ

و پیش از آنکه عمید الدوله را بکشتند و گفت که خلیفه با او تفرست هم خود را تا تفایس که

داشت بکمال دستاوردت که خوشن بصدقه نشاند و با بیقری غایب شود در صحنه و
 رفت و در حال پرون آمد گفتند حکمت پرون آمدن چه بود گفت آنکه بعد از من نگویند
 در تو اینج نویسد که فلان کس در زمین صورت بگرفت **ظهِیرُ الدِّینِ یُوشَاج**
محمد بن حسین اصل او از همدان است و تاریخ ولادت او سنه سبع و عشتین و اربعه
 بود چون تمدی غیدالدوله را مغرول کرد وزارت باو داد در سنه سی و پنج و اربعه
 و او از بزرگان روزگار بود در غایت دروغ و تقوی هر روز چون غار شین بگذاردی و
 تا عازم دیگر برای منظم نمیشد میفرمودی مانده اندی که اگر کسی حاجتی یا کلامی است
 بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدستی که یکی از صاحبان بر کسی ظلمی کرد او را حاضر
 کردی و با سخن درشت گفتی و سببه محابا را جواب داد و وقتی سخن بهت که زکوة ای و
 بسیار بود که زکوة رسانیده بود همه را حب کردند و بکار بردا گویند مال غنیم بود و
 مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشته بخند یک از ایشان میفستینه که صد
 بیت هزار دینار و جره بر جهان خرج زلف بود چون خلعت وزارت پوشیده در سنه
 حکم نشنید شیخ ابوالحسن بن محمد علی کجری صاحب مقامات این ابیات را با و نوشت
 هَبْنَا لَكَ الْفَخْرَ فَافْخَرْ هَبْنَا لَكَ الْفَخْرَ فَافْخَرْ هَبْنَا لَكَ الْفَخْرَ فَافْخَرْ
 وَتَبَّكَ يَا بَاكَ الْأَكْرَبَ لَيْسَتْ الْوُزَارَةُ كَفَوَا رَضِيَا

تَحَلَّتْ لِعِبَائِهَا يَا فِضًا كَمَا أُوتِيَ الْحُكْمُ بِحُجُوبِ صَبِيَّا

گویند در درکار ارمیان حمل است و شبیه بخنی تا درواز حد بکشد و او یکف من خون
 کسی ساجی نتوانم رنج آلا بکلم شریف نمدهی کس با فرستاد و پیغام داد که تو با غضا و
 حسم میکوشی سبوت و حکومت این منی را احتمال کنند مباد که بمحلات بغه ادر نکشان
 بنوستی تا خانه فلان و فلان را فریب کند و در کس که فرستند بودند نام فرستنده بود
 وزیر در حال ابو جوفن غرق محبت را بگویند و گفت که ای امیر المومنین فرموده است که خانه
 این ده کس را فریب کنند و امکان آنکه با خدمت او درین باب محبت کنند تا توان
 نیست و ممکن است که درین میان کسی باشد که او را کنی می بود یا خانه ملک او نباشد
 که نهان باشد محلات رود و این ده خانه را بحال من بخبری تا چون نقص کنم اشم نشوم
 ملک خود را نقص کرده باشم محبت در عت برفت و نهانها را بخیرید و از مال وزیر بپادشاه
 وزیر بنفوذ تا نهانها را بپادشاه فرستند و اگر اصل فتنه جمعی می بکنند و قومی دیگر را وزیر از شد
 برانده فتنه ازام گرفت و چون وزیر مغرول شد بکلمه و پس رفت و اینجا ما کن گفت و بکلمه
 مشغول شد و در گفت من خانه کس را فریب بگردم میدانم که فریب شود خانه من اما قومی
 که تبهج فتنه و اثار شر تمام بودند از خانه ما براندم و شاید که در میان آنها بیکجایی بود
 باشد بیک ما از خانه من برانند و گویند در درکار او با و با حارث شد و او دیکه که مبار

بر آن جهت بود تا بخت از خانه طرش آید و به سر به برت کرد و بفرموده بر آن ندای

کردند و با جفت می آمدند و به بهای میزدند و چون خلیفه بر غم غزل او جانم شد و او را

بر وجهی محبت کرد و توسی بر این صورت پیش او نهاد **و قد اقصی**

الرای الشریف ان تفصل عن خديعة الدار

العزیزة وتكن مرزاهك والعناية الشريفة

تسلك في حاله القرب البعد والقدرة

هو المعين و در چون این رقه بخواند به سر طرش گفت این حسن است

بهیچ دیر نگذارد و زارش مغرول کردند از دار خلا فرودان نیامد بعد از آن از دیوان

وزارت بگریخت و این بیت بخواند

تَوَلَّاهَا وَلَيْسَ لَهُ عَدُوٌّ وَفَارَقَهَا وَلَيْسَ لَهُ صَدِيقٌ

و در ایام وزارت نویض حج که از دو سج و نیز فرا و دل بر یک در ایام وزارت حج

نگه آورده است و چون مغرول شد از خلق منقطع گشت و جاشیم پوشیده و پاره و

بخشاید و وزارت میزد و نخواهد نظام بکنند و خوبست که خطبه البین ابوشامع در

کعبه او باشد و مراقت کند قبول کند و بخواند و بگوید که از یاران حسن بصری

الکامل نموده که در سفر کعبه او باشد حسن گفت بخواند که در کف سر کسی بریم که اگر باشیم

بادا که از یکدیگر چیزی بپنیم که یکدیگر را دشمن گیریم و ظمیر الدین از بفسه حج ادا کرد بعدینه
 رفت و آنجا جمعا در شد و حجره پیغمبر صلی الله علیه و اله را خدمت میکرد و عمر را جار و اب
 میزد و حیره میبازخت و هر آنجا میفرودفت و جامه چند از پیکشید و چون
 نوشن میان بسته بکف قرآن شروع نمود و هم در مدینه با تمام رسانید و پس خویش ابو
 منصور از آمدنیه نامه نوشت شتمن را که من نذر کرده بودم که اگر قرآن تمام یابد و کرم
 دنیا را بصدقه دهم و سدی از ناحیه حصصا به حل از مقربان اصحاب فنی رضی الله
 برک نیکه خواهند بنامش وقف کنم اکنون خدا سیل این آرزو میسر گردانید و در دار
 اجرت مرصطفی باین مقصود رسیدم مایید که این مقدار از بصدقه جهنم بدو رسد
 دیده مکنور را وقف کند و بداند که من در جوار از مغربی و حقه مغرب روت بدینهم از
 بدت خویش فرج کردم و از خطوط این مغربه داین بواب هجد و دو درج چهار شد از
 هم بزدوشند و جهنم بصدقه دهند و ظمیر الدین ابو سماع ثوریکه گفتی این دو بواب است
 اِنْ مِنْ شَيْءٍ اَجْمَعُ مِنَ التَّمِيلِ جَدِّهَا يَنْ اَجْمَعُ شَمْلًا
 لَسْتُ مُسْتَيًّا وَاِنْ ظَالَ هَجْرٌ وَرَبِّ هَجْرٍ لَكُنَّ عَقْبَاهُ وَصَلَا
 و در سنه ثلث عشر و ضلته و فاته باین رحمه الله بر حقه اوست **المسنظره**
 کنیه و ابو العباس است و نام و نش اصحاب المقدی است و سینه احدی و پیغمبر و ابراهیم

و جود آمد و گویند نسیم و نسیم و اربعه با او چست کردند و در او ز نکت بود چو پیش
مقتدی بر دسه روز و فغان او را چنان داشت و جهت ملایق بر کبار قیام فرستاد
غرضی که داشت چنانکه در این فغان پدر را بکار کرد و در عهد او کار ملاطحه نوشت
گرفت و قلمی حقیق در فغان و قوس و عراق و شام پست آوردند و خوف ایشان
در دل مردم افتاد و بسیار کس از کار بردارین ندرست ایشان گرفتند و منعم ایشان حسن
الصباح بود که صفت از مردوت بمحض رفت و از ده مغرب ندرست بخت و حقیقی
ابنوه را باین بهانه که چهل پست در تو بکنیم استغوا کرد و باین نکت از راه که نویسد
از خارج با آنکه باطل است جان خود را بر آن نصرت خویش میزند تا خلق را بطل بیت
بچشم خویش دعوت میکنند و حق محض را هیچ نکت بپوشیده با شامت اگر جان غیر از این
راه ببارند از رفت باقی و نیم سر بریده و کلام حلت به از این تواند بود و مثال این
سخنان چندان بگفت که ایشان را بر گشته شدن دلیبر کرد و از ایشان چند کس در پیش
سلطان ملک خویش را بگشت و سلطان بغایت بر تسبیح و کار ایشان ترقی کرد
آوازده بهمه قلم عالم رفت و خوف و دهرس از ایشان بر خلق مستولی گشت و در کشتن
مردم طریقهها پوشیده و خراج کردند و ثواب کو دگر را بنوستانی پیش کسی که خواستندی
گشت و او را بیاغوشند تا خود را بپوشیستی و خدمت و ملازمت کردی تا از نزدیکان

او شدی و بفروشی یا کسی یار کا بداریا علی دیگر موم شد و با فرزند او و
 آنجا تربیت یافتی و پیش این شخص مجانبه فرزند بود و آن بچاره ندستی که او کشنده
 اوست و چون از این شخص خبری صادر شد که بر مذاق و ادبشانی نبودی کس بگو
 فرستاده تا آن شخص را بکشند آنکودک شخص را بکشتی اگر خلاصی یافتی پیش ایشان بکشتی
 و اگر کشته شد بعد از فرغ رفتی گویند باطنیان از آنجا که بعد از برنجینه با و شوند که کشتن
 تو پیش ایشان تر از کشتن توست و چون بداند که او را در کارگاه بر سر با تو بگویند
 و کس بر کباب دارد و نداند که حال خوشتر یا آنجا که بگوی رکاب دارد از کورگی باز خدمت
 آنجا که میگردد و پرورده او بود و آنجا که بر او اعتماد تمام داشت از او احوال پرسید گفت
 رتبه میگویند من از آن ایشانم و اگر در باب آنجا که حکمی فرمایند تو آنم که بجای میادیم
 بعد از نزدیک بود که زهره اب شود باطنیان نامه نوشت و خدرا فوت و اموال
 بدایا و طرف بسیار بفرستاد و گفت نفس از این رکاب بر بغایت تنفر شده چنانکه در جنت او
 میباشد با آنکه از جانب ما بهمیم اما آتاس کنیم که او را پیش خود خوانند ملحق و را قبول کردند
 و گفتند او را پیش فرستادیم بقیقت ایشان که از نزدیکان هستند و خوب زار رکاب
 دارد و با تو گستاخ تر از او مفارقت او را چه بود دارد آنجا که رکاب بر او را که داده و
 نمیکو فرمود پیش ایشان فرستاد و گویند شاه ارمن و خدای ملک شرف قصه قلعه از قلاع ایشان

کرد و در دربار پی تسلیم شد و حصار را در ویریم بدار برخواست پیش پیش خود کار
 دید و زمین نشاند و در فقه فاده در آن رفته نظر کرد و نوشته بودند که پیش کار در زمین
 بردیم تا تو آگاه شو اگر پیش دیگر مقام کنی کار و بینه تو فرد بریم با بقین به ملک شرف
 از آن مقام کوچ کرد و با ایشان صدقت آغاز نهادی بجهت کار ایشان هر روز قوت
 میکردند و روز کار علو الدین بکمال رسید زیرا که او مراد فاضل و را بود و حجه الحق و
 الدین محمد المکی علی فی القرائین درجه در حق او دوست رانته است این
 مَوْلَى الْأَنْبِيَاءِ عَدُوُّ الدِّينِ مَنْ سَجَدَ لِجَاهٍ أَشْرَافِهِمْ لَمَّا دَاوُسُفَهُ
 مَوْلَى تَوَاصَعَتِ الدُّنْيَا لِهَيْبَتِهِ وَإِنَّمَا الْفَوْزُ فِي الْعَقْبَةِ لِمَنْ عَرَفَهُ
 و چون رایت پادشاه جهان که ملاکو خان بایران زمین آمد حق تعالی بر دست شکر او باز
 شهر را منقطع کردند و نوبت قتل ایشان ضرب کردند و همه را کشتند و خورش را بخت
 تا آن بفرستادند و راه بر دو خواجه بضرر حق و الدین المکی رحمه الله بن تاریخ بر بنای نیکم کرد
 سال عرب چه شصت و پنجاه و چهار ^{قطعه} کشته غره منه ذی الحقد به بدار
 خورش پادشاه بهایان ز تخت برخاست پیش تحت ملاکو بایستاد
 و گویند در روز کار مستظهر منجان علی حکم کردند که هر کس از طرفان نوح خواهد بود مستظهر
 ابن عیسی بن جشم را بخواند و حال از او پرسید او گفت در طرفان نوح که کس بجهت

در حوت جمع آید اما در حال شش کوکب در حوت آمد و در حل پشایان نیت که اگر زحل پشایان
 نیز بودی حدوث امکان طوفان داشتی اما من گویم که مثال در شهری یا مسافران زمین که گاه
 مردم بسیار از قافله رستخیز جمع آید باشند سیلاب خیزد و خلق بسیار هلاک شوند و اندک عدد
 خلاصی بمانند خلیفه از بندگان بیدارید که اینها مردم از اطراف بسیار جمع بمانند پس بفرمود تا
 قورح را محکم گردانیدند و صلاح موضعی که از اینجا هم غرق بود کردند بندگان در شهری شدند و حیات
 در او ماند و زده اند و بودند ماکاه سیل عظیم بماند ماکاه یعنی چند معدود که بزرگ در خان و قبیله
 کوهها که بختند بماند باقی غرق شدند و خلایق از حکم منجان نجات نمودند و خلیفه او را بخواست
 و خلعت داد و مثل این صورت در آن دولت بسیار اتفاق افتاد که مالی منجان حکم
 کردند که درین مال طوفان بماند و بفرمود چنانکه هیچ جوان آدمی و فرزند عمارت و بزر منجان
 بخواند همه همین سخن بگفته خط ایشان بسته و ایشان را اجازه داد و محمد بن خبیش را عزرا
 که بایده معروف بود و علم نجوم داشتی بخواند و از او پرسید او گفت این حکم نمایان است
 و هیچ اصل ندارد و بزرگ است اگر چنین باشد که تو میگوئی ترا عطا میکنم مگر بعد از پیش در زیر
 بدون آمد منجان او گفت شد که اگر این سخن کسی گفتی که قواعد علم نجوم اند و منستی و نفاد
 بنمود اما تو بخواهی بیداریم که دلایل نجوم را بیدار می بینی و چنین میگوید او گفت این دلایل که
 مشاهده آید و میدانید دیدم اما محتمل است که باشد و محتمل است که نباشد من کار بخت کردم

اگر سخن من زنده شد بنی اتمام کنند و شمار برنگانند و اگر سخن شایسته ای کسی بخواهند من
 پردازد **و وزیر می اف** چون ستیغ خلاف یافت حمید الله و له این چنین را که وزیر در
 بود برقرار وزارت داد و چون او برادرش رغیم الرواس ابوالقاسم بن علی بن
 وزیر شده ایدم او بهر ادوی نبود **مجدد بن مطبلک** او ابوالعالی بن
 بن محمد بن ادوی است در شریف و اربعین و اربعه از ما دور و دور آمد و نشو و نما با
 علم و ادب و صاحب علم یافت و خط خوب نوشتن و صاحب کوشش و کوشش و کوشش
 دشت از عهد متحمده در خدمات منتقل میشد تا بوزارت رسید و وقتی از دار الخلافه پیش
 آمد که وزیر شد با صفهان رفت بر اثر پیش سلطان ابو شجاع محمد و چون نزدیک صفهان رسید
 سعد الکملک ابوالمحسن سعد بن علی ابی که وزیر سلطان بود با استقبال آمد ابوالمعالی خوش
 مردم نماید که وزیر سلطان پیش او پادشاه شد در حال که همیش برابر وزیر افاقا گفت
 الامورین سلام رساند وزیر چون از جانب خلیفه آمد سلام شنید در حال پادشاه شد و زمین
 بهر سید و چون در صفهان فرستاده سعد الکملک ابی بشر بن شوقل شد و از ابوالمعالی **نسل**
 کنت ابوالمعالی بن

دو بیت برابر نوشت

مَنْ كَانَ حَايِرًا فِي دُنْيَا آتَمَقِينَ أَنْ لَا يَنَامَ وَكُلُّ النَّاسِ نَوَامٌ
 وَكَيْفَ يَرَقُدُ عَيْنَا مَنْ يَضَعُ هَهُنَ مِنْ أَمْرِهِ حَلٌّ وَآبَرَامٌ

چون ابی این بهایت بخواند پیش ابوالمعالی آمد و غدر و ناخوبت داد و از بخت سلطان برداشتی
 که دشت باخت و چون ابوالمعالی بعد از بخت مستغفر زعمیم اگر دین بهیتر از مغرول کرد و
 وزارت ابوالمعالی داد و دلی الدین لقب نمود و کوبید این لقبش رفت و داد که حب دیوان بود
 استنوز وزارت رسید و بود پیش از او هیچ حب دیوان این لقب نداده بوده بخفته
 همه رفت و پیش ابوالمعالی زد و در گفت روز در برای ابوالمعالی رفتم در آن ایام که حب دیوان
 بود و دادیم بسیار خشمناک و عین و کفر نشسته بیک پرسیدم گفت سال که نشسته بیک
 به میرالمونیر نوشتم مثل آنکه سال سعی عظیم نمودم و از نفعات را ضبط کردم و دوازده هزار
 حاصل شد و دید و کردم که سال آینده پرت از حال حاصل شود بهنگام که را چو از خود شش بر او نش
 و خلقی هم از جاهای خاص خوش بنضم کرد و بمن دست دادن شد و گفتم این عمره چهار ماه
 است در سال آینده اتفاق افتاد که میرالمونیر از او خاص نفعات بسیار داد و یکصد خد که ب
 بودیم شگافه شد و بسیار مواضع فروغ خرب بخت و ارتفاع از مال که نشسته کم آمد و بیک
 به میرالمونیر نوشتم و تمرار حاصل بنمودم و عین کردم که مال نیت سال که نشسته ارتفاع
 نقصان کرده است و با خود گفتم که اگر میرالمونیر برب نقصان پرسد عرض دارم جواب
 فرمود بر شماست و بهنگام فتن با خلقی از ملوبات خاص کنون چون در حال زیادت و نقصان
 ارتفاع صورت تغییر و اجتهاد حال بر کنوج است و میدانم که میرالمونیر برب ارتفاع

ندارد این شتم از آنکه دشمنان بتقیع صورت حال من گشسته و حسانت را بیست تبدیل کردند
حال من چگونه باشد را گویند با و گویند خدا تر از سر دشمنان در پیکر و پند بسیار کردیم
شخصی از وزیر حکایت کرد که گفت میان من و ابوالسودین فضا عه که برین شرف بود بقتی
رفت و او در حق من بغایت عیان کردی و دایم چیزی را دروغ برین بستی و بخت امیر الکونین
مطالعات شبی مثل برقصیدن و هر چند کرد دل او بر آدم مضطرب بود من نیز آغاز کردم و هر طریقه
شایسته و مجایب ایدیدم عرض میدادیم تا کار بجای رسیدیم که امیر الکونین فرمود او را بتو دایم چیزی
میخواهی بکن با و نهی همه در اندیشه تغذیه و تخیل او که در ندیم و چون بختیم شخصی را در خوا
دیدم این بیتین خواند **اِذَا كَانَ هَذَا مَسْتَهَانَا وَكُنَّا بَصِيرًا لِلَّهِ فَصِيمُ التَّنَائِبِ**
چون بیدار شدیم او را بخواند و توسیع امیر الکونین در این معنی با و نمودم تا تحقق کرد که بر او کار تمام
انگاه عفو کردم و با او دوستی نهادم **هست شد** کنیسه او ابوالمنصور است و نام و نسب
این ستفرد در کنیسه اربع و نهین و اربعه تا در وجود آمد و گویند در حسن و نهین و بعضی گویند
سه و نهین و در کنیسه شش و نهین و بعضی گویند که در اول و نهین و بعضی گویند
بلند است اما حاکمیت او چنانکه بابت صافی شد و همه بایم خلاف در فوق و در بکند که در نگاه
بهلفان مسعود جنگ کرد و گاه با پس صدقه بن مرید عیب حله و گاه با برادرش ابو الحسن بن مستظفر
عاقبت ابو الحسن بکریخت و بکنه فرستاد پس بن صدقه پس او را غرور کرد که در بغدادی بماتد شد

نقیب النعمانی بن طراد بنی اطلب برادرش دستا پیش پس با خاتم امان و فرزند همت
 پس بنامه پس چون رجال دقوف یافت در وقت همت کرد و از فرستادن ابو الحسن
 استماع نمود و گفت او چون بخوارن آمده است تسلیم او ممکن نباشد مگر بر من او و چون او را
 استلام کردند منع شد و نقیب النعمانی بعد از بازگشت و ابو الحسن بن مسعود پیش پس
 میبود و آنگاه با خود مقرر کردند برادر خود را که از پس جدا شد و بواسطه وقت و مرد را
 بخود خواند و بواسطه توابع از اسخر کردند و خراج بسته نمیشد دیگر به پیش پس بر دل
 بفرستاد و در این قضیه از او استغاث طلبید پس گفت چون برادر میرالمونین از احوال
 من برون رفت و با من تعلقی ندارد شکر قسم و با او بگو شوم و هم در روز جمعی از شکر خوش
 نماز کرد اما در عجب ابو الحسن فرستند و او را دیگر کردند پیش برادرش مترشد تسلیم کردند او را
 مترشد جس فرمود و وزیرش ابن زعمویه فرمان داد تا جامه سرخ بپوشانند و بترتری نه
 نشانند و گردن بندی ازیر و فرموده در گردن او او بختند و در پس او علامت نوشتند
 هر عت دره محکم بقیق او میزد و بر برضورت بر بازار میفروشد و بگردانیدند حبیب و
 مترشد خلیفه و در پس صاحب حبیب و پس بن صدق بن منصور پس بن
 علی بن مرید پس صاحب حبیب و اما قضا علی خلیفه کردی و دیها و مستقرات او را بفارست
 و تاراج شمشاد شنی تا حال بجائی ادا کرد که دیس لغذا در احوال او مترشد بر رسید

و بلاطین سلجوقی و عسکریشان استقامت برد و پس بکثرت و بعد از مدتی دیگر باده بر سر نهاد
افعال خارج رفت و در مهادر میخفت و غارت میکرد و خلیفه پشامری کران از بغت ادا کرد
رفت و وفات دادند و فقها را با خود برد و در و پس نهاد و میان حلقه و بعد او بهر سینه
جذب غلبی کردند و پس کشیدند و بسیار کس از اکار بشکرا و پیر شدند و پس خود را در فرست
انداخت و از طرفی دیگر برین رفت و در و برید نهاد اما عرب در اساعت میزدند و گفتند
روی خلیفه شمر کشیدم پس چون از ایشان نویسد شمس سلطانی سعود رفت **در کشته شد**
که میامستند و قتل مسعود و قتل خلیفه **۲ قتل خلیفه** **۳ قتل خلیفه** **۴ قتل خلیفه** **۵ قتل خلیفه** **۶ قتل خلیفه** **۷ قتل خلیفه** **۸ قتل خلیفه** **۹ قتل خلیفه** **۱۰ قتل خلیفه**
نس و عسکرین و خسانه بغداد و خبر آوردند که سلطانی سعود و خلیفه کشته شده است و در عراق
و پس بنزدیک بر تخته میاید و بلاد و عراق را یک با قلع و محسب داده است خلیفه سنان
بسات و پناه و ترقی تمام و لشکری هزار و هشتاد و نه بسیار کس از اکار بشکرا و پیر
بودند و بلاطین سعود و پیر و ستم و چون سلطان آتامن خلیفه خبر یافت بشکرتین
و جنگ در پیر و لشکرتین کشیدند و بسیار از شمس کشیدند و پیر کردند و بعضی بکشتند
و خلیفه بر پشت نیز بود از آنجایی که در یکدست شمر کشیدند و دشت و در دیگر می مصف و در بر
ابن طراد می که بکفایت و کیت و ریت فضل و بر یکایه جهان بود و تمام است تسلیم
و نوب و خواص و غلمان و تنایع و در خدمت خلیفه کار بر نهاده بودند که همکس عسکر

کند و سلطان چون ثبات خلیفه و وزیر و اتباع ایشان بدید تعجب نمود و کس شهادت نکند
 است خلیفه را گرفت و او را بخیمه فرود آوردند و وزیر را با همه قتل و کشتن و کشتن
 کردند و فرایند اموال خلیفه را که گویند قهر چهار هزار هزار دینار بود بر صد و هشتاد
 شتر بار کرده و بنه و انتقال و اعمال و اسلحه برانصد شتر نهاده ده هزار عمامه و ده هزار
 و ده هزار جبهه تمام ترنجانه سلطان بردند و اما آنچه لشکر لغات بر پیش ازده هزار
 بود پس سلطان فرمان داد تا بکراک نشسته و مردمان کن کردند و بعد از چند روز به
 بغداد آمدند و از آنجا که در بغداد بود و خلیفه بخط خویش بفرستاد و نوشت که حال
 من فصل شد و نوبت که لشکریان خود را بنموداش و سلطان را بنیض کشتند و چنانچه
 بفرستاد و رفت و سلطان بمرغانه و خلیفه ترش را با خود برد و چون بغلام مرغانه
 نزول کردند نامه سلطان بخوارسیه که سعید نوشته بود که حال امیر ابو نصر را تا آنکه در غلام
 که از او عفو کند و اموال او را تمام و در بنه و انتقال و احوال و قبول و احوال
 و بغلام زیاد از آنچه گرفته اند باز دهند و او را در کف سلامت بفرستد و بیکر ترش و سپید
 حالیتی بفرستد و باز گرداند و در پس بن صدقه را در بسته بفرستد و بیکر ترش و سپید
 با عفو تمام شود و سلطان سعید تمام است آنچه سلطان بخوارسیه فرستاده بود بجای او زد و در
 در بسته بفرستد و خلیفه بر و خلیفه که آن او را عفو کرد و سلطان سعید چنان خیمه و کلاه

و بارگاه و دیگر آلات از فروش و طرح و بخت و در پیش خلیفه کشید که در حدود
 بخند و غدر و خفت و خلیفه نیز او را عفو فرمود و عزیمت محاورت بغداد نصیب
 و در غده ذی قعدة این سال که مسعود خلیفه سلطانی برادر مراغه بودند از خراسان
 رسید و هفت کس از ابا طینی با او در حیمه جدا گانه فرود آمدند و با تفاق مسعود میر
 المومنین ترشد را با بسیار کس از اتباع و خدمت شید که در روز پیش به بغداد ذی قعدة
 فریاد و فرودش بر خوت و مردم هر دو لشکر در اضطراب آمدند و سلطانی مسعود را رسانید
 جریع میبود و آن هفت کس را گرفت و بکشت و کونید و جماعت که سلطانی مسعود بکشتگان
 خلیفه بودند بلکه مجسمان بودند سخی قدس را بکشت و چنان نمود که نشاندگان
 اما درت است که سلطانی ناکشند کار اصل بکشد و بکشت از لب فرود نیامد و چون از
 قعاس فارغ شد بغزانت و همه اکابر جهان که حاضر بودند سر برانند کردند و
 و عام خلافتی بر امیر المومنین ترشد بگرفتند

صَبَّحَتْ عَلَى كَيْدٍ وَأَنْتَ تَرِيدُهَا صَفَوْا عَنِ الْفِتْنَةِ وَالْإِكْدَارِ
 و بخانه او را قضاة دائمه و ثرث و عظام حاکم بر گرفتند و در مراغه بودند و در
 که محله قضاة است و بمدرسه انابک مراغه باز فرستادند و دفن کردند و کشته علی بن خنسد و آن
 مدرسه اتفاقا پنج کشته است در پیش صفه دس و یکا از آن خلیفه ترشد و این ضعیف بار آن

شده تبرک را بارت کرده است و استعاضه خود است اما مصنف مرتضیٰ معین صفی‌الکین پس
 نوشته است که سرش را بدهی بزد که برادر مرا غنیه است و این در سنیت است و اما
 وزیر دینی و باقی اصحاب خلیفه و کس بن صدقه در خلافت سرش بیا بخت الله جل جلاله
الدون صدقه کتب ابو علی است نام بنش حسن بن صدقه و موله بن نصیب
 به ربيع الاخر سنه تسع و خمسين و اربع مائه هجری قمری و ادب و کمال بود و وفات کردیم
 و فظ نظر در غوغای امور بان مصفا شده نیم ربيع الاخر سرش وزارت خویش با و دادند
 ملت غنیه و خنیه و بفرموده در القاب او ملت بدین بدل گشته و بنویسند جلال الدین سید
 صدر الشرق و الغرب ظمیر الکیمز ان زبان او هندوی نیافت او را بگرفته و مغز او را
 که در آن ایام پس از کرب نرکت و کشت بر خلفا غالب بود نمیشد و کجیفه که در وزارت
 از جلال الدین بن صدقه باز ستانده خلیفه جلال الدوله قبال خادم را بنمودند و وزیر را بگرفت
 اموال او را و تقصیر کرد و در ارباب است پیش و پس شکار و کسب و بخر از دنیا حق ایشان را
 بردارد خانه و زیر را غارت کردند و هر جا که از مملوکان او یافتند باز گرفته بعد از آنکه
 استیلا پس نقصان گرفت خلیفه بیکار جلال الدین بنوخت و شریف داد و وزارت ای
 تقویٰ کز و بفرموده تا حیات بزرگان بیاورد و در کتاب نامدیوان برنشته و هیچ وزیر بنیظم
 بود و گویند سرش را بدهی ابو علی بن صدقه بفرموده سرش را بدهی است و بنویسند

شعر استیلا این صدقه در هیچ ضمیمه این است

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَانَ فِيهَا فَرَأَيْتَ غَيْرَهُمُ الصَّوَابَ
وَأَلْقَى زَمَامَهَا بِيَدِ كَرِيمِ الْعَرَضِ وَالْيَدِ النَّصَابِ
بَصِيرَةً بِالْعَوَاقِبِ هَذَّبَتْهُ سَجَابًا لَا يَضِيفُ إِلَى النَّصَابِ
وَلَا تَقْهِنُ زِيَارَتُهَا عَطَافٍ مَحْتَجٍّ بِحُجْلِهِ نَزْفُ الشَّابِ

گویند سید الدوله ابن انباری که کاتبش بود پیش وزیر این صدقه آمد و وزیر را محو
گفته بود در قعه در استینش با حقیر او آن رقعہ بقادر وزیر گرفت و بخواند و این است

أَنْتَ الَّذِي كَوْنُهُ فُسَادٌ فِي عَالَمِ الْكَوْنِ وَالْفُسَادِ

رقعه را پیش نباری انداخت و گفت من این نوعی ششم است بیکش این است و این بیت

در حال وَلَقَبُّهُ السَّبِيحُ جَهْدًا وَهُوَ بَرٌّ مِّنَ السَّادِ **نظم کرد**

و اینرا بخجل شده و گشت قاضی القضاة علی بن حنین و بی کتب بادام و وزیر را

صدقه مراد بنده بگفت من سرش میرفتم و وزیر را بسیار از هر اهل اطلاع میداد و در امیر المومنین

وزیر را میخواست و گفت که میفرمود و وزیر در جواب او این بیت را بر خواند

سَأَسْأَلُكَ عَمْرًا وَأَمَّا زَيْدٌ فَيَسْأَلُكَ أَمَّا دِيٌّ كَوْنُهُ وَإِنْ هِيَ جَلَّتْ

و اینرا زد و بیت دوم را خواند این را دای خلیف من حیث تخفی مکانها

من لقم آه مباد که خاشه در چشم خلیفه اندازد زیرا که تمام این بیت این مصرع است که یکبار **مصرع**
 فَكَانَتْ فُذًى عَيْنَهُ حَتَّى تَخَلَّتْ بِزُرَّةٍ تَوَقَّاهُ كَفَتْ فَكَانَتْ بِمَرَامِهِ حَتَّى تَخَلَّتْ
 و همه حاضر از احسن ادب و خوش آموخته و گویند و بر این صدفه چهل و پشش سر مقرر کرده اند و بود که
 در رمضان در شب برافروخته تمام حاضر بودند و شبی از دهام عظیم بود چهل و پشش جای نشستن نیافت
 چندی روزی نوشت این ابیات از اینجاست

صُنِّ مَنِيَّكَ عَنِ زَحَامٍ إِنْ غَضِبْتَ لَهُ تَمَكَّنَ الطُّغْيَانُ مِنْ عَقْلِي وَمِنْ خُلُقِي
 فَرُبَّمَا ظَنَنْتُ قَوْمًا أَنَّهُ جَمُوءٌ وَطَالَ مَا أَشْبَهَ التَّوَقُّفَ بِالْحُجُوفِ
 فِي كُلِّ بَيْتٍ خِوَانٌ مِنْ مَكَارِمِهِ يَمُجُّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى الطُّغْيَانِ
 و بنبر و نقصان یافت، آنگاه که هم در بنیامی سبب یافت کرد و در شصتین و شصتین و شصتین
ابو القاسم علی طرأ بن یحیی کنیه ابو القاسم است و نام و نسب علی بن طرأ
 محمد بن یحیی النقیه ابن یحیی بن علی بن حسن بن محمد بن ابی حسن بن عبد الوهاب بن یحیی بن
 حبیب بن دریش بن یحیی بن علی بن عبد الله بن یحیی بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن
 الکامل بن علی بن عبد الله بن یحیی بن اویکانه در کار بود و در فضل و از من نیک و ادب
 و عفت و همه خصال حمیده سرآمد عهد خویش و نقابت طایبان، این فضل نفهم نیست و در
 دولت عیسوی و جوهر مکنون تمام یافت و در آرزو شد و تقصیر کرد و چون مرشد وزارت

با و داد گفت ای شرف الدین هر که وزیر شد عیض وزارت شرف گشت بغیر از تو چون شد
 شد وزارت تو شرف شد و تو قیام وزارت او خلیفه خط خود نوشت و بر او تو قیام این است
 را و کردت بشیر علی صدیق و کبری امر و احکام عقدت فیما
 یفقهوا قولی و ابی و نهیرا اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت و اهل بیت
 فی امری بسطت کثیرا و فکرت کثیرا انک کنت بنا بصیرا و از ما خاص
 خوش تر نفس شنید و بفرمود ما همه اکابر پادشاه و یوان با او نشستند و از دار خلافت
 دست کشیدند بگویم یوان آوردند و در آنجا نشستند و محفه و جنیت بر عادت ملوک در پیش میبرد
 و چنان فر و اراکوس و دامه میزدند و بجهله او را بجهلی کرد که هیچ وزیر بوقت اجلاس نشاند
 و او که در وزارت بماند و ان مصعب مبارکت و اعمال و اموال را ضبط کرد و دعا
 مرتب کرد پسند و چون تر شد بکشد سلطانی رفت و وزیر و همه به بسطمل و ارکان
 در خدمت بودند و چون خلیفه شهادت یافت و پسر او شد در بغداد بکشد نشست
 سلطانی محمود وزیر را تهاست داد و بموید جمیل متغیر کردند و چنانکه مواد را و
 خواه او شد و سلطانی منجوت که شد را خلع کند و متغی را بکشد نشست نه وزیر درین
 باب عی مشکور بود و تعظیم رسانید چنانکه بود از این بمقام خود بگویم نشسته اند
 و چون متغی خلافت یافت وزارت بشرف الدین علی بن طراد تغولین کرد و او را کرام

جلال او بالذمه نمود، با بقاقت بر او میفرستد و خواست که او را بگیرد و نیز برای سلطان
 که بخت و سلطان به بغداد بنود و خواتین و خواص و خدم و دخول او را بر سلطان ^{مست} خدا
 عظیم کردند که بنید هر شب با او در سر سلطان بود چند اطمینان و حلا و دوا که از سر او بر
 سلطان بیاد و دند که از خوشی و خدمت زیاده میآمد و هر یک از خواتین و خواص و
 سلطان و ارکان دولت منقطع نمیکشت بلکه رخت بخت متواتر میدادند و چون
 سلطان برسد در باب او با خلیفه بجهت فرمود و او را تعظیم و اکرام بجا نه فرستاد
 و نیز چندان پیشکش و هدیه با بخت سلطان برد که از قبیل عثمانی زیاده بود
 گویند که فرستادن از او قدر عظمیست در حال چندین طبق از دلقه با انواع طعمه
 و مرکب بالمال کرد چنانکه قیمت آن ده هزار دینار زیاده بود بخت فرستاد سلطان
 خوش آمد و خواتین پسندیدند و از یکدیگر دور بودند و با بختها چون متعاقب شد
 بدلی و تحویلی با بخت فرستاد و ان منقطع گشت **شعر** چرا که کوه کبری و نهمی بجایی
 سراسر بکام کوه اندر آید ز پای و ان شریف نفس لب معاش در مصطفی بایل افتاد تا
 حدیکه در مرض الموت قدر ششوم خواست بهاران معذربود و از او پنهان میشدند
 او در باقت و بکربت و جان ملک داشت بفروخت و صرف کرد و گویند متعاقب دایم
 مرض و نیز رفته با نوشت و او را بخدمت قدیم در کوالف خلاص ستود و فرمود که هر

انما من مطلوب بیت بعض سان تا جرب متمس فرموده آید وزیر این بیت گفت
 اَنْتَ وَخِاضُ الْمَوْتِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا وَجَادَتْ يَوْصِلُ حَبْلًا يَنْفَعُ الْوَصْلَ
 وصیت من بشکله امیر المومنین محمد بنده قدیم را باینده کان زاده و صرم و طفل از عا
 فرماید و بعد از این حال باینکه زمانه در گذشت روز چهارشنبه غره رمضان من
 المذکوره و خلیفه متقی بعد از او اولاد و اتباع او را غمخواری تمام کرد و در ارت
 و در سوات پادشاهانه فرمود و اوقای عات که ملاضرب نام وزیر کرده بودند تا مرتب
 و تمضی کردند بخواجه الله خیر **ابو نصر احمد بن نظام الملک ح** **رحمه الله**
 در هجدهم رمضان سه عشره و خمس تا سه متر شد او را وزارت داد و در نسیع عشر
 و خمس تا سه متر شد او را منوول کرد و در ایام وزارت او متر شد غوث که همه عمارت
 بغداد و یازده هزار دینار بر مردم صحت کند ابو نصران قدر از خاصه خود بداد و مکتب
 که مردم را از حقنی رسد **حَقِّي يَقُولُ النَّاسُ فَاتُ الشُّبْكُ مِنْ ذَاكَ الْاَسَدُ**
 و او پیش از وزارت متر شد وزیر سلطان محمد بن ملک بود و حق احمد افندی
ابن خالده حمد الله اصل او از کاشان است و او از عیان و حاصل
 روکار بود وزارت خلافت و لطیفست سجوقی کرد و این اثر جردی مورخ گفته است
 خواجه انوشیروان از وزارت استغفار غوث سلطان از اجابت رد کرد و باز فرمود که

و نیز بشد انوشیروان بکرامتی تمام بدیوان رفت و باز بوزارت مشغول شد و شیخ ابو
 محمد قاسم علی حیرت بصره را که از او عن طبعه اسم خیرا که ب مقامات بنام او رفت و بن
 اشتهارته حکم و طاعتش هم حم او ت و غالب احوال او بنی الله فاضل و علما گذشتی
 و در کان مدرسه نیکو بخت و کن بهایک بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین
 کتاب بقعه المصدور فی قور زمان الصدور و صدوزمان الفطور با این نام که کتاب
 از مصنفات او ت و در سنه اربع و سبعین و ستمائة که این صغیف و موصف الکتاب
 حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدین امیر محمود غنی الله عنه از
 مدرسه و کتابخانه معمور بود و اکنون که ماه محرم است سنه اربع و عشرين و ستمائة که
 اندر سه فراب شد و کتابخانه براقا اغفر الله لمن بعده و گویند از بجا شاعر غم سفردار
 و از وزیر خیمه خواست و وزیر بسیار بارها داد و گفت خیمه بخاکه تو خواهی بخارجانی
 بشکان مکتب این رویت را بگفت

اللَّهُ دَرِّ بْنِ خَالِدٍ رَجُلًا أَحْيَا لَنَا الْخُودَ بَعْدَ هَبَا
 سَأَلَهُ خِمَّةَ الْوَدِّ بِهَا فَرَفَّ مِلًّا خِمَّةَ ذَهَبًا

و گویند انوشیروان تو را وضع بسیار کردی و هر که آمد همه کنس برخواستی این میاوش او را
 هم کرده است **دایت مشروقه بتربعی** **من الدوا فی بدل العلامات**

فَقَدْ لَا تُغْرِضُ لِشَرِّ الدَّوَاءِ مَنْ غَيْرَهَا سِقَامٍ

فَمَا بِهِ حَاجَةٌ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ دَائِمُ الْقِيَامِ

هَذَا نَوَاضِعُ الشُّهُورِ عَنْ ضَعْفٍ ^{وَضَعْفٍ} تَبَدُّوا مِنْ أَجْلِهَا يَا لِكِبَرِ تَتَمُّ

فَقَدْ عَنْ صَلَاحِ الرَّاجِحِ قُتِلَ قَدْ أَوْثَقَ عَنِ الطَّلَاقِ لَهُمْ

وگویند میان انوشیروان بن خالد و ابوالقاسم و پسر دوشمنی عظیم بود و هر دو وزارت کردند و اتفاق افتاد که دوشمنی معزول شد و انوشیروان به استقلال بوزارت رسید مردم خفته

عالت بشد و تقرب نمودند و شارب پسر کشفه جیص پسر عکره مردی نیکو بخت و کریم

عهد بود در آمد و مقصید خوانند که مطلع این بیت است

مردم این جن و فاجر کجمن کردند و انوشیروان در عین وزارت و صدارت از جهان دور گشت

سنة اثنین و عیسین و سنه و دوشمنی بوزارت یافت و در مجلس او مردم مذت انوشیروان

و جیص پسر در آمد و این شعر را نثار کرد

بَقِيَتْ وَلَا ذَلَّتْ بَلَكُ الْفُلْ اِثْنِي فَقَدْ اُصْطَبَارِي يَوْمَ فَقْدِي خَالِدٍ

^{مستند} او ابو جعفر منصور بن نریش است مادرش کزیرک است ساداته نامش

پیش از تپیدن سبکال ولایت عهد بر شد و او چون واقعه پدر بشند در مر حال

برخت خلاف نشت و خواص و عوام پیعت کردند از سنه ۲۹۰ و شریف و خرمش و بنا

کار با حسن صورت و اخلاص ممدت و در طلاات نهاد و عزیم کرد به سلطان محمود
 کند و مصاحبه شد و هر یک دوازده نفر دیگر پیروخت و این او از سلطان رسیده از مراغه
 متوجه بغداد شد و وزیر مذکور شرف الدین علی بن طراد دهمی با جماعتی از قسطنطنیه
 قسطنطنیه محبوس بود ملازم سلطان بود در غایت تعظیم و تکریم و بفرست عرصه داشت که در پیش
 محاکم هر کسی میباید و بیست و چندین هزار خلق کشته شدند و در وجود او نفعی نبود
 سلطان همان ساعت غلامی را بفرمود تا پیشتر برگرفت و بنیمه پس رفت تا او را بکشد و
 دیس را دید پشپه را در نیمه داده و سر در پیش تنگ نهشته و با کشت بر زمین عشی بگرد غلام
 سلطان را نمید غلام چون بر سید با توقف بیشتر را ند و بیک ضربت سر در پیش میندخت
 سلطان روز دیگر بغداد را مراجعت فرمود چون نزدیک رسید بر شپه مصطفی نذیر که با او جنگ
 کند از بغداد پرور آمد و بموصل رفت سلطان در بغداد را بدو اهلای نزل کرد و عدل و احسان
 با رعیت اس نهاد و نگه داشت که از لشکر هیچ افزیده ظلمی در بعد از آن پشماره و وزیر شرف
 الدین بن طراد قضایه را بجمع کرد و بفرمود تا مغفرتی شستن شستن را آنکه خلع را
 از خلافت و هجرت و از این طراد پرسیدند که ستمی خلاف از بی بیان کیت است
 مردی ایستاده این کار است اگر بنده ما بشوید بباد که فاش شود و او را بکشد و چون
 بمایست و اجلاس رسید و وزیر گفت بموعدا بن محمد بن استغفر سلطان بنو محمود را

بیاورند و با او بیعت کرد و همه خلایق بایست نمودند و بر تخت خلافت نشست
خوبت که زنگی بن قسفر او را شکرد و مدد کند او پیش نیاید و رشید به صفهان رفت
و بجای طینیا کشته شد در آستین و شمشیر و خنجر چون سلطان بود متقی خلافت
داد بعد از آن خلافت در خانه آن متقی تا او فرودت عباسیان که نسبت حسین
و ستامه تاریخ این است بماند و حق سبحانه و تعالی رواند است که فرزندان رشید از منصب
ابا و جد و محرم و منوع شوند خلافت از عقاب متقی با عقاب رشید رسید و خلیفه
که اکنون در مصر موجود است و خطبه بنام او کنند و سلاطین آن بلاد او را عزیز دارند از
فرزندان رشید و نام و شمشیر بر کینه اکام ابو العباس احمد بن ابی کسین بن ابی کربن
علی القتی بن ابی جعفر بن منصور بن ابی منصور الفضل و هو الکاشغری سید بن بهرالدین
حسن بن علی کسینی بن بهرکت چون ابو العباس علیه السلام و لب خویش نمود و اسل
با او بیعت کردند و در لب او توقف میکردم زیرا که پیش من بزرگتر رسیده بود و در
بخاره خویشین بنا فتم مغيره بن محبوب دیدم که فرمود نام او احاق کن که از مات ابی
الرضا محمد ابن صدقه چون رشید بخت خلافت نشست وزارت شریف کرد
و ایام او در وزارت تمام شد و بارش از بغداد بیرون رفت اما بعد از رشید در
دیوان بعد از او مکرر میبود بغیر وزارت المتقنی او ابو عبد الله محمد بن شاهر است

در پست و سیم زنی فقهه ششیشین و خمس تا با دویست کردند و او مردی عاقل و فاضل و زکی بود
 و سلطان مسعود هر چه در دار الخلافه از رونق و جواهر و اسلحه و چهار بایان یافت بفرمود تا بر او
 چنانکه در مصحف خاص چهار سبب گشته از سیم انکه بآید اگر دستهای مانند سبب را
 بیش گیرند و بشکند و کار دراز شود و سلطان بمقتضی پیغام فرستاد که آنچه افرجات است
 در هر سالی و از آن بهای تو معین کن که چند است تا محلی چندی که حاصل آن باین مقدار و گشت
 بمصرف شود و سیم او گفت در برای ما هر روز چهل ستر و بر او آید تا ستر یکشنبه از برای
 خوردن تا نماند که کفایت اجتماع که هر روز آید تا ستر یکشنبه و خوردن چندی که سلطان
 چون این جواب شنید گفت برفت خلاف مردم عظیم را تا نیم خدای تو را از او با بگو و
 و مقتضی فاطمه را دختر محمد بن خلف که خواهر سلطان مسعود بود بخوابت و جواهر و نقود بسیار بدار
 و در سنه اصد و شصت و خمس بود و در سنه اربع و شصت و خمس تا سلطان سیده دختر
 مقتضی را بخوابت و در خداداد سیده و خمین و خمس تا سلطان محمد بن محمود بن محمد بن
 ابن ابی اسحاق بن کزلبا بفرق آمد و پیش خلیفه فرستاد که خطبه سلطنت بنام او کند خلیفه
 قبول نکرد و محمد بن چون بغداد رسید بگذشت و بر جانب غربی رفت و برابر در آنجا
 بایستاد و بفرمود تا بر باب و در چرخ در دار الخلافه می آید آهسته و خلیفه باو جنگی عظیم
 کردی و عوام بغداد را ساعدت کردند تا حدیکه در کشتی می نشسته و بجانب غرب می فرستند

و بعضی بقت میکشید و محاربه میکردند و باز می آمدند و دوز متقی این سپهر هر کس را که نمی
میرسید بکشد میامید هر که در جنگ مجروح می شد پیش ویز می آمد و بیکرقت اتفاقا شخصی
مجروح شد و پیش ویز آمد ویز جرحت را دید گفت این رخی مبت که جبهه این بکشد میامید
باز کرد و در کس آنرا دوز بکشت و بکرب شغل بود نگاه رخی بر آوردند و کشتش بکشتش درین
حال گفت مرا بکشد ویز برید چون پیش ویز رفت آوردند گفت بکشد او را بن جرحت را بکشد
ویز بکشد و او را عطف بکشد و او را طهارت بکشد تا ساجم کردند و صحت یافت و دوزی انچه ^{بکشد}
از محرم این جنگ باقی بود تا خبر آوردند که ملکی ن ملک را در سلطانی محمد غم بکشد او
و پاشی کران بکشد رسید به سلطانی محرم را از بغداد بازگشت و در کشتن طریق
خراسان و عیقوب با غارت کرد و بعد از این واقعه در بغداد و بایک پادشاه و پاشی ملک
شدند و هر دو سلطان محرم را و ملک را با یکدیگر صلح کردند و متقی در خمس و حسن و حسن
وفات یافت و در حومه غرض بفرمود تا از بر انچه در اسکندر بکشد و در کشته را بکشد
آوردند و چون وفات یافت از آن درگاه کفن بجهت او تابوت نخستند و او را با آن تابوت
دفن کردند و شش سال بزیست و پسر خلیفه بر حال ^{در حالت} ^{در حال}
چون متقی خلیفه شد شرف الدین علی بن طراد و پسر او وزارت داد و بعد از او متقی
ابو القاسم علی بن صدق را که از خاندان بزرگ بود و در ویکو صورت و بکوش خلق و مقصد و

وزارت فرموده با آنکه از قوانین وزارت هیچ یک نیست و بعد از این سپهر ویران شد و
عَوَالِدُ ابْنِ الْمُظَفَّرِ حُجَّيْنِ هَبِيَّةَ مولد او ویست از دوات چل که ترا
 دور گویند و بزرگ بود و پسر برادران میداشت که کارش هر چند و بزرگری مشغول نزد اما و او را پس
 خط از خن بود چون پدر بدانت که طبع او بحقیق علوم مایل است و او را معاونت کرد و بحسب
 امثال و فضلا بر دهاصل ادب در سخت و قتی که پدرش بمرد و او هنوز کودک بود بکلی توجه تحصیل
 و بان نشود نمایان و چون انقباض علم و ادب و فقه فارغ گشت بتصرف خدمت شغال
 نمود در آن مراتب ترقی کرد و در منصب دولتی بزرگتر از آن متقل شد با وزارت متقی در سینه
 اربع و در همین و خمس و متقی صدر از در دنیا به شمره او بین بزرگواران و در کرم
 گشاده دست بود چون مال تمام شد از شمره صدر از دنیا در خانه او بکند با بنودی
 اذ احال حول لا یری فی پوتنا من المال الا ذکره و فضايله و حق و سینه
 بعد از او بکشد که ال عباس را در کز چو بن سپهر و بر بنو بهمه خصال نیکو و فضایل آراسته
 کتابی در سنی احادیث تصنیف کرد از انصاف عن شرح سنی الصحاح نام نهاد و طلبه این کتاب
 بر او خوانند و در هر نسخه یک نفر در مجلس او علماء و فقها و ارباب جمیع علوم و شیخ ابو محمد عبد الله بن احمد
 انشی بن عبد الله که در بخارا آمد همان بود و مجلس او حاضر آمد و فایده کفرتی و از او دست کرد
 گویند مرد عالم از شمره بنیاد آمد و شمره که در این خشت مجلس ویز میرود و از او دست

میکنند انکار نمود و سپاهم کرد که تو محمدای روزگاری و از شره و بلاء و تبصیل علوم بخت تو می
آید چگونه شاید که تو مجلس کتاب روی و از او غفلت علم کنی خست بخت چو بن از او
گفته ای لطیف شنوم و خواهی بایم که از دیگری نیافتد باشم اگر این بس بخت مجلس او کنم
قدحی از او بمن عاید نشود و این هر چه با فضایل علوم و رع و تقوی و ثبوت و تدبیر
هرگز خلوت پوشیده از بیم آنکه مبادا الملوکات محامل چون جر و جابه برزاید پوشیده
ان شرعاً و ابناً شد و چون دیز شد در القاب او سید الوزرا نوشته او کتاب را
از او منع کرد و گفت خدای تعالی در قرآن هر و بن عمر ان را دیز خوانده است انجا
که میفرماید وَجَعَلْنِي وَاٰجِلِي وَاٰخِرِيْ اَمِنْ اَهْلٍ و منجز بوده است و وزیران من اهل ساء
جر و بل و مکمل و من الارض ساء و انکون چون بر این جماعت و وزیران اطلاق کرده
نشاید که مرا سید الوزرا گویند و ان غفل را بقاعده و قانون بگیرد و مصلحت خلیفه و
اعیان منظور نیست و رسمی بینود و در قلع دولت سجوقان به و بعضاً بنمود و جل و نور
استناد کرد و با این فضایل تواضع تمام داشت و قتی در جل و دعوی بکبر ترتیب داد
بسبب خلق جمع آمدند چون فارغ شدند و فرشان پشت آوردند بنفوس و نخواست همه آگاه
و اعیان دست بپشتند انگاه او پشت و گویند روز در مجلس علم نشسته بود و علما از هر
نزدیکی و فنی حاضر آمده بودند اتفاقاً سلسله سیان افتاد که منسوب بود به جلیل و وزیر

مذبح او رفت گفت این مسئله امام احمد گفته است و در مجلس در بزمی حسیب بنبت و در حاکم
 ابو محمد حافظ کشید حاضر بود گفت این مسئله لکن نیز گفته است و بزرگوار کرد و گفت این مسئله
 مخصوص است و همه علمای آن اتفاق کردند و ابو محمد حافظ هر را میگوید که لکن نیز گفته است
 بی بسلی حسیب و بزرگوار که آن بقیه میا دارند و در همه شما گفتند چنان بود که و بزرگوار
 ابو محمد چنان نازعه میکرد و بزرگوار که می بینی جماعت شوق شدند و گفت بزرگوار
 ایشان است و قلم نوز مستثنی است لا محاله و بحث بمسئله دیگر کشید و روز با فرآمد و جماعت
 متفرق شدند و روز دیگر جماعت بر عادت مسعود حاضر شدند و ابو محمد حافظ هم در آن روز
 گفت و بزرگوار این شیخ در حق شیخ ابو محمد صادر شده است نه بر مقتضای ادب و من از آن افراد
 بسنن سان استغفار کنیم و در حقش را یکی از این جماعت می دانیم یا نفیست و در حقش را یکی از این
 ابو محمد را جانم دادم که امروز بمثل الفکیه بن خطا بکنند که من از او بهتر نیستم و بکنند ابوالفضل
 باز روز بعد آنجا بیایم که مرا آن حال دیدم که همه عمر خدمت علم کنم حاضران بگریستند و او را
 دعا و ثنا گفتند و او را کاح نمود که ابو محمد جرب لفظ دینه بگوید و ابو محمد استماع میکرد و هرگاه
 گفت نه بکنم و اندر زبان شیخ محمد هرگز باین لفظ نرود و اگر خداوند باده در عرض این استماع
 فرماید نایبند باشد و بزرگوار این حکم بشیخ ابو محمد تنویض کردم هر چه فرماید ادا کنم ابو محمد
 گفت بکن تمام و در همه روز کار من بر تبت اما از آن کاه که بشام آدم توار صد بار

دین برین است بگویم که دین من از آن بری شود در حال بفرموده صد و نبار بکشد شیخ ابو محمد آوردند
ابو محمد را بسیار گفت و وزیر را بکل کرد و همه خلق او برین کردند **ذکر بعضی از احادیث او** **فیهما**
ابن هبیس بخط جمال الدین احمد بن محمد بن عدیل بن به مورخ نوشته که در شهری از آقامی
بلا آمد بود که در هر جمعه وقت آنکه خطیب خطبه خواند پیش از خطب بر فراشی و سلطان را کفشی و
خلفه را ششم و او و نفرین متواتر دوشی این خبر بوزیر رسید شخصی را بخواند و بفرموده بان
رودوده و نبار به دواد و شش به خط که نوعی از علم باشد و گفت چون بان شهر سی و اندر دوازده
که او را آید سلطان را دانگیند و خلفه را نفرین تو این کوی و چون بدیم خلفه رسد تو هم بگوی
تو بر نفرین کن و بگوی که مراد در پیش و از خاندان او را ده فلکها او کرده است و دیگر هم غش کن
بر خبر و بگوی که بگوید که خورده ام که دمان تو بر زخم که سختی بدج را بنیستی و سختی بدت را بنیستی
بشوی و این ده و نبار در دکان او نه و دوازده سید بر روی او و از این خطر قدر در روی او
بمال که کند را بکشد و پیش نمیدرسد سباه کند تا باز نشاند و رو بجهت او نه و بفرست
همچنین کرد و در الوده زکا نموده بود چون در دکان او نهاد در حال اثر کرد و فرمود
بخانه خویش رفت و ساعتی معطل شد و از روز بروز و دشمنی است بمنجه ادر سید حسینی دیگر
بملوک اطراف نه مهنا نوشت که چک بروق البقی و پوست ساق رسول بگافتی و ان کاغذ را در
انجا نهاد رسول را روان کردی جلیقی دیگر روزی شخصی پیش او آمد بفرموده قدری نوره و نوزنج

سر او نهادند موی را و تمامت بخت و بخت نه هر ش بر او کنی بنی موزن را هر آمد بوزنش
 کرده و کجکل سپاه گردانیده چنانکه بعضی جوانان بر دوش و ساعد بکنند نگاه بفرمودند ما بر او سر
 دیگر بوزن و کجکل نقش کردند و امروز در راه می باز داشتند چنانکه موی او در مدحین برآمد و آن
 ایام را بشنود و در از سوراخ بر او گرفت در از موی را بنی کر فتم و بنی کر فتم در بخت که بما
 رسید چنانکه بنان نوشته اند باز بنان نوشته اند که در از موی تو نگاه کرد بنان بر چینه
 باشد و او را باز فرستاد و این همیاد همدان کردند امروز موی سرشید و این کتاب بپایان
 نماید و کفی در بخت این مپره کتابی بن خسته است و در اینجا آورده که و بر خرد کتاب بنصف کرده
 از آنجمله کتاب لافصاح عن شرح مسأله الصحاح که پیش از این ذکر آن یاکریم که در شرح عهد مثل این کتاب
 بن خسته اند معنی حدیث چنانکه در صحیحین موجود است بگوید و بیان هر روز نویسن بکنند و کتاب شرعی هم
 بنوی بگوید و بنی عبار صحیحین بگرداند و افاضل این کتاب را بهر همکارند و از آنجمله شریف ابو محمد

حسن بن اقامی کوفی گفته است

مَلِكٌ مَلَكُ الْفَصَاحَةِ حَتَّى	مَا لَهَا مِنْ اقْنَانِهَا مِنْ مِصْرَاجٍ
وَأَبَانَ الْإِبَانِ حَتَّى لَقَدْ أَخْرَسَ	بِالْمِطَافِ كُلَّ ذِي افْصَاحٍ
وَجَدَ لِكُلِّ غَامِضٍ مِنْ مَعَانٍ	حَمَلْنَا لَنَا مَثُونَ الصَّحَاحِ
فِي كِتَابٍ وَحَقَّهُ مَا وَغَاهُ	فَبَكَ دُؤْدُؤُهُ وَلَا اصْطِلَاحٍ

و کتاب مقصد در علم نحو که از ابن خشاب بشرحی کرده است در چهار مجلد و کتاب مختصر علم لغت
 در الفاظ ابن بکت و از مجزوه منظوم در مقصور و ممد و دو از مجزوه دیگر علم خط و از اسم شرح کرده
 و کتاب علم توافی و این و در شعر را بنسب کوی گفتی و این باب را که از شعر است با کرم
 بَقِیْنُ الْفَنیٰ بُزْرِیٰ عِجَالَهُ خَرَصِهِ فَقَوَّةٌ ذَا عَن جَرِصٍ ذَا بَحَصَصْلُ
 اِذَا فَلَ مَالُ الْکَرَفَلِ صَدِيقُهُ وَ اَقْبَحَ مِنْهُ کُلُّ مَا کَانَ مَحْمِلُ
 گویند و نوی در خدمت ستمند خلیفه سوار گرفت و همه راه باران بسیار چون بنزد رسیدند باران
 باز آید و در این ابیات که ابو الحسن مرادی طاع نصر بن احمد گفته است بر خلیفه بنحو انداختن

اَسْهَدَانِ الْاِمَامَ مَلِكٌ خَدِیْمَةُ الْغِیْثِ وَالسَّحَابِ
 وَ سَنُتْرَابَ الطَّرِيقِ کَلَامٌ یُوْذِیْهِ فِی مَوَکِبِ التُّرَابِ
 لَا زَالَ یَتَّبِعُ لَهُ ثَلَاثُ الْمَلِکِ وَالْعِزِّ وَالشَّابِ

و ابو الحسن چنین گفته است بشهادت امام و نیز تغییر کرده و گویند تنغی بوسط طرف و چون از
 توقف نمود و عون الدین بن مبره با او بود و رفت مرحمت باران باریدن گرفت چنانکه جاسه
 خلیفه رشد در حال و نیز این دو بیت نشاء کرده است

وَلَمَّا تَلَقَّاكَ السَّحَابُ وَصَوْبُهُ تَلَقَّاهُ عَلٰی مِیْنِهِ کَعْبًا وَ اَکْمُ
 فَصَاحٌ وَ جَهَّ طَالِمًا صَاحُ الْقَنَا وَ بَلَّ نَبَابًا طَالِمًا بَلَّ الدَّمُ

و سید بن عبید الله گفته است که

نسکونیت زیرا که جمال آن

دارد که جابه بخون او دغون بخرا و بلول شده باشد و بسیار فرق است از شرابین و نیز به شکرید

جمعی که در مدح امیر المومنین علیه السلام گفته و صنف مبارزت او دشمنی مر جرب کرده است

فَخَالَا مَجَّ النَّفُوسُ وَأَفْلَعَا عَنْ جَرِيٍّ أَحْمَرَ سَائِلٍ مِنْ مَرْجَبٍ

بیان کرد که خون از مر جرب میرفت چسبیده شده و منفی چون از دیر بابت کشیده او را

خرا و دنیا رمله داد و انگشت که شعور و زو بل ثابا سنجین و سنجین است بدو بیک کی گفته

عبید الله گفته است و دیگر گفته لفظ قابل آن است که بدان فال بگزیند و مصرع اول که **فَصَاحُ**

قُبْهَا طَالًا صَاحِ الْقِنَا نیز از مصرع دوم است بیک گفته از جهت فال و بطریق محمود است

نیز لازم آید که همیشه روی محدود و مطعون باشد و آن جمال که بها لدم بر آن شل است فصاح و

بر آن شل نیست و این ظاهر است و عذر و نیز همین قدر توان خواست که قرینه مدح دلالت دارد بر آن

خون ثاب خون اعدا باشد نه خون محدود و در مصرع اول نظر است از وجهی دیگر چه شکر این سخن

سلی از بر آهرم بن سنان گفتی هم محمل و قول بود اما بزرگ زاده بود که آثار مدح و در دست او مانده

بود و حق محدودی بود اگر از اول عمر در میان خلافت و زمان تربیت یافت باشد و افاق را از

کسیه سر آید و مطابق نیفتد و اگر بهای دهند در بیت سید جمعی نیز تفسیری است زیرا که

اگر چه کرده است که خون از مر جرب میرفت اما معلوم است که خون از او بجز مر جرب میرفت و با نقل و

سید جمعی بهمان وجه که عذر وزیران کردیم تمسک توان کرد زیرا که قرینه شجاعت و باس
امیر المؤمنین کرم الله وجهه دلالت دارد بر آنکه خون مرعوب خون قتل بوده است و وزیران
عزالدین همیشه در مصلحت ملک مصفا و ضعیف میکردند و مسلم شد که وزیران بخت مخلص دولت خود
اوست چهار بیت است که در این جوس و دودیت از آن منظم گردانید این است
صَفَتْ نِعْمَانٌ خَصَّنَاكَ وَعَمَّنَا فَذَكَرْهَا حَتَّى الْقِيَمَةِ يُؤْتِرُ
وُجُودَكَ وَالدُّنْيَا إِلَيْكَ فَقِيرٌ وَجُودَكَ وَالْمَعْرِفَةُ لِيُنْصِرُ
قُلُوبَنَا يَا نَجِيَّ مَكَانَكَ جَعَفَرٌ وَنَجِيَّ لِكَيْلَا عَنْهُ يَحْتَجِرُ
وَكَيْلَا أَرَمَنْ يَنْوَلُكَ السُّوءُ يَا أَبَا الْمُنْظَرِ الْإِلَاحُ كُنْتَ أَنْتَ الْمُنْظَرُ

وفات عون الدین روز بیست و نهم جمادی الاخر سنه سنین و خمس تا بود و در بیت
او کوفت بر کجی شیر کاوش خیزه بودند از آن بخورد و با خلیفه رسید رفت مرگش تنویر اجابت
خوشت و بازگشت و در رخت بر بخور شد و بمرد و پیش از وفات بیکروز از غایت ضعف غشی
کرد و زنان و کودکان و کیرکان کمان بردند که در گذشت و فریاد برآوردند پیش از الدین
ابو عبد الله محمد در آن سنه بدین در بهوش آمد و گفت استاد الدار غرض الدین ابو الفرج
رئیس الرؤسا که زانو شده که باز دهنش بسبب صبح و فریاد چه بود وزیر تسم کرد و
ایمان و کشته شایب بی عند موتی جاهل یا مریسل السیف بعد وفای زنده

وَلَوْ عَلِمَ الْمُسْكِينُ مَا ذَاتُنَا لَهُ مِنْ الضَّرِّ بَعْدِي مَا قَبِلَ عَمَائِي

و بمنبری این ابیات در مرتبه دوزخ کنه است

الْهَمُّ عَلَى حَدِّثِ حَوَى نَاجِ الْمُلُوكِ وَقُلْ سَلَامٌ ^{اَزْلاَمُ} وَتَوَقَّ أَنْ يَفْجُرَ جَاءَ دَمْعٍ جَاءَ حَيْفِكَ
فَإِذَا أَتَوْتَ تِلْكَ الْخِجَارَ لِيَمْنِ دَعْوَعِكَ وَالْغَلَامِ وَأَعْقَرُ سَوْبَاءِ الضَّمِيرِ فَلَنْ يَغْفِرَ لِيَوْمًا
وَأَمَّ صَدْرُ الْعَمَلِ لَا فَعْدَ يَحْيَى لَا مَفْأَمُ مَا تَلَذَّذْتَ كَيْتَ تَقِيدُنَا مَوَاهِبُهَا
غَاضِ الْبَدْنِ الْفِيضَ عَنْ رَاحِيَةِ وَاشْتَدَّ ^{الْأَوَّلُ} وَتَفَرَّقَ جُوعٌ وَتَوَقَّصَتْ نَلَكُ الْخِجَامِ
عَجَّالِينَ يَغْتَرُّ بِالْذُّبَانِ وَلَيْسَ لَهُ دَوَامٌ عَجَّ مَسَرَّتْهَا الْأَذَى وَغَيْبَتْ صَحْفُهَا ^{سُفَهَا}
مَا مِثَّتْ وَحَدَّكَ بَوْمِيتْ وَأَتَمَّامَاتُ الْأَنَامِ

و گویند این بر شاه طیب او را زهر داد و بسبب وفات او آن بود از این جزوی نقل کنه که گفت چنان بود
به ششم برین او اثر دادیم که این همان است که مسموم مرده باشد و این تعاد و بدی است عربده ای متعلق
خانه پس از او بسبب وفات دوزخین است در مع این خضر پس از او و ندرت دوزخ است

قَالَ لِي وَالْوَزِيرُ قَدْ مَاتَ فَوَيْلٌ لِي فَمِنْ هَكَذَا أَبَا الْمُظَفَّرِ حَيْثُ

قُلْتُ أَهْوُونَ بِهِ عَلَى مُصَابَا وَعَزَاءُ وَأَبْنِ الْمُظَفَّرِ حَيْثُ

و دوزخین میره غمش صغیف البهر بود و غمش کنش را گویند که آب از خشمش در و نیک نوازند و بد

ابو الفرج بن سواد و ابی و هجو او این است که گفت

هَذَا الْوَزِيرَ عَلَى بِلَادِهِ حَيْهَ ضَعُفَتْ قُوَّتُهَا مِنْ عَنِ وَفِيهِ
 شَمْسُ الرِّيَاسَةِ لَا يَلِيقُ بِأَنْفِهِ وَكَذَلِكَ الْوِزَارَةُ لَا يَلِيقُ بِعُطْفِهِ
 لَوْ كَانَ مَحْمُودَ الْفَعَالِ مُوقِفًا فِي رَأْيِهِ وَمُؤَيَّدًا فِي صِفَتِهِ
 كَانَتْ يُونُسَ كَيْفَهُ فِي عَيْنِهِ وَكَذَلِكَ طُوبَى عَيْنِهِ فِي كَيْفِهِ

وگویند یکا از شرف از این هیروه حتی طلبیده او گفت تا به نهمش عرفت پس این جیب را بر نخواستند
المستنجد کتبه ابو جعفر و نام دبیر بوسف بن المقفی در خمس و خمسین و خمسین
 او سمیت کرد و او را در بزرگ و کاروان بود چون خلیفه شد توابعی بگویند و در عهد او خلفای
 فاطمیه را بکار میبرد و در روزگار پسرش مستضی فتح مصر با تمام رسید پس صلاح الدین یونس
 ابن ابوبکر رحمة الله علیه و بنجد در کار به حقوق برادر نشست و ستین و خمسین و چنانکه شرح آن بگویم
حال فزادش در عهد مستنجد چون مستنجد خلافت یافت و وزیر علون ^{الدین}
 هیروه را بر فراز داشت و تعظیم و تکریم او زیاده کرده و چون ابن هیروه بمرد وزارت بنی الهدی
 رسید بعد از سه سال **شرف الدین بلدی** کتبه ابو جعفر و نام دبیر
 محمد بن ابی الفتح بن ابی منصور بن البلدی مافرو وسط بود و در آن کار اجتهاد تمام کرد و از نفعات
 مرسوبه کرد و همیشه و فرازین سوار میگردید و میفرستاد ستند را خوش آید و نیت کرد که وزارت یابد
 و از بقیه دیگری باو نوشت بر این معنی و این بکلمه هنوز بوسط بود که وزارت را فراموش نمود و بمملکت

و اطراف مکتوبات نوشت و در صفر سنه ثلث و سنین چهل و نه به بغداد رفت اگر سمرقانی گوید
 نفعی ابن سپهر سنه ثلث و سنین و شصت بود و وزارت ابن بلوی در سنه ثلث و سنین و شصت
 و از اینجا لازم آید که خلیفه را سه سال و نه بر بنوده باشد گوئیم در این مدت خلیفه کمترین اسم وزارت
 نداد اما نفعی القضاة ابن نفعی را بنیابت وزارت کار میفرمود و چون ابن بسک از مکه
 و اسیط بر درخت بیغ را داد و وزارت با و داد چون خبر آمدن او بر سید خلیفه بنو مروان
 القضاة ابن نفعی و نقیب بن علی بن محمد بن ابی عبد الله احمد بن معمر بن حجاب
 عدول و قضاة و عیان بغداد از صرصر استقبال کردند و فرمودند که ما شما را در
 الدین ابو الفرج بنی الکواکیم بیرون رود او را خوش نیامد و خبر از بنو فرغانه خلیفه را
 تا ازان استقبال معاف باشد خلیفه فرمود که اگر همین ساعت نقد نمانی استقبال کن است
 الدار استقبل و نیز رود و گفت این مال از او بان بسبب گرفتیم که بکر که اینجا کنیم و بزرگ
 کرد اینم او چگونه آن کس را تعظیم کند و کرامت دارد است و الدار با خبر است استقبال رفت و چون
 چشمش بر دینار افتاد خواست که فرو آید و نیز با و از بلند گو کند خود که اگر پادشاه ثوی بن نیز
 پادشاه شوم همچنان گواره یکدیگر را در کنار گرفته اند بعد از استیصال الدار در پیش و نیز بر رفت بر
 خدمت و چون دینار بدست پسر خلیفه رسید فرمود که بزرگوارم و وزارت و امانت
 هر کس بجای خویش قرار گرفته و ابو الفرج بن ابیانی کاتب بن القضاة را که حجت و نیز گوید



بعض ساند و فرمایش تا وزیر اخلاص وزارت پیش نیند و سبقتی بابت زبرد بر آید
و شمیری محلی ز جهایل کرده و در تیر ملک و خط رعایا و مصالح کشک ناکند و رفت و ابو الفرج بن
امیر بر خیزد و این ابیات در مدح خلیفه خواندن گرفت

بَاقِي لِسَانٍ أَوْ بَاقِي بَيَانٍ أَقَابِلُ مَا أَوْلَيْتَنِيهِ زَمَانٍ
فَلَا زِلَّاتٍ بِأَمْرِي إِلَّا نَامٌ وَمَوْتٌ مَدَى الدَّهْرِ حَتَّى يَذْهَبَ الْمُلُوكَانِ
خَلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَوَارِثُ النَّبِيِّينَ وَالْعَدَى عَنِ الْجَنَانِ
لَقَدْ سَعِدَ الدَّهْرُ الَّذِي أَنْتَ هَلُهُ وَبَاتَ بَنُوهُ فِي غَيْبٍ وَأَمَانٍ

و وزیر از پیش خلیفه جهایل دیوان پرور آمد و بدیوان رفت و مثال و را در وزارت بخواند و بر
وزیر امضا کند بفرستد و جوابش مثل رعایا خدمت بیاوردند و شعر امیر را بکسوف
امیر نشان را در حاشی که پیش وزیرین هر چه میفرستد پیش او تردد آغاز کردند با ایشان گفتند
کنند و ایشان و خدمت این هر چه نیز با و تقرب نمودند و خو هستند که ملازم شوند راه باز داد و نامه
باقی بود بود وزارت میرانند بنگین و بکسی تمام و چون بستند بر دو بهایر استغنی بیتی کردند
گفته شد و صورت حال چنان است که بستند بهایر بود و بنسب و الدار غرضه الدین بن رئیس کرد
که بردارند و استیلا تمام و شش قبیل الدین معصومی که امیر الامر بود و جماعتی دیگر از بزرگان
دولت اتفاق کردند و بستند را بجمام آوردند و در خانه کرم بنشاندند و در آنخانه بستند و او را

وفات یافت و وزیر اتفاق ایشان بر آن فصل نسیم وقت شد و در قعر کلبه نوشت و صورت آن
 کرد اما ایشان رقه را گرفتند و نگذاشتند که کلبه رسد و به آنکه وزیر را اعلام دادند مستضی
 پسر تنجید بیرون آوردند و با او بیعت کردند و بچند شرط یک آنکه عضد الدوله وزیر باشد و پسرش
 کمال الدین استاد الدار و دیگر آنکه قتل الدین قاتل را برقرار امیرش باشد و دیگر آنکه شرف
 الدین بن بکر وزیر باشد و بر این شروط مستضی عضد الدین بن یسار را برگزید و او را
 کرد و مستضی را بحال مخالف و مخالف نبود نگاه آقا اب مستضی بطلیدند تا همه کردند
 و شرف الدین بن بکر را بخواهند تا او بیعت کند چون در دار الخلافه رفت او را در کجی باز
 و بیشتر زخمهای بظیم زدند و مرده بیرون آوردند و بر غریبه که پیش اب رتیب بود رسید
 و از اینجا در جمله **المستضی** کتبش را با بوجهرت و نام و بن حسن بن المستنجد
 در سینه و سینه و خمش با او بیعت کردند و بر تانگو داشت و در عهد او هر سینه
 آقا و دولت حقوقی و علویان در مغرب بعد از پانصد سال انقراض یافت و کتب اهلک
 او کشته شد و وفات او در خمس و پنجاه و سه سال بود و وزیر اول او **میر یسار** **عضد**
الدین کتبش را با الفرج است و بن محمد بن عبد الدین اب الفرج است به بن یسار
 الروب اب القاسم علی المعروف بن یسار است و بر قائم که پیش از بن کتبش را با یسار او بیعت و ایشان
 فرزندان از قبل آید از عجم که بر دست امیر انکلیس سلیمان شدند و عضد الدین از بزرگان وقت بود

و در روز کار خویش نیز دولت عیسیان و فرزانشان منزلی عظیم داشت و چون از غمی مستجبه
بر خیزد خدیو خلیفه عهد الدوله را وزارت داد و او بر عادت و زرا بد یوان رفت و برگشت
نشت و هر چه رسوم و زرا بود بجا آوردند و بعد از رفته آنها کاغذ و قلم برداشت و بزرگ نمود و وجود
فرماندهن و جاسد بر دات بسیار چنانکه ممکنان را و نظر همه بسیار بزرگترند چنانکه شاهد و وزارت
انتمس جد و قوا و کائنات را بطریق و زوایا و دفعه و علما بر خاصه خویش بنویشت و چون شرف
الدین بن ملیر الیک شد و خانه و مخلفات او را در تصرف در آوردند و نسیات خلیفه و نیز
بر آنجند که این بکده عهد الدین و قه تماز را بگیرد و بندگان بجا به جوب نوشته بود و از جانب
ایشان عذر آفریده و مخلفات بسیار کرده ایشان بکشتن او بپایان شدند اما جنس لا منفع
الندم و عهد الدین در وزارت ممکن بود تا شرف الدین و سیم و ستمین و غمنا و این روز
ناگاه خلعتی از خدمت خلیفه بد یوان رفت و با وزیر گفت ایمر الدین را به هیچ جهت نیت و دوا
او بر هم نهاد و ترکان و لشکریان برای او را غارت کردند و عوام نیز ایشان را کردند و در همه
خانهها او چهره کشیده شده و پستاده بودند و نظر میکرد و بابرکان بکشتن **مستحقا** **اللعنه**
گوئی اگر بختی کن نیامده باید زمان و ملک من بخورده اید پس او را بجهنم بر بند و بموکلان بستم کردند
بعد از آنکه مستحق را یکبار به باد بر سر رضا آمد و وزارت با و داد و حکم او را در محاکمه مطلق کردند
و عهد الدین فرصت نداشتند و دت بخیرت و محبوب بکش ده و در بهار اجد کرد و جهان

اورا بی منازع و مسامحه مصفا و معینا شد و آدم در شرف نفس بلند همت و سپار عطا بود و گو
 از برای سر خویش هرگز قند و نبات کمتر از هزار دنیا بخیزد و کار او بر قانون و نخواهد شد و متینا
 پیش می رفت و در آخر نوبت از خلیفه اجازه حج خواست و خلیفه اجازه فرمود و او هتاه راه گنج
 تربتی رفت که کوشش آن نذیده بود و از دجله گذشت و بجانب غربی رفت و همه ارکان دولت
 و اکابر در خدمت بودند چون بحاجه قطیف رسید مرا قصه پیش شربت و گفت بیدارند بس مظلوم
 و بزرگ قصه بشده عمر در جنت و کار بر کون او فرود و دیگری از جابرتی گاه او زد و دیگری
 کشیده پیش آمده با و کشیده مردم غلبه کردند و آن کس را کشته شد و بزرگوار را زار کردند
 و مردم را و فرجه ها کردند و نوها بسیار کشته شدند و باین ده نده تمام مدفون شدند و کوفتند
 سه مرد با خطبان بودند از خیل اساق و یک از محله قطیف بود حکایت کرد که پیش از کشتن از کشتی
 به درخت رفتیم مرد را دیدم یک از باران خویش را در پیش محراب بخوابانیدند و دوبار دیگر او
 نماز کرده که از دهن او برخواست و دیگری بجای او بخت و دوبار دیگر را فریاد کردند و همچنین کرد
 بر یکدیگر نماز کردند و من معجزه ای را دیدم که ایشان را میبندیدند و چون از کشته
 من پیش رفتم و در رو کشتن نظر کردم آن همه مرد بودند که ایشان را در سجده دیده بودم
 و این تعداد بیش از شاعر خاندان رئیس آل کرب بودم در مدح ایشان قصاید بسیار دارد و
 این چند بیت باطلعی از قصیده نوشته شد

أَبْكُمُ أَفْئَسَ مَسُونٍ بِكُمْ صَبَّ وَأَنَّ فَوَادٍ لَا لِبَعْدِ نَهَبٍ
 تَجَاوَيْتُمْ عَنِّي وَمَا لِي حَبِيلُهُ وَمَا كَانَ لِي كَوْلًا مَلَا لَكُمْ
 وَمَا زِلْتُ فِي آلِ الرَّفِيقِ مَعَزِلٍ عَنِ الْحَبِيبِ بَعْدُ وَلَا إِلَى الْأَمِينِ ^{الْحَضِرِ}
 فَإِنْ أَفْرَحَ نَبِيًّا مَدَحَ سِوَاهُمْ فَإِنَّ خِمَاصَ بَقِيضِهَا الْخُبَّ
 وَإِنْ عَادَ لِي عَطْفُ الْوَزِيرِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ أَكْبُ النَّارُ لَوْ كَانَ لِي الصَّعْبُ
 وَبِزْرٍ أَرَادَ الْعَقْلُ الزَّهَانُ وَرَأَيْتُهُ هَنَاءٌ بِهِ تَطْلَى خِلَافُهُ الْحَرْبُ
 قَضَيْتُ شَرْكَ الْعَرَبِ فِي مَدْحِكُمْ ^{أَيْضًا} طَنَّا بِكُمْ أَتَكُمُ أَهْلُهُ
 وَعَدْتُ بَاقِيَهُ هِجَاءً لَكُمْ فَضَاعَ فَبِكُمْ عُمَرَى كُلُّهُ

یکی از علما آن عصر الدین حکایت کرد که وقتی وزیر بنزار دنیا را میخواست و حاضر نبودند گفت
 که از فرزندان یا کسی دیگر وام کند و باین سبب گفت ای فرزندان بنزار دنیا را میخواست و دارم که بپردازم
 دوسه روز دیگر باز دارم که بپردازم و طاعت در حال بنزار دنیا را میخواست و دارم که بپردازم و گفتم خجسته اینها از
 دولت و نعمت تو بکس داده ام اعتقاد را که محل چیست بپشتش ره کن تا جبهه اکبر من عتی بر سرش
 بکند و گفت بخند ای که جبهه از این روز است تا من بخانه باز بروم و این بیت را بخواند **سُغَرُ**
 الصَّاحِبِ الْمُسْتَوْعِ يَقْتَحِجُ أَنْ يَتَرَفَى مُتَتَعِجًا مَا فِي يَدَيَّ اتِّبَاعِهِ
 ظَهَرَ لِلدِّينِ تَوَكُّرُ عَطَا **م** او در سبب ای کار باز کان بود و باطل نظر

در اینجست در نظر مستفی آمد وزارت بدو داد و او مرد بود که با رعیت شعیل کردی و عوام او
 دشمن داشتی و تا آخر عهد مستفی این بود **النَّاسُ صِرَافٌ لِلدِّينِ** کتب او را بر این
 و نام و نسب احمد بن محمد مستفی در جنس و سپین و غمانه با او حجت کردند و از آن جناب
 خلفا بودند که کاران و حجب و مقدم و شجاع و غیر خاطر و حاضر و حجب و حجب و حجب و حجب
 و بیخ اگر با علامه و ضمه کردی از این کم نبود و اگر با کار مملکت فزندی و قاتی از
 دینی مرتبه در از برخی خلاف کایت و نجات ممکن بود و دایم غرامان آنکه احوال رعیت
 بمقتضی خویش باز دلتها حکایت در محلات و در این بنده و اینست و ظاهر و باطن احوال
 و غیر اینان معلوم میکرد و لایق صیبت حکام و ولایات همه از او بر رسیدند و با و زنه کافی
 چنان میکردند که با بعد ماف او را حاضر میداشتند و ملوک و ملائمه از او خبر میخواستند
 در دل نشسته بود و کسی بودی که جانه خراب خویشی که با سبیل خویش گوید و بر سبیل از آنکه
 خلیفه در سر او باشد سخن او بشنود و در این باب با نامه پیش از حد بود و این روی از
 مشات است و اینست و کرده است

قَالَتْ إِذَا اللَّيْلُ دَجَىٰ فَأَتَيْنَا فِجْسَهَا حَبِيبٌ دَجَىٰ اللَّيْلِ
 خَفِي وَطَى الرَّجُلُ مِنْ خَائِبٍ وَلَوْ دَرَى حَلَّ بِهِ الْوَيْلُ

و او در خلاف خویش خبر کرد که کسی دیگر از خلفا را بنویسد که دایم جاسوسان او در شهر

دور و نزدیک میشد و احوال ملوک و حکام و اورا خبر میدادند و دیگر آنکه لباس شوه انشع عکبر
پوشید و از دست او خلقی استوه این لباس پوشیدند و غربت نمک سبصری در مشرق و غرب
هست یافت و در قهر عالم و اورا نفعیان بودند که کبر اینان را اطلاع نمود و دیگر آنکه احادیث
بنویسید و سماع کرد و دیگر آنکه کمان کرد و کشتی و دوران باب مهارت عظیم داشت و در دریا
و کمر و تیر سبایت و جنت یغمانه جهان بود و مسجد و خانقاه که آنرا با صلاح بخنداریان و باطلو
و دارالضیافت و قنطر بسیار ریخت و املاک نفیس بران وقت کرد و مع هذا بعضی اورا
بخیل خوانند و حاج الدین علی بن اکتب المومنین البغدادی و در تاریخ خویش آورده است که ناخریفه
رباط خلاطیه را که بر جانب شرق بغداد است در کتب دان روز دعوت عظیم کرد و از اطعمه
و حکام و چندان ترتیب کردند که در هر یک یک یا زده هزار کوغذ بریان کردند و کسی از ارباب و
دیگر را بر این قیمن باید کرد و همه اوقات او بتدریج مکتف و تولیت و غزل عمال و تحصیل اموال
مصدوره توانگران و از غار و اودیسوار نقد و جنس جفته و یکتیه بان احتیاج اند مصرف بود و
و شش سال و یازده ماه خلافت کرد و در دختان و مارش در حسن و ثنائین و حسنیه به حج رفت
در عهد او که از راه حج منقطع نشد و سبج و خراوت و ذرا ایلان بن یمن بن قلمش سلطان ادم
بجوت و خلاطیه نام این دختر است و نام رباط خلاطیه را بنام او ریخت و چون او برادر خود
تا ملاصق خلاطیه تربت او بن خند و کفایت خواستن ناصر این دختر را این بود که دختر بر غریب حج

بسعد آمد و جمالی فایق دشت بنا صحرکتاب او بگفتند کس فرستاد و او را خطبه کرد و او در
 جواب گفت چه مرا بشود داده است امیر المومنین مصلحت فرماید تا من از حج بازگردم و پیش بدر برم
 و طلاق از تو هر سبتم نگاه امیر المومنین کس بدیدم که ستاده مرا از او بخواند ناصر مصلحت داد
 و حج بگذارد و از آنجا بر دلم رفت و طلاق از تو هر سبتم و بسعد و بازگشت و ناصر او را کناح کرد
 و بر او موقوف شد اما آن مجاره مصلحت بسیار یافت و بهایم بقارفت ناصر بزراق او خبر
 کرد که کس شل او نگزیده باشد گویند او را بعد از وفات بغیر سوزنجا فور و او به مالورده
 قریب است و در بخت نشانه بود و بر او بگزشت بعد از آن خواص مقربان حضرت سعیدی
 نمودند تا کشف خلاطه را دفن کردند اگر این حکایت راست است از عقل خونی پادشاه بدیع
 غریب بناید و شعر اخلاصیه را مرثیه گفتند و این تمایزی فقیه گفته که این ابیات از انجبات
 رَفَعُوا بَنَجْوَا مِنْ سَوْءِ خَالِي وَضُرِّي فَمِنْ زُفْرَةٍ تَرَفَّى وَمِنْ جَبْرِ تَجَرَّى
 رَمَتْنِي يَدُ الْإِيَّامِ فَمِنْ أَحَبِّهِ لَيْسَ لَهُمْ فِرَاقٍ جَاءَ مِنْ حَيْثُ لَا أَدْرِي
 قَبَا قَرْنَا بَيْنَ الصَّرَاطِ وَدَجَلَةٍ إِلَى أَقْصَرِ عِلْيَاسٍ جَادَكَ الْعَيْشُ مِنْ قَبْرِ
 و از افواه از بعضی از انبیا در کار و العمده فیما رواه عیسی بنده اند که آن ذکرش را بیهوده
 در غریت حج بسعد از سید خلیفه صبح جمال او شنیده بود و در مصلحت او دندان طمع
 نیز کرده و ذاتی مناسب حال جهه ایشان معین کرد و ما بتجاریه مجری شویم و چون شب آمد

ارزی سزای که از وی منقول است از راهی غیر مسود پیش خرف و او بتجسس مشغول بود و یکس از
جوشی بیدار نه خلیفه چون او را در نماز غیب توقف نمود تا از نماز فارغ شد برخواست خلاطه چن از نماز
فارغ شد و برب و نیت تمام بخلیفه سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین در این وقت مرحبت بشم و تهنیت
خلیفه متعجب و متحیر ماند و بر لب داشت خلاطه از لب باریدن زده و برسم که کان مراسم توقف در
موقوف حضرت بقیدم رسانید خلیفه فرمود که بچه پستی کنی خلیفه گفت بکنید و این کان فرمود کسی هیچ
مجال و باران باشد که عمل من این می سر نماید خلیفه فرمود من متعلقه ام شام فنی ام و بر نظر در رو
تو آمده ام تا خطبه کنم و در جمله کجاج آورم گفت اکنون دید که پسندید گفت بل گفت و در نه تو مرا
از من نتوانستی خوبت حال با کج بروم چون مرحبت کنم اگر بدیدم مرا یا امیر المؤمنین فسیم کند او را و حاضر
بخانه بازگشت و در خرواز دیگر بنظر تمام روان شد و حاضر از قضات و ثقات بغداد و جمعی پیش
سلطان روم فرستاد و او را خطبه کرد و ملک مجیر الدین کیسیکتین را که پهلوان شکر را بود
و در هیچ موقف هیچ مبارز بر او غالب نبوده بود با مارت جج موسوم فرمود و شال داد که در وقت
مرحبت خلاطه اگر خواهد که براه شام رود اول پستنی ف باز کرد و اندک تر و نماید بعد باز کرد و اند
خلاطه چون از فریضه جج فارغ شد در مرحبت برادر و راه غن بجا بست شام کرد و اندک مجیر
الدین بلرقی لطف منع کرد و موعظه و نصیحت بسیار تقدیم فرمود و در ثقیف و غنیمت مجیر الدین گفت
از حضرت خلافت پیرداد تو ما بوم علی ای وجهه کان و اما موعظه و در چون ملک خلیفه منع

عراق نمی شود از قهر و اکراه چاره نباشد خلاطه فی کمال از مودج بیرون آمد و سلاح بپوشید
 و بوار شد و با حجاز الدین در او یکت و از جانبین مدافعت بسیار رفت عاقبه الامر محمد الدین را
 اسب در بر بود و در زمین انداخت و کار در کشید و بر طبق او نهاد و گفت اگر نه عزت پیش نگیرد و حساب
 تو بخاندان خلافت بود کار تو تمام کردمی اما تو را زنده دارم بشو لایکه باز کردی و صورت حال تغییر
 دزد دهنده و محمد الدین رو بکش کرد و گفت من مخلوق بشدم و مغضوب شد و در و بیعت داد نهاد
 و خلاطه سه روز راه بجا شد شام رفت و باز خان بر یافت و بیعت داد توجه شد و بقا فله بپشت
 محمد الدین آمدن او ابتهاج و از باغ نمود و از موجب معاودت سوال کرد گفت با خلیفه تصور نکن که من
 بخیر کشتم و همه گفت خلافت توجه شد و خلیفه خود کار تمام کرده بود و خطبه خطبه رسانیده و بزرگوار با استقبال
 او دستار و از تمام مواصلة اعلام داد خلاطه گفت روانع است یکا که خلیفه حاکم و دی بزرگ
 دمی اندیشم درین قضیه باید که بخلیفی توبه بشد من وقتی بمن گفتم که از لفظ بیعت بشنوم و بکار آنکه چون
 اینجا توقف کنم از بختی که هر چه من خواست کرده خاصه بیکه مناب حضرت خلافت بشد محمد بنم
 ناصر چه آنکه در منع ببالغه که مدینه نماید و خراجانیت یافت و بروم رفت و هر را بید و هر چه در
 بابت از نفوذ و جواهر و فرش و آلات و جمال و بنال و انواع اطلاق و اخبار و نفایس و ذخایر
 داشت و باین و تثنی بلان گفته و بیعت داد نهاد و ما در اقلایم خویش خواست که ترک خلافت کند
 منقطع شود و درین معنی نامه نوشت این عزیمت تمام نرسیده و در ذر کار او در دستگیر و غش

عکس سجوق بن لکلی انقضای یافت و در ذی قعدة الفین سلاطین سجوق و هو طغرل ارسلان بن طغرل
ابن محمد بن ملک بن ابی اسلان بن محمد بن خوری بک بن داود بن میکاید بن سجوق و او را
همه آنکه گشته زیر آن تخت گاه بنشیند بدان مباح است و بکشته شدن او آن بود که کسی ناصر
فرستاد که من بفرستادم ایام امیر المومنین بفرماید تا مرا که او خاندان ابا و اجداد مرا عمارت کند تا چون
بر این بنیام اطلاع یافت بفرمود تا خاندان و سلاطین سجوق را که در بلب انداخته بودند بکلی
خراب کردند و رول را بفرمود که برو تا آن کن که مرا سلاطین را بکشد و فریب نیندازد و رول چون آنکس
مشاهده کرد گشت نه جواب نامه تو همین است و رول بگشت ناصر با خود مقرر کرد که سلطان طغرل را
بر اندازد بعد از این در وزارت جلال الدین بن یونس خواهم بگشاید تا هر که بکشد از دست طغرل
خوابد و ناصر نهایت بر خیزد و بدیر صرب کرد و نامه نوشت سلطان علاء الدین کش بن اسلان
این آتش بن هر که کشیدن خواهد از من و او را بر محاربت طغرل تحریص داد و گفت چون او را قتل
حاکم او همه در تصرف تو باشد سلطان علاء الدین فرمان بخلقه را بسمع و عفت و تلقی کرد با
شکر بسیار و طغرل نهاد و نزد یک رای مرد و شکر بر هم زدند و طغرل از غوری که در شکر
از سر بر گرفت و با او از بنده بگفت منم طغرل بن اسلان نواده سلاطین سجوق در حال جمعی کرد و
آمدند و بر خیزد و نیزه او را بینه بختند و سرش بر میزد و بفرمان سلطان علاء الدین بفرمودند
با علیها شکافته و بطول دریده و بوقاحت گشته بفرستادند و سرش را سجوق تلفی شد و ناصر

در احادیث که با تصنیف کرده و دانش روح اعمار بن نهاده و حکامند امیر هکانه نشی
 و ابو خنیفه و مالک و احمد و دیگر طلبه علم آن که بر از ناصر اسماخ کردند و او اجازه رویت آن کتاب
 جمعه چهار طایفه بخط خویش نوشت و در آخر عمر اراض متنوع بر مزاج او عارض شد و از همه معتبر
 آن بود که هر دو چشم او زایل آمد و بعد از آن عجاج کش و چون از آن خلاص شد رنگش زایل
 بد آمد و علاج آن بخیرش مجرای بول میسر نمیشد تا چنانکه آن اکرم رحله دار و از آن مرض هم شفا یافت
 یکی از خواص او حکایت کرد که چون ناصرا بنیاد از همه خلق بیرون شد اما کسی گفت صاعقه بن
 طبیب نمرانی و تاج الدین ریشتم خادم وزنی که او رستی نسیم گفتندی و او را بگور عافیه و کاتبه و ناصر
 در حال مرض جواب رقا و قصه ما بر این زن املا کردی و او بنوشتی و هرگاه توقعات پیش دیزی
 برآمد میگفت نه شتی بر آن که خطا ناصر است و چون مدتی بر این حال بگذشت زن و خادم با یکدیگر نهان
 کردند و بایکدیگر با هم توافقی را کردند و این عذر با خلیفه آغاز نهادند چون وزیر پرسید چگونه
 مدتی که بگذرد در آن خطاها میدیدیم چه میدیدیم و در سر از او حال ناصر پرسید
 مرض چشم و اتفاق خادم وزنی با وزیر گفت و تفری که که بچه امیر المؤمنین املا میکند در جوهر سبکی
 نسیم آن می نویسد بلکه آن بنویسد که موافق رای او و تاج الدین ریشتم است بعد از آن وزیر در منزل
 جواب خطاها نوشت و وقت بیک رستی نسیم و خادم پنداشتند که طبیب صورت حال را اعلام داده است خادم
 گفت من ترا و او را بهم پس دو روز را بخت تا فرصت نگاه داشتند و طبیب را بر سر حمله مجروح رسانیدند

و بختیسته او در غایت ادا داد که هر دو را پندهند باز کنند بکشتن را بکشتند و چون خبر شنیدند و وزیر
رسیده بغیر خود مانده کار داشت آوردند و در راهها یکی را طبله میزدند و چون شکستند و کشته و صلیکند
و از ملک انا فلول قدوة المومنین جمال الدین ابوالقاسم الکاشی و برت نامه استماع فریاد همه عیبه
الراک و نسی جماعتی بکثرت ناصر بن خود که فقها و خطبه علم که در مدرسه نطقیه میباشند همه بپوش
خمر و لواطه و زنا مشغولند و ناصر صورتی خوب است و همه امتحان صدق این سخن جاست و مویلیان
پوشیده و خود را بکجا میگردانند و بعضی را بخرش میارند و در نطقیه رفت و طواف میکرد
یکی از طلاب که بر بنیاد و قیام قدم ننشود بر غرض استیاده بود چون ناصر را بدان مکان دید
بمید طمع کرد و در ساعت از غرض بعضی در آمد و باو سخن در پیوست و بدینکار میاند که ناصر هم
که بشیر حمل در راه بمبنیات مشغولند بدار کلافه بازگشت و بنویسد تا تمامست فقها را از نطقیه
بیرون کردند و بجای ایشان غریبهکان و کوهس در آمدند و طویله سپیان و هزاران بزدند و مدتی
در نطقیه در عین بفراد مرابطه و دلب و محل کلاب بودند تا اتفاق افتاد که شبی ناصر بن قیام
صحت الله علیه و الا را خواب دید و با نطقیه و در حدیث استیاده ناصر بن رفت و بر حضرت سلام
بنفمبر روی مبارک کرد و دیدند ناصر با حضرت اتفاقا و گفت یا رسول الله از من چه کن مصلای شده که رو
بما را میکردان حضرت شاه بخواجه نطقیه ملک کرد و فرمود که تا او از تو راضی نشود من
تو راضی نشوم و سلام ترا جواب نیکوم در حال ناصر بن نطقیه ملک رفت و گفت چهارم که از من راضی

بنستی خواهد گفت من جمله طلاب علوم و فقها و صلحا در سینه ختم ما اینجا جمعیست علوم مشغول شوند تو
 بماند که جمعی که از ایشان در وجود آید حاصل علم را بغرض کنی و از تمامی که اینجا باشد و مفصل علوم گشته
 ملک ایشان باشد ایشان را بر او بجا آید آن آب و سر سبز در پانظام الملک افاد و عذر و خوار
 گفت قبول کردم که در درگاه بصلح بزرگم و بدین غرامت کن بماند که در مدرسه از هم انگاه بگذشت و رفت
 رفت و شرف است پس یافت و از این ست دانی از خواب بیدار شد و در حال بفرموده ما بسیار است و از
 اندک سر بیرون آوردند و هم در آن روز بسیار دگر بماند و فقها را بر عادت محمود در مدرسه
 گردیدند و آن انکار بکلی از خواهر بیرون کرد و بعد از آن باطله و حاصل علم کمال حسان و کرامت
 پیش رفت و در شش روز و غیر این بسته و فانیست **حال در آن زمان که** چون
 ظاهر بگفت رسید این اظهار و نیز بدین خوش را روز چند روز بهشت و بعد از آن بگرفت و در راه
 اختلافه حبس کرد و او همان بجزر شخص را را بجا آورد و از آن خواهرش او را بهشت و در مابقی نهادند و چنان
 نابوی بگرفت و از او اختلاف بیرون می آورد و غیر گفته ایم که نهایت بنفوس و عیال بود کسی کان بود که
 بر هر حال شخص و نیز بهشت با دیگری گفت و در حال عوام جمع آمدند و گفت و در مابقی می انداختند و خایه
 نزدیک بود حال را جمع و گشته یا عفو کند حال بر تیره بنده چرخ و بگرفت عوام او را از تابوت
 بیرون آوردند و در می در پاستند و چوب را بجات بیا بودند و بر آن گشت و بسته یعنی قسم است
 در خاک و گلش می کشیدند و می گفتند این مکتوب را تو قسیم کن و از نواد حالات اتفاقا و فاکه یکی از زکات

که با دست و مچری آب چنان افتاد که برخانی یکی از یک یک گذشت و نم گانه میرسد
بوزیر کعبه که گفت خدایت پیش و آلا بیفرایم که ترا دران مچری نماید و اتفاقا چون
شخصی در آن راه میگذشت دید که یک شخص مجرای آن حمام را پسند و روشن او دران مچری نهاد و در
اران سخن که آن شخص گفته بود یاد آمد و حق تعالی جلالت **جلال الدین ابوالمظفر**
عبد بن یونس مولد او و مدفن او بنده است در میدان کاه میگویند که از عدد و
باشد عبد الدین پسر است و الدار پیوست و ملازمت نمود و غرض خویش گفت او باقی القضا
ابو الحسن علی بن دهقان شفاعت کرد تا این یونس را تعبد کند که در قبول آن شفاعت توقف
نیز که او را استمال نمیدید عبد الدین دیگر باره شفاعت کرد و فی القضا ترم داشت که
کند این یونس را تعبد کرد و او را بعد از آن مشغول بود و شرفی تمام داشت بعد از آن
رفت و از مرتبه بمرتبه شغل میکرد تا بوزارت ناصر رسید و در شش و شصت و شصت
خلفه بنمود تا خلعت و زاتر شش پویشاند و همه ارکان دولت و اکابر ملک پیاده باو
بدوان رفتند و فی القضا ده سال بعد از آن در آنجا پیاده میرفت و او مرد
مسن بود باصره ضعیف شده در راه می افتاد و هر در می آمد و میگفت گفت برادرزاده عمر باد
بعد از آن او را بنمود و امر دوزیش می نمود و من پیاده در پیش می ایستادم و چون تدلی
وزارت ممکن شد ناصر او را شایسته قرار داد و یک سال در آنجا بماند

در سنه اربع و ثمانین و خمسست و طفل هم نشاء بود چون از امان لشکر خربانت جلیتی کردگاه
 خود را بر سر لشکر بغداد فرود آورد و جنگ در پیوست و لشکر خلیفه کشته شدند و هزاران و سی و هزار
 بردند و نیز بر شهری ایستاده بماند بیشتر کشته و کشتی در دست گرفته جماعتی از لشکر او را بر دریاگاه
 بردند و در غیبت پادشاه امانه داخل محصل شد و نیز در پیش سلطان فخرالدین شد بدین خوف
 سلطان گفت تا بچه دیری روی بملکت ننهادید و لشکر نماند و نیز بدین وقت و جرت کنیزان
 ناصر خلیفه چون خبر یافت از پادشاه که شایر را رعایت کند و مسلمانان را بر سر بخانید لشکر را بغیر خود با شایر
 جدا کردند طفل را به جوارش گفت و بغیر خود با او را بکمی نزدیک بارگاه فرود آوردند و چندی
 پیش او بماند و با او از شهر بفرستاد و در وقت روز و شب و در وقت روز و شب و در وقت روز و شب
 و عاقبت حسینی که در فروردین پادشاه بت و با جازات او بموصل رفت و از آنجا بعباد
 و در خانه خویش بباب الانج پنهان شد و چندی در مریب و بقیه احوال و بعد از این گفته شود
 مردم انعام خلیفه را با او بدید و او بت یک روز که امر او بشکستند که در مریب این فرود
 آید بنزدیک آمدن تا شکر شد فخرالدین بن ابی بکر که محمد و فخرالدین بن ابی بکر و فخرالدین
 خاقانی و ابی بکر بن ابی بکر و احمد بن ابی بکر و احمد بن ابی بکر و احمد بن ابی بکر و احمد بن ابی بکر
 مقرر کرده بود که چون لشکر بکشد سلطان فخرالدین و لشکر خویش در دهر و نیز توقف کردند
 بهمدان رفت و کان امره ما کان ابن ابی بکر مریب گفت که من با صلاح الدین بن ابی بکر

مصر و شام و هفت و خبر فرشتن و نیز بکسب سلطان طفل را چاره و دنده او گفت لشکر و نیز اگر چه
 بسیار و تمام است اما زود بکشند و ناکاه خبر بجا رسیده گشته ملک انجالت را چگونگی بخور
 کرد و گفت و نیز اگر اصل قدم است بکشند که احوال اهل شیرین داند و از قوامین محاربت و صلح
 خارج آن بی وقوف است و محاربت ندارد و مع هذا او را غرور و زارت حسن گفت
 در احوال و اموال چنان راسخ شده باشد که بخوابد بر او بگری کار کند و همیشه دست قتل زند
 و نیز لشکر او را چنان باید نگاه داشت تا ایند و این امور مستلزم اندام و نفرین است این سخن
 بعد از آنکه خبر بکشند لشکر و دیگر شده و نیز بر سید صلاح الدین گفت **هذا**
ثاقبیل مدافعت قبل و پیش از این بگویم که چون خبر بکشند لشکر بخلف
 رسیده چه کرد با عادت آن جناب خجسته اما و نیز بن یونس چون بفرستاده آمدند ناصر خلیفه
 پسر بخاری را نیابت وزارت داده بود و باز مغول کرده و در احوال این حدیده و نیز بر او
 یونس خجسته گفتیم در خانه خویش بپوشد تا انگاه که ناصر بن حدیده را مغول کرد این یونس را باز
 طلبید و محزون با و سپرد و کار داد و این با سر کار با و حواله فرمود و او با این کار و بستم نیاست
 وزارت نیز میگردد و دیگر بار مغول گشت و مدتی در غزل بماند و باز استار الدار شد و دو او این
 با و سپردند تا انگاه که این قصاب در سنه تسعین و خمسین وزارت یافت این یونس را مغول
 کرد و گرفت و کسب شد و کار را و تکرار شد و در صحن عراج ذوالالبین **علی بن علی**

او گفت از ولایت بصره بر من ظنی نیست بفرما و من را بدین دوز بود قصیده بر او خواندم که این

ابیات و قبایل الاعراب غیر قلیله
لکن بنویم هم الاخیار از ریاضت
منهم ابوا یؤبحد محمد
فی ذایم و اخانه المختار
انا امینه فی نسب الصریح و انت
ذاک القبیل فی ذلک جوار
و لقد نزلت علیک مثل نزلہ
فی ذاریجک و التزیل عیار
فعلی تم اظلم و البتی محمد
آخی الیہ و قومک الانصار

چون این ابیات بشنود بگفت و مرا خلعتی فافر و صلی کرانمایه فرمود و کارای من بخت
خوشدل بار شستم **موتی الدین محمد بن محمد القصاب** اصل او از عجم است و مولد او
او بنده او پدرش بر در بصره معین او بود و قصابی کردی او بکار پدر اتفات کرد و تحصیل
علوم مشغول شد و پدرش ثروتی بخت او را بخشید که میکرد تا در همه ادبیات تفوق یافت
بعد از آن به سبب ریاست و قوانین وزارت مشغول شد و علوم اهل قدرت از حد
معرفت زرع و مقامات بیا موفقت و در آن قسم بحر متقی بلند رسید و مرد بود عالی مرتبت
و قوی نفس ریاست شمشیر هم با هم جمع کرد و لشکر کشید و شتر را بکشت و در محله در آن کمانش نشاند
که بجایه نیکو بخت و باریک نفس بر سلاب وقف کرد و وقفیت آنرا بکف خویش نوشت و
حسن خط بکمال داشت و حسن علم را تعلیمی تمام کرده بود و عطا یا دهرت بکمان از صاحب مستغنی بود

که در مذهب فراه العبد غیر و اول منصبی که یافت نشد بود بعد از آن نیابت وزارت کرد
 و در عشر اول رمضان سیستین و خمس تا نه ناصر وزارت ما و داد و بخت و تشریف اختصاص
 و از حضرت خلافت بیرون آمد و بخار شد و هشت هزار کان دین و دنیا پا داده با و تا دیوان
 رفتند و دیوان در آن بود که اکنون آن سرار دار الویز میگوید برابر باب التولی و اول سیکه
 و از ادیان سر اسکن شد این نقاب بود و بعد از او که را وزارت دارند و در آن سر ایستاد
 چون بر سنده شد شمال وزارت بخوانند و آنها را بکفرت و ستاد و جواب شد مثل انوار
 مکارم و حسنات و عطف بیرون آمد و او آن منصب را رونقی تمام داد و حکم او در قطار
 نماند و منصب اموال و عمارت اعمال و تولیت و عزل و عزل بر وجهی کرد که پسندیده
 عقلای جهان بود بعد از آن ناصر پشکری نام او را بخوارستان و ستاد چون بوشتر رسید همه
 چهل هزار مضیع و متعال شدند و بمقتضای حین باج و بخت و دیار و شتر را ضبط کرد و نو اعدا
 کرد که در سینه او شش و یکجا شد و چون نثر و دار الملک و خیرستان است که در شش بقیه بماند و در
 هم ملای و عت نمودند و این مملکت با برادر حمزه دیوان خلافت آمد و وزیر این نقاب است
 بهمدان رفت و دولت انکار احصاء و در این بزر بصلح و تقیاد پیش آمدند و بکار چشمه غور کرد
 و از همه ان باصفهان رفت و از بکار بی آوردی را بکرفت و شش و شش شد و اعمال مضبوط
 کردند و باز بهمدان آمد و سیه بکار کن شد و سلطان علاء الدین بخش فراز شده چهل شش که

یکنه بگویم گفت والله العظیم که هف من بر عمر و مال نیست اما هف من بر آنست که در آن عالم
 از کلام و فقه و ادب و کتب بسیار استادان فاضل خواندم و بیشتر آن کلمات بود استادان
 بخط خویش اجازه بنوشتند و در آن وقت که از بلاد حج میخاستم و در ایام حرم حجاز راه قطع کرد
 و تمام آن کتب بردند اکنون حسرت میخورم که کاش آن کتب در آن زمان با من بود و در نزد آن
 بکار میآید نگاه میفرمود ای پسر آن را در وصیت کنیم که بقصیل علم مشغول باشید که بمن عبرت
 رسیدیم ای پسر ما هم در راه که یافتیم برکت می یافتیم و در عجب میاید بزرگوار بود و از حرم تا
 ظاهر درستی را هر او را و از الدین بن المرتضی گفتندی و نقابت بلا عجب داشت و نصیر الکرامه
 محمد بن ابی و چون در زین القهاب شتر عراق عجم را بکوفت سلطان علاء که
 کنش سید غزالدین را بمواظبت و موافقت داشتند که در حرم عراق آمد و وزیر وفات
 یافتند بود سید غزالدین را بکوفت و بغیر خود بر صورت در کشیدند و پسر او شرف الدین بن عبد
 که کفایت و نصیر الدین محمد با او بود ناصر چون این محمد را بدید و از اب بنی گفتن عقیق و کین
 من مده کرد او را پسندید و بعد از آن فوت که تقرر و توقف او را بر ممالک بسیار مایند
 احوال بنی عجم از او پرسید و حقیقت اخلاق ایشان و آیین و عادات و رسوم ملک دار و پسر
 اعمال و عقال و قوانین امر و نهی تغییر کرد و رغایت فصاحت و وجاهت ناصر خلیفه احوال
 شام و دختر بغداد و بلاد عرب نیز تنبی کرد و در آن قسم میداد و بیضا داشت و او را در دل

نام خلیفه متقدم پدید آمد تا بعد از آنکه وی که وقتها در صحن معتمدان پنهان میشد و میفرستاد و در محاور
مشاورت میکرد و در همه احوال او را در منتهی صواب می یافت نام او را از مقر بان خود گرفت
و عمل نخستین نقابت را بلیان فرمود و بعد از آنکه از کینه است وزارت با اصرار نهایت
جمع کرد و خلعتش بداد و بفرمود تا بدین رفت و بمقام نایب وزیر نوشت و بر توستات دیوان
نشان کرد و بعد از آنکه از وزارت با خبر گشت با هشتم او باز گشت و خلعت وزارت پیشکشید و
بجای العاده با تعظیم و اجلال بدیوان رفت و بر سرند وزارت نشست در آنجا بکمر بستن ایشان و
سمنانه و بتدبیر ملک و دولت مشغول شد و مساعی جمیل از او بی هر گشت کونینگی از اکابر پیش
وزیر محمد رفت و بر قدر چوب خود در دست داشت آن بزرگ در آن خود پاره بسیار بکسرت وزیر
چون عداوت نظر او بدید و پاره بدید و بکشد او را عداوت و خوست که باز کرد و وزیر گفت بخیل
مکن لعب از آن غلام مرا دسترنجی گفت و بفرستاد آن غلام باز آمد و بختی جامه بپوشید هر
نوع با وجود پیش آن بزرگ نهاد و وزیر متبسم و شادان گفت خوشی که شد خنجره عثمانی را حاضر
نمود این جامه را بپوش و این خود را در زیران بسوزان گویند و وزیر بن محمد مدرس زناظر
نظری بر راعی با نهادن التمه و از رضوان بخواند و با ایشان گفت فلان علوی را خازن کتب و خازن
دارالکتب مصری فرود شده و هر ماه پنجاه مائده تعیین کرده اند مدتی است که باین در رسیده
این دارالکتب را بحسب نفس واقف مشاهده نیست اما خانی دارالکتب قدیم را که باین در رسیده

ساخته است همه ده دینارش همه است و اکنون بخان سردینار پیش می رسد و بر بر گرفت این
 علوی را خازن دار الکلب نظر فرموده شد و خازن کنونی است نابا و باشد و بر دار خود بدار الکلب
 ورود و عادت ستم را در هیچ نمی کنند و نمیشد زنیار که از دست همه خازن بکسب شرط و تلف
 نظایم به و است بعلو دهند خوانه دار الکلب را هر چه هم علوی خازن باشد مردم از سرعت خود
 منعجشند که مر بار خود را است همه از آنچه خوشتر نیستین فرموده بود زیاده شرط و از شرط و
 بدون زفت گویند در عهد ناصر که در بزرگ بود که الات عرب از شنج و غیره سختی و در عمارت
 هم سختی داشت و غلبه در امور رجوع با و میکرد و مقدمی دار اسلاح با و فرموده بود و است همه

سین گردانیده بود و زورش همه او قطع کرد و او را پیش عرب و این آیات در عهد محمد است که
 اَلَمْ يَلْعَبْ عَتَى الْخَالِفَةِ اَحْمَدًا تَوَقَّ وَفَيْتَ السَّوَاءَ مَا اَنْتَ صَانِعُ
 وَذِيكَ هَذَا بَيْنَ اَمْرَيْنِ فِيهِمَا صَبَّحُكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ صَانِعُ
 فَاِنْ كَانَ حَقًّا مِنْ سُلَاكَةِ اَحْمَدٍ فَهَذَا وَذِيكَ فِي الْخِلَافَةِ طَامِعُ
 وَاِنْ كَانَ فَمَا بَدَعِي غَيْرَ صَادِقِي فَاَضْمَعْ مَا كَانَتْ لَدَيْهِ الصَّانِعُ

و شیع ابوالفضل عکرمای بخوی در مدح ابن محمد گفته است

يَا اَعْزَى جِدِّكَ اَنْ اَمَّا مُحَمَّدِي بَعْدَ اَنْ كَانَ مِنْ حَلَاةٍ مُخَدَّ
 لَا تُجَارِبُكَ فِي بَخَائِكَ خُلُقُ اَنْتَ اَعْلَى قَدَرٍ وَاَعْلَى مَحَدَّ

عِشَّتِ بِحَقِّ مَا قَدْ اَمَّتْ مِنَ الْفَضْلِ وَتَهَنَّى حَمْدًا وَتَقَرُّدًا مَحَلًّا

میکشفت و نیز و کینعت این حمدی است که بر بنای خلیفه
دشتم غلامان بزرگ و سواران خلیفه را اعظماء میکنند و در بعضی از اوقات معاشین ایشان را
منقطع میکردند و اگر کجای پیش او میآمدند از امر قوف میداشت اگر چه میگفتند که از ایشان
انحال با سواران امیرالمومنین خبر بارت او توان کرد زیرا که حاصل خواص ایشان را که همه قتلان
باشند و فرصتها نیکویشان دست و دهنر نکند و این سخن چندین ان بعید نیست و چون علما را این
سأش ناصری که از عیان امر بود و از خلفه فوق با قطع داشت بر میگفتند که ابو نعیم بن ساد
لکهنه نظر دقت و او را زهر داده است خلیفه بخود او را بگرفتند و دست او را بریند و صلب کردند
و در آن حالت نمی گفتند که دلالت داشت بر آنکه این حرکت بفرمان دین کرده است و جهال الدین بیشتر
ناصر را اعلامی دیگر بود و معتقد بود که از دست دین از لطف او بیرون آمد و بر اصرار خاکین شد و ناصر از این
حالات متاثر و متعزیت و با او کینه بدست و شتم جمعی الاغوسنه اربع و ستمانه سکر را بفرستاد
بر که ازیر جمعیت شدند و او را از این مکان نزدشت و کشتند صاحب بن مینا در دیوان نزدشت و نیز باو
نزدشت که از امیرالمومنین اجازه خواهند و نیز مرطی و بهاب حوال خویش گفتند و کشتند بن مینا
دشتم و فرغانه که بنو سب و نیز در جی کاغذ بر گرفت و در جی رکاب او را از سب و قهاس و غلام
و کیز و قهر و ملک و بهاب بر آنجا نزدشت و سب و جبر نفیس که وقتی خلیفه باو بخشید و بود از انهم

و در آخر ذکر کرد که بنده بخدمت دیوان اعلای ازین جمله که در این تفضل است هیچ خدمت این همه
 از فضل صدقات است و نظر بر آن بود که چون وزارت منحصی بزرگ است بخیل مناسب بیاید
 اکنون بنجمله هیچ خدمت اجازه نخواهد نمود اما را بکشم خوانه داران و معتمدان حضرت کند در غم منبه
 است که از او کنجی که موجب تلف باشد صادر نشده است و بگوید که در عمر صلتی و در ابل فحش است
 فرمان مبارک نفاذ یابد بنده بعضی اش را چون علمای دیگر ساکن شوند ناصر جواب نوشت که بچند
 آنها کردی ما را معلوم نیست و این مان بود که آنچه در تصرفات مصفا عطف کرده و ما بتوجهی می
 که نسبت به برادران دیشتم و اگر خود همه اموال روزین است و آنچه مضمون تفضل است حق است بار
 نظایران برکت کثرت از اجاب مان است و احاطه نشد برای توجه آن بود که ما شکر بانی
 و علو متعرض نشوند و در دانشی کنند اکنون خستار بود و اگر شستم هر یک خواص ساکن شود در هر چه دار
 با بخت نقل کن و از ما همه نوع ایمن بیش و بر چون بر جواب اطلاع یافت خوش دل شد و
 کرد که در دار اندک مدتی متقاضی نماید که اینجا ساکن شود و بر ذائق او کسی باشد که بر حرفات و حکایت
 او اطلاع یابد و عرض میباید که ما دشمنان بدو و بهمان قصد کشند و کسی که در خلیفه را
 این شتمس موقوف بود و بغیر خود ما در دار بخلاف میباید که بگویند و نیز خالی کردند و او با عیال و ملوک
 با بخار رفت و بر او و وظیفه مبین کردند زیرا که از قمار حجت بخاندان تعویقی هر روز میگیرد
 و با این همه و قمار از حضرت خلعت طبعها خاص مکر کرده شتمیل بر طعام و حلوا و سیوه و برکت

[illegible]

بنوشت ویز گفت چرا هیچ غمی نبوی چنانکه من اطمینان کنم گفت ای کز او ند چون معطوع و اگر کنم
 بزرگ هیچ حاجت نیست زیرا که تخصیص معطوع ولایت دارد بر سبک که ان قسم دیگر معطوع نیست و بزر
 گفت چنین نیست که من میگویم قبحی باز خلاف کرد و چنان نوشت که بدانت و بزر تره شد و او از
 کرد و با حاضران گفت من از تو سینه گان پیش ملول شدم چنانکه با من کجای بسیار کرد و همه
 از پیش خود براندم و این جوان را خستار کردم و گفتم بشد که جوان است و کجای میاورد و آنچه گویم بنویس
 و اکنون معلوم شد که او از ایشان کجی تر است و اتفاقا سلطان که از نزدیک بدو ان نشسته بود
 او را و بزرگ بشد کس نشناخت صورت حال بزرگ و عرضه داشت سلطان بخادمی گفتی بدو
 و با و بزرگ حق این جوان است چنان باید نوشت که او یکوی قستی این حکایت حضرت فیت
 کار او ترقی کرد و با این خادم دوستی پس نهاد و با یکدیگر پس گرفته و در سلطنتی خادم
 شخصی مین کرد که بعبه او پیش و بزرگ انصاف روز بر بالقی خادم از سلطان در خواست
 قبی را همراه بر در سلطان اجازه فرمود و ایشان مرسته بعبه او رفته و این انصاف را بر
 و بالقی که داشتند شادمانه و بزرگ بشدند که بالقی کوال نبود خادم در پیش در بنام
 او قبی بزرگ پیش و بزرگ و گفت ای کز او ند چو بالقی کوال نیست و بزرگ است گفتی ای
 هیچ تنبه کن و بزرگ معتقد قبی شد و بالقی کفر نوشت که این جوان قستی با خادم برست
 آمده است مرا عاقل است و متقی اند لازم درگاه باشد حاضر فرمود و را بطریق که دانی بزرگ

دیز کس است و قی با نجو است و بر او موکلان کثرت و گفت از او بپاسنمان رسانیده اند و قی
شده است که خنجرها را تحقیق کنیم بعد از آن در عقب شایب خادم و نسیق برتنه و نسیق بماند
بعد از دوسه روز خلیفه او را از تربیت فرمود و کاری بجهت او عین کرد و چون ابن قصاب قوام
الدین بن محیی بن زبیا که که کاتب است بود و ذات فتنه میکند الدین نسیق کاتب است و فرمود
چون ابوسعید را از نبات وزارت معز و لسته بکیم فرمایند آن منصف قی را تصور شد با ضلعت
فاخر و لب میکند الدین بن عبید الدین بدار کثرت و قال فی الفرافان مکنین الیه
قی روزی مصحف در دست است از برای طویش فالی گرفت و مصحف بخود بر آید صفحه نوشته بود
إِنَّكَ أَلِیَوْمَ لَدُنْیَا مَكِينٌ این فال بغایت داشت و بعد از آن
انکه بوزارت رسید و مثل ابن حال صاحب سعید شرف الدین خواجه کارکن ابن القصاب
الاغلم الشید شمس الدین صاحب دیوان بگوینی طب ثراها را اتفاق افتاد که وقتی از
شراب توبه کرده بود جماعتی از مغولان بر سینه او را بکلیف شراب دادند و او را در یک کجایم
رفت و غسل کرد و چون برآمد دور گفت نمائید که در کجایم شرف الدین مصحف است و این آیه شریفه **لَا**
هُوَ وَامَّا مَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعُهُ أَفْعَیَّتْ و چون قطب الدین
سخنهای که حاکم خرمین است با خلیفه عاصی شد خلیفه بنوید الدین و کجایم شراب را با
شکری برفتن او بخورتن فرستاد و خنجر چنان آواز زد آمدن است بن شینه پهل عیان و

در خلافت ناصر و وزارت قسسی زنی از دختران سلاطین عجم رغبت حج میبرد و آمد و اسباب
دور چند مقام کرده و آن وزیر قسسی آنرا دختر کون او شش تمام داشت تا حد که او
دختر خود خواند و اوقتی را بدین معنی در مدت مقام بغداد هرگاه با وزیر حاجتی داشتی را
فرستاد و او در جانب غربی بغداد از قول کرده بود روز گواشته بازایت موسی بن جعفر
اسلام آورد و با آنکه از کمان او نمینی با قوت بزرگ بدین بابت قیمتی بخاکه بدین خلد و باز پرسید
از کز کز آن به بغداد و او نداشت و چون از بابت مشه برکت وزیر یک کج بر سینه گیر
گفت نمین منایع شود و هر چند بستند باز نیافتند و اتفاقاً روز خانوان در این و دیگر بکار رفت
چون بخت او رسید بمن بر عاقی که میان ما بود ملاعبه کرد و از حال خانوان پرسید گفت
ایکمه او نو پیرس که خانوان بر جبال است وزیر فرج شد گفت ببصبت کنم و وزیر بابت
مشهد کاظم علیه السلام رفته بود نیزه ازان او نمینی با قوت در عاقبت نیکوئی که با لوف دنیا بر
ضایع کرد و روزی هر کس و چنه آنکه بختند نیافتند و وزیر نکند شد و ساعتی خاموش گشت نگاه
گفت این عورت بمن سر آمد و مجال حد نیافتم و توضیر کردم و اکنون چنین زیبا حالت شد و اثر
تغیر بوزیر دیدم آن بکته اتم آن بکته نتم و عصبی که آمده بودم تمام کردم و باز گشتم روز دیگر بکته
وزیر رفتم و در حال که خمش بمن افتاد تبسم کرد و ثابث بر او نشستم مرا
گفت طرف سجاده در دار و مگره نیز آن جهت چون طرف سجاده برداشتم نمین با قوت دیدم که

لمعان کردن آن کلین را پیش خوانون دیده بودم و بشما ختم و ختم با برکم بر سپل ملاجعت
 گفت ترا با کلین مردم چه کار است ختم بخداوند این همان کلین است که دی ضایع شد ز ماکلی را
 فزاح کردم انگاه گفت این کلین را پیش د خرم بر که دلش بکزان بشد من ختم بخداوند فرقیه
 که بکار وزارت عابد باشد رنگ نیست که صبح افزیده که خداوند بیان رسد و کلین معجزات است
 کرامات اولیانه ختم که خداوند را باشد و اکنون این نیز محقق شد و بنده را آرزو آن است که
 بداند این کلین چگونه بدست آمد و نیز بخندید و گفت ترا این کوال چکار نه غرض توان بود که
 این کلین حاصل شود چون حاصل شد بر خیر و بر رسید گفت بقی خداوند دست بر کلین نهم
 ندانم چگونه حاصل شد و نیز گفت چون حال ضایع شدن کلین با من حکایت کردی من
 از هر نوع اندیشه کردم که کلین چگونه ضایع شده باشد و هیچ وجه از وجه نمانه که در آن
 مذکورم آفرانده بشدم که محتمل است که کلین از گریز که در کرخ افتاده باشد و در عقب باشد که
 و کلین را با فقه از شادی اندر بر چنین چیزی ظفر مایف نخواسته باشد که بر جانب غرب
 مقام کند بجانب شرقی که شنبه باشد تا از مقایسه او را با فقه باشد و در تر شود پس بنویسد نامه
 بریدار یعنی سرور کشتی بنان و همه ملاحان را که بر وجه کشتی دارند حاضر کنند چنانکه شما بنامند
 که حاضر نشود بریدار ترپ و در آن کشتی بنابر حاضر کردن از یکیک حال می پرسیدم و میگفتم
 دی با امر دگر که از دجله گذشت که بر او اثر خوف یا فرح می بود و تر از فری زبانه و در پیش

مقرر باد بعد از آن بریدار را گفتم بجای لغت امیر المومنین که اگر ملاح مانده باشد و تو را بر باد بستی
 بفرویم تا ترا صاحب کند او گفت ملاحی که دهم حاضر کردم مگر بری که توانائی آن نبود کسی را از شرع کفر
 بگذرانند و او را بخوانم گفتم من آن شیخ را میخواهم بریدار در حال او را حاضر کرد چون پیش من آمد من آنچه
 از ملاحان دیگر پرسیده بودم از او پرسیدم سعتی اندیشه کرد و گاه گفت و روزی بمشروع کفر شخصی
 شتابان پیش من آمد و خواست که بگذرد من گفتم چندان صبر کن کشتی در نزد امکا بگذریم او شش
 زربین داد و گفت این شش درم بستان و مرا بگذران و مظهر دیگری بپاش آن زربسته و او را بگذرانند
 من گفتم آن شخص را شناسی ملاح گفت که در میان اراک رس او را به پنجم می شناسم من خجسته را با او ملازم
 کردم و گفتم باید هیچ باز در کار روان را و در سه و گریه و سجده و شکسته گاه نگذاری و همه را باید ^{طبیعی}
 و چون آن جوان را به معنی بابان سرنگان سپار ما پیش من آمد ملاح برون رفت و سرنگان او
 ملازم بود بعد از زمانی باز آمد و گفت آن جوان را یافته و بر سرنگان پر دم و اینک بر در گرای
 او را بخوانم چون چشم بر او افتاد گفتم اگر از او پرسم که چنین معنی یافته یا نه مگر شود و کار دراز
 کرد و فوراً او را گفتم بکنین بیا در گفت آنچه او در خانه است سرنگان را با او ملازم کرد و پیش من بکنین
 بیا در بکنین از او بستم و او را چری کشیدم سید شرف الدین گفت بخبری که این تیر بگران
 او را نزدیک تر است که بتدایر و روز را گویند پیش از آنکه در زرقی را بگیرند بر دم این ایات این سید ^{نسخه}
 نَمَتِي وَفِي الْمَنَى قِصَرُ الْعُمْرِ وَتَعْدُو يَمَاسِرُ نَسَاءً

لَبِثَ شِعْرِي مَتَرَيْنَا الْآبَاءَ أَمْ لَبِثَ نَعْقِلَ الْأَشْيَاءَ
 بِالَّذِي نَعْتَدِي مَوْتٌ وَنَحْنَا أَقْتَلُ الدَّاءِ لِلنَّفُوسِ الدَّاءَ
 مَوْتُ ذَا الْعَالَمِ الْمُفَضَّلِ بِالنَّفَقِ وَذَا السَّائِحِ الْبِهِمِ سَوَاءُ
 قَبْحَ اللَّهِ لَدَنَّا لَا ذَا نَا نَالَهَا الْأَمْهَاتُ وَالْآبَاءُ

ونبود الدین و نیز ناصر و فیروز و بیج سال وزارت ستیغ کرد و در محکمه ختم سال تسبیح و
 و ستاره اورا و پیشش فخر الدین احمد را گرفتند و در دار کتفه حبس کردند پیشش پیش از او
 و گویند کشته شد و او پس از پیر بهار شد و همچنان بیمار از دار کتفه بغداد بیرون آمد و نهاده
 رفت و بعد از آنکه زمانه بمرد و گویند بس مردن او فراق و اندوه پیر بود و حجب محمد بن
 عبد الملک و بی بی این ابیات بر صفا راه بند و بمشغرت و اورا و خلیس کرد بر فی و پیر او

لَقَدْ انْتَحَى الْمُسْتَنْصِرُ الْمَنْصُورُ يَوْمَ الْيَكِينِ كَمَا انْتَحَى الْمَنْصُورُ
 مَلِكٌ خَرَّاسًا ذَاكَ بَعِيَاءُ وَكَذَا خَرَّاسًا بَيْنَا الْمَأْسُورُ
 لَا بَقِيَّةَ يَا خَيْرَ مَنْ وَطَى حِمَا فَالْوَيْ أَنْ لَا يَهْلَ الْمَأْنُورُ
 وَافْصِمَ عَنِّي الْقَصِيرُ قَدْرُهُ فِي الْمَكْرِ وَالْيَكِيدِ الْوَكِيدُ قَصِيرُ
 مَوْلَاةٌ فِي وَجْهِ الْغَدَاةِ صَرَعَتْ مُصْطَحَا وَطِيرَ الْمَاءِ فِيهِ وَكُورُ
 أَخْلَيْتُ مِنْ الْجَوِّ فِي نَدَبٍ وَكَمْ خَامَتْ عَلَيْهِ وَلَمْ تَنْدُ صَفُورُ

حَبَسْتَهُ لَكِنْ مُفِيقًا فَاتَّبَعَ مَا سَنَّ فِي الْبَيْتِ الْجَاهِلِ
وَالَّذِي تَذَكَّرَ الضَّيْقُ فَإِنَّهُ مَا زَالَ يَسْكُنُ دَوْعَهُ فَيُصِرُّ
وَالَّذِي تَحَلَّفَ لَدَيْهِ وَاضَعَ فِي حَيْدِهِ عَصْدٌ وَظَهِيرُ
لَا نَأْمِنُ عَلَيْهِمَا فِي مَحَلِّ ضَلَّ فَعِنْدَهَا لَهُ تَذَكُّرُ

و پسر فخر الدین احمد اگر چه ادیب و فاضل بود لکن اخلاق نیکو نداشت و مرد را بر آنجا نداشت
و بر کس رحم نداشت و چون شرط و محبتی بود از او بسیار ستمها میکرد و کوش و دینی میبرد و اعضا
قطع میکرد همه خلق از او شفر شدند و ستفرو او را دشمن میکرد و گویند قتی بیست و یک بار
و چون مرد را از زندان بر زدند پسرش گفت **يَحْلَلُ اسْلَفُنَا** یعنی بگریه و جوشیده
شدیم و گویند سید شمس الدین مجاز بن سعدی بن فخر علوی سواد و ادب و سخن پروری
فخر الدین فخر و ابن ششمت را در مدح او گفت و بخواند

يَا بَنَ الَّذِي قَدَّمْتَ خَيْرَ الْأَنَامِ رَسُولُ
إِنِّي آمْتُ بِمَا بَيْنَ الْوَصِيِّ أَبِي
وَبَيْنَ وَالِدِكَ الْمَقْدَادِ مِنْ سَبَبٍ
بِالْفِئَةِ وَالنَّحْوِ وَالْآدَابِ وَالنَّبِ
جَوْرِ الْوَلَايَةِ عَلَى ضَعْفِ قَوْمٍ
إِلَّا عَقِبَ مَسْقَاتٍ تَبَرَّحَ فِي
أَشْكُو إِلَيْكَ مِنَ الدَّهْرِ الْخَوْنِ وَمِنْ
وَمِنْ خَرَاكِ ثَقِيلٍ لَا أَقْوَمُ بِهِ

كُنْ شَافِعِي عِنْدَ مَوْلَانَا اَيْلَ كُنْ لَكَ الشَّفِيعَ عَدَا فِي الْحَشْرِ عِنْدَ اَبِي

فخرالدین احمد گفت ایها تسید کات را از روزگار چنان کنم که بشکر بدل کرد و دست
ولاء و طمعه از تو کوتاه کنم و خراج را با پدر بگویم تا در خدمت خلیفه عرضه دارد و مخفف
و با تو معا ده بکنم و خدایا اگر او را بگیری که چون من امروز پیش پدر شفیع تو باشم و مهمات را
بسازم روز قیامت باید که تو نیز پیش پدر خود ایمرالمومنین علی علیه السلام شفیع من باشی سید
گفت خدا در آنچه گفتی گواه من باشد فخرالدین احمد در حال پیش پدر رفت و مهمات او را
بساخت و هزار دینار زر و کثیبت جامه ها خافش بپوشید نهاد و گویند فخرالدین بن عبد الحمید بن
احمد پدری از کمان عثمان نام نظری داشت و او بار فخرالدین احمد برد و محبت پسران
بر او غالب شد که از ملازمت فخرالدین احمد باز ماند چون او را حال معلوم شد عزالدین بن عبد
جس کرد و بعد از روز چند بدین آورد و با او نمر کرد که پیش پادشاه شریف الدین شرج
فخرالدین احمد قصیده گفت و این بیت از آنجا است

وَقَدْ بَقِيتُ عَنِ النَّعْيِ وَقَدْ اَقْلَعُ شَيْطَانِي وَقَدْ كَالَيْ ط

اگر چه آوردن چنین نسخه از منبع صواب و درست است چون ملتمس شده ایم که در این کتاب هر چه
در کتاب نیست به فضل است بیاوریم بحسب التزام آورده شد و اَنَا اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ
مِنْ جَمِيعِ مَا كَرِهَ اللَّهُ و گویند فخرالدین احمد پیش از ذکر فن این ابیات بسیار بخواند

عَجَّالِينَ بَقِيَ خَيْرًا مَالِهِ وَيَبْتَغِي حَقِّهِنَّ وَهُوَ مُضَيِّعٌ
وَالَّذِينَ يَقُولُونَ بِالْأَنفُسِ حِمَامَةً فَلَهُمْ كَرَمِيَّةٌ يُعَدُّ وَتَجْمَعُ

طاهر كسبه او ابو نصر است و بن محمد بن ناصر و او كثر كماله بود و از زن نام در سخ

در زمان ستمین و هشتمین و ستمه خویشان و ارکان دولت و معتبران بغداد چون

قاضی القضاة محمد بن فضلان و نقیب طلسیان قوام الدین ابو علی موسوی با او تکرارند
و در روز دوشنبه غره ثوال طاهر حایه سفید پوشید و حایه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

گرفت و در شباک قد با بیت نشست و وزیر بر دین شباک بستاد بر پایه اول منبر و او

الدربار که بن ضحاک پایه برز و بیت از امر او حجاب و ولایه و قضاة و مفتیان نشینند

أَحْوَالُ مَا بَرَزَ بِغَيْرِ صَلَاحٍ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ كَيْفِيَّةُ صَلَاحِ مَا لَمْ يَجْأَسْ

چون ذکر حایه بر پیغمبر صلعم برده شد اگر احوال آن باز نموده شود چندان نامناسب باشد

روایت کنند که بن زبیر پیغمبر صلعم را همچو کت و برادر دشت پیغمبر نام و سلمان شده بود

او را بر اسلام ملاست کرد و چون این خبر به پیغمبر صلعم رسید خون او را ساج کرد و آید و

برادرش بکر کس و فرستاد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خان را ساج کرد و آید و از

خود غافل شود و بی غایب شد بعد از آن برادرش باز پیغام داد که بیا مسلمان شو که محمد صلعم را

که مسلمان شد اگر چه آن بسیار رسته شده نمی کشد که بن زبیر و ضحاک را لایق است که بعضی را

لایمه العرب گویند مطعن این است

بَآتٍ سَعَادٍ ثَقَابِي الْيَوْمَ مَبْتُولٌ مَتِّمٌ أَرْهَاهُ لَيْفَدَمَكُجُولٌ

و بعضی لایمه العرب قصیده شغریا گویند و آن مطعن این است

أَيُّمُوا بَنِي أُمِّي صُدُّوهُمْ هَيْكُم فَآبِي إِلَى قَوْمٍ سِوَاكُمْ لَا مِثْلُ

کعب بن زهیر چون قصیده گفت بعد نیا آمد روی بسته بخاکه و از نتوان شناخت و

ناله را بر سر بسجیدیت و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله خایم و امان میطلم بنعیم صلعم

فرمود ترا امان دادم و اگر چه کعب بن زهیری در حال رو بگشود و گفت یا رسول الله بزرگوارم

خدای تو باد من کعب زهیرم در حال سمان شد و گفت در حال توفیقده گفته ام اگر شبی

باشم و کنم فرمود بر بنبر و در خوان کعب بر بنبر رفت و شتر آغاز کرد و چون مطلع گویا بنعیم

فرمود **أَخْلَى فِي الْمَسْجِدِ** کعب گفت یا رسول الله سعادت من است و چون بنعیم

آزایشند و منات و خرافات سخن بیرون کرد و بصحابه فرمود بشنوید کعب قصیده را بخواند

إِنَّ الرَّسُولَ أَسِيفٌ لِّسَيْفٍ مُّتَضَابِهِ مُهْتَدٍ مِّنْ سَيُوفٍ هُنْدٍ مَّسْلُوكٍ

بنعیم فرمود **مِّنْ سَيُوفٍ لِلَّهِ** و این استه را که بود در غایت غریب و چون قصیده

تمام کرد بنعیم صلعم او را کوغندی بسیار بخشید و جامه بر دوشش با داد و مدت حیات

آنجامه با او بود چون کعب بمرد مسویه انجامه را بخی نزار دردم از پسته بخنجد و در خانه ان بنی است

از خلیفه خلیفه منتقل میشد و ایشان در عیاد و جماعت عبادت میپوشیدند و چون نوبت نماز
بانی عباس رسید انجمنه ایشان قیلا و بطول زمان گشته و بر سرش کردند و گفته ایم
چون وزیر عمید الملک کنده ری سلطان فضل یک پیچید و آمد قدوری بتران از خلیفه
بخوبت و بان داد عمید الملک را بعد از قتل در آن پیچیدند و در فن کردند فی سبیل کمال
پیش خلیفه بنی عباس بود و از خلیفه خلیفه منتقل میشد و افراد دولت عباسیان بعد از آن
احوال آن معلوم شد و گویند سی توده خدمت از زمان ملکه المکان رابعه خاتون دختر
ابو العباس احمد بن المستعصم که منکوحه صاحب سعید بنید شرف کنی والدین مادر
الصاحب الشیخ سلطان و وزراء الافاق شمس کنی والدین محمد بن صاحب دیوان ^{سجده}
انارهما الله بر آنجا بود انجمنه پیش شوهر آورد و این دوریت چه ممکن است که در
واقع لغز را با او افتاده باشد یا بما درش که صاحب سعید خواجه علاء الدین عظمی
صاحب دیوان رحمه الله علیه و از او بدختر رسیده و الله اعلم با تحقیق و در ایام
قبای امام موسی و امام بجواد بوخت کس بر کیفیت نوضن آن وقوف نیاف
چون بسند بغایت نمر عج شد هم در عت عیبه رفت و بفرموده امام در روز بهتر از
بنای سابق عمارت بسازند و بخوبت که از از وجهی حلال سازد خیریه بیود و نصیب
در آنوجه نهاد پیش از اتمام عمارت فی هر در گذشت مستنصران عمارت را تمام کردند

سوزن آن قهار باقی هر بت میکرد و این اصلی دشت که اگر چنین بود او همه سوزن
 آن سرخ نشی و تعجیل عمارت کردی و جزیه هسل دمه که حلال ترین و جهات در
 آن نهادی و بی هر رقی پسندیده دشت و چون خلافت یافت سن بود گویند بوقت
 جلوس بر تخت خلافت اکابر تنیت میگفتند گفت بقالی که دکان نماز دیگرش بدید باشد
 که معامله چه تواند کرد و خبر نوزد جلهای هر تخت و معماران فخر الدین احمد بود پس فریتی
 و چون جبر تمام شد شما از اندک نخستند و نیت قبل الدین حسین بن اقا صبیح نصیب
 گفته که این ابیات از اینها نوشته شده است

وَقَدْ مَدَّ جَسْرًا عَلَى دِجْلَةٍ وَلَوْ شَاءَ مَدَّ عَلَى الْبَحْرِ جَسْرًا
 وَلَوْ شَاءَ مَقْطَرُهُ عُنْبَرًا وَإِنْ شَاءَ بَاقِيَهُ عُدُودًا وَثَرًا
 إِمَامٌ هُوَ جَبَّ حَزِيلَ الثَّوَابِ فَقَدْ حَانَ ذِكْرُ أَجْمِدٍ وَجَرًا

و مدرس مستقریه در بغداد بنا کرد و ایوان رخت محاذی مدرسه که اوقات صلوات
 رعایت میکنند و مدرس از هر علم مقرر کرد و باید اطیبیست مدرس ایوان نشیند و گاهی کند
 و دشت فرزند که نبوت ملازمت بنمایند و در ولوب و در مدرسی را چهار خد سکار تربت
 داعی و مقرر در آن وقت که این ضعیف ساکن مستقریه بود مدرس این متن نظرانی را
 اما او بنایت پیر و ضعیف بود و شرف الدین بنیابت او از جانب محرابی یاد و برضه عمت

مدرسه کی میگرد و مدریس نحو مولانا جمال الدین بن ابی نخوی شریف و از او پستاد نمید مولانا
 رشید الدین رازی رسید و مدریس حدیث یکی از صحابش انعی و اگر شرح فرمایان
 مدرسه مشغول یوم بمطویل انجامد تا چشم نرسید عظمت و بلند همتی مشغول نمود و شخصی
 کوی در مع این مدرسه گوید **شعر** نیست چون بغداد شهر همه در معین
 باز چون مستنصر در همه بغداد نیست چار سده آن بنو چار هفت در و شش
 جزد شهری که مثلش در دود و هفتاد نیست چون عمارت مدرسه تمام شد در نظر **ابن**
 ابوالاثر بن ناقدر آمد و در مدرسه و زوایا و مراقی آن طواف کرد و سید الدین محمد بن
 اعلی برادرش علم الدین با او بودند و در خافت فرمود و معمار مدرسه را با صانعان **بعض**
 داد و در پیش قدم چوبی سده و نین و ستانه در مدرسه بود و عیان ملک و **شیر**
 و علما و امرا حاضر بودند آمدند و سالی با آنکه نیکو شدند و چندان طعمه غریب جلای
 لذیذ در آن ساط بود که در هر صبح حاضر نمید و در میان ساط تلی از حلا و خوشگنایان
 هم رنجیده بود چنانکه در استاده در پس آن نمی نمود و بعد از آن هر که حاضر بود بحسب
 خلقت دادند و شعر او در مع مستنصر و مستنصریه قصاید غزل گشته و همه را جوایز
 رسید و منقوش الدین حسن بن مرتبه العین بایکدیترند و کاتب قصیده که تمام آن لایق
 بود ما مایل الفال العظیم المبصر فی الارض قبل ابالیه المستنصر **شیر کرد**

هَذَا بِنَاءٌ مَعْرَبٌ عَنْ قَدِيرِهِ
رَفَعَتْ قَوَاعِدُهُ بِفِعْلِ مُضْهِرٍ
حَدَّثَ بِهِ الْأَرْضُ السَّمَاءَ وَلَمْ يَزَلْ
حَسَدَ الْفَضَائِلِ فِي طَبَاعِ الْعَنْصَرِ
أَنْظَرَ حَجْدَ نِظْمِ الثُّرَيَّا فِي ذُرَى
شُرَفَاتِهِ وَضِيَاءَ نُورِ الْمَشْرِقِ
ضَحِكَ الزَّهْنَانُ وَذَكَ بَعْدَ عَيْسِهِ
وَرَأَى الصَّوَابَ وَذَكَ بَعْدَ تَحْيِيرِ
فَالْأَفْقَ بَيْنَ مَذْهَبٍ وَمَقْصُصٍ
وَالْجَوَيْنِ مَكُونٍ وَمَعْنَبٍ
وَالْتَوَرُّ لِيَمَعَ مِنْ نَهَارِ مُشْمِسٍ
وَصَلَتْ حَوَاشِيهِ بِكَيْلِ مُفِيدٍ
وَكَاثَمَا شَفَقَ الْغُشَامُ مَعَ الدُّجَى
ثَوْبُ بَشِقٍ عَلَى قَيْصِرِ أَحْمَرٍ
يَزْهُو بِمَا عَمَرَ خَلِيفَتُهُ فَوْقَهَا
فَالْحَاجِبُ الشَّرْقِ بِالسَّاحِلِ الَّذِي
عُلِمَاءُ أَحْكَامِ الْبَشِيرِ الْمُنْذِرِ
فَأَحَقَّ رَجُلُهُ أَنْ تَفُوقَهُ بَلَقُظَةٌ
هُوَ طُورُ سَيْنَاءَ كُلِّ صَاحِبِ مُنْبَرٍ
غَلَبَ الْعَطَاءُ الْمَاءَ فِيهَا وَابْتَنَى
قَهَرَتْ وَائِي مَسَاجِدَ كَرِيفَتِهِ
سَدَّ يَفُوقُ صِنَاعَةَ الْأَسْكَندَرِ
بِإِفَاضَةِ الْمَعْرِفِ سَبْعَةَ أَجْحَرٍ
فَالْحَاجِبُ الشَّرْقِ بِالسَّاحِلِ الَّذِي
وَضَعَ الْأَنَامُ بِهَا أَسَاسَ بِنَائِهِ
فَالْحَاجِبُ الشَّرْقِ بِالسَّاحِلِ الَّذِي
قَصَرَ أَمَدَهُ لَمَنْ طَلَبَ الْبَقَى
أَوْرَاقَ شَاءَ وَالْعَالَمِ الْمُتَجَبَّرِ
هِيَ جَبَّةُ الْفِرْدَوْسِ حِجْرِي تَحْتَهَا
مِنْ مَاءٍ وَجِلَّةٍ مِثْلَ نَهْرِ الْكَوْثَرِ

حِصْبًا وَهَادِدًا لِنِظَامٍ وَتَرْبِهَا
 مَسْكُ الْيُحْيُوبِ وَطِينَهَا كَالْغَبِيرِ
 أَحْصَى سُلَيْمَنُ الرَّمَانَ وَأَهْلَهُ
 مَسْجِدَهُ مَا فِيهَا لِحَنَةٌ عَقَبِيرِ
 لِبَسَ الْعَبْقَرِيُّ بِهَا شَهَامَةً مَاهِيَةً
 وَغَدَّ الْفَيْلُ مَنَاخِمًا لِلْمَكِيرِ
 لَمْ يَجْلُ مِنْ حَيْرٍ وَشَيْخٍ خَافِظٍ
 بَرَوَى الْحَبِيبُ وَمَا جَدٍ وَمُعْطَرِ
 قَدْ كَانَتْ الْقَفَاهُ قَبْلَ بِنَائِهَا
 فِي كُلِّ وَطَرٍ وَاحِدٌ لَمْ تُذَكِّرِ
 فَرَقَانِيَهُ عَلَى الْمَرْبِدِ طَلَابِهَا
 فِي الشَّرْعِ وَالْمَطْلُوبِ كَالْمُسْتَعِزِّ
 فَالْيَوْمَ قَدْ جُمِعَتْ أُمُورُ الدِّينِ فِي
 أَوْجَانِهَا وَأَزِيلُ عَنْهَا الْقُصَرِ

وایمیرالمومنین ستمقبل الله متسا الجمله بقبول حسن روز آینه روم

جمعی الاقری سنه اربعین وستمای بر حمت خدای تعالی رسید و عمر او پنجاه و یکسال و

بود و بر صافه منون شد و در شب نام احمد بن دین حال و در آن شب مستنصر

ایمرالمومنین ستمقبل چون خلافت یافت مؤید الدین قمی را چنانکه ذکر کرده شد بفرموده روز آینه

بسمس الدین بدل کرد نصیر الدین الناصب لقب و کنیه نام و بسمس الدین

ابو الازهر احمد بن محمد بن علی بن نافذت واصل و مولود نشا و مدفن او بغداد است و

پیش از شروع در حکایت احوال او بگوئیم اگر کسی گوید در تبدیل القاب چه حکمت است گوئیم

عرب را القاب کنین رسم نبوده است و وقتی که خواستند تنظیم کسی کنند و خواجسته نام او

نمیکند نشسته باشد که برادر برای جای استیادن اب کس نام معین میکردند و ذکر لقب او میشد
مستصب و بزرگ نمایی بود از برای او لقبی معین میکردند و بزرگوار و اول و کوه این نوع تصرف است که
اگر کسی بنده خرد نام او را تغییر کند و میگوید که این نوع مطلقا با زادت مغیر است کنسبه
ترجمی از او معنی یا از او کلفظ پس تغییر الفا را در او بپوشد و هر دو یک کوهت و در هر حکایت
و نیز بغیر بنام قدردیم و گوئیم هر که بود از کفایت و در کفر و عقلا جهان در کس کوهت تحصیل از
و مشهور است و از تفسیر و بر تو از پنج مشغول بود و در این مقام مجرب می رسد که از کفایت و از توان
گذشت در این سخن در وقوع حالات و فضا با او استند است و غرضش این است از توانایی
مشکلی با بر یکسانی مناسب است بعد از این فضا بنده کوهت و فارمیت و تقوی و اما
عظیم است بحال دیوان و رعیت هر که طمع کردی و تمامت تصرف از آنجس خبر و بهیال و طاعت
از بیاد و مشا امارت و مسامحات از خجالت نماند و اسوال اعمال و توانایی و او این را
صنعتی نهاد که دولت و دشمن بکفایت و دشمن و ملک را که او متعشند و معاشفت بکافی
که هیچ متصرف از حال تصرف در یکمین بار و یکجه زرعانه و یکی از ثروا و او را و بیت جگر گفت درین
معنی و بویز برسانند و او را خوش آمد زیرا که شتمن بود بر پاک و شک که فتن بر زب و ختم
بر زراعت نفس و کمال خیرت و علوم است دلالت بر این است و هر چه مذکور شد این است
و نیز بر نا ناهید و الناس قد نه هدا و ا فیه فکل عن اللذات منکس

این حالت که سبزه کجاست رسیده بود و او را یاد آمد که خوشبو سبزه دانه داده بود و چون که
از این هم از هوش برود در حال کوار شد و بخانه و آیند و از زن پرسید که سبزه چیست همانرا
زن گفت نه فلان کس آمد و تمامت نسیم او در دم گفت بهتر طلب که اگر هیچ نمایند است و انی
زن در خانه رفت و شخص که در کیزکان صد سبزه پنهان کرده بودند و از اتفاقات دولت سلاطین
ان نماد سبزه خوشبو دانه همه باقی بود و یکی بدار کنگاره زده بودند این ناهفت داشتند و
اتفاق فال نیک گرفت و شکرانه از بعضی قصید فاسانیه و دوقی در دار کنگاره گوشه نشین
بدید و در حال این ابیات نشاند کرد و بخواند

لِلّهِ مِنْ قَصْرِ الْجِدَارِ مَنَزِلٌ مِنْ دُونِهِ سِتْرُ الْبَنُوَّةِ مَسْبِلٌ
وَرَوَّاقٌ مَلِكٌ فَبِهِ أَشْرَفُ مَوْضِعٍ ظَلَّتْ تَحَارُّهُ الْعُقُولُ وَتَذَهَلُ
تُعْضِي لِعِزِّهِ الْفَوَاطِرُ هَيْبَةً وَيُرْدُّ عَنْهُ طَرْفَةَ الْمَتَاقِيلِ
حَدَّثَتْ مَكَانَهُ الْجَنُودُ فَوَدَّ لَوْ أَمْسَى حِجَاؤُهُ السَّمَاءَ الْأَعْلَى
وَسَمَاءُ عَلَوْا أَنْ تُقْبَلَ تَرْبُهُ شَفَقَتْ فَأَضْحَى بِالْحِجَاةِ يُقْبَلُ

در بعبه ای که از اواسط الناس بود که پیوسته ملاعبت و ظرفت کردی و وقتها مضحک
گفتی و پیش از این بخت خاصه این ناهیه بنویسند و در کنگاره این ناهیه او را عدیدتی
روزی او را بیکر داد و گفت ای ناهیه از ناهیه عدیدت بشماید که عدل تو منم گفت منم ای که عدل تو

گفتم پنجم و الهام کرد، مطالعه کثرت درین باب نویسد این ناقد بکرامتی تمام مطالعات
 مشتمل بر اینکه شخصی مردم زاده پیش نبوده و میباید که از عدول پیشه فزونی نماند
 که متمسک او عدول است کس بجا نرسیده تا ثبات او سموع دارد و فزونی و بزرگبانی
 و قاضی نام عدیل را در زمره عدول ثبت کرد و بقصر تعظیم بیدل گشت بعد از روز خجسته
 از پنج عدول دو کس را طلب کرد اتفاق در آنحال عدیل حاضر بود و شخصی دیگر بر دروا
 بفرستاد حاجب ایشان را بخدمت و بزرگداشت و عدول از درار القضا آمده اند
 و پیش افتاد و سلام کرد چون نظر وزیر بر او انداخت بر او و یک ای عدیل عدل شد
 و نگاه بسته ما حال این دو بیت بخواند

وَمَا ذَاكَ بَوَّاسٍ قَسَايَ وَتَدْخُلُ فِي رَهْبَةٍ بِالْمَنَاجِ
 إِلَى أَنْ صَارَ ذَاكَ الْهَزْلُ جِدًّا وَبَاحَ الْقَوْمُ بِالنِّسْبِ الصِّرَاحِ
 انگاه گفت بیرون و قبحک الله دفع و قاصرت فیه عدل یعنی زشت گردانده خدای تعالی
 و از آنرا که تو را آن عدل باشی انگاه مثال فرمود تا قاضی القضاات نامت است ای عدول
 بر جرعه نوشت و بمطالعه و بزرگبانی و بزرگ عدیل و چه کس دیگر را بقاط فرمود و دوم
 است ای ایشان کسید و قبی تنفر بزرگ زشت که خطبه در سر داریم و بخوابیم و او را بکشی
 مردی موافق بطلب این ناقد گفت این محرم از او است است بر ما حق زرد و تردستی است

دارد و پس وقت اتفاق مجارائی بنفیان و باین خطبه بی شبهتی نعمتی و ثرواتی عظیم باشد که

فرمان باشد اورا پسر دهم خلیفه چهارده فرمود وزیر برانرا بطلبید و بعد از چند روز

خطبه را با چهارمی که قیمت عدل ان از سمت هزار دینار زیاده بود پسر داد چون از رفعت

پر دست سلام وزیر آمد تا فامه شکر می کند وزیر چون اورا بدید گفت زبان حال این خطبه

معاذ و مَا كُنْتَ مِنْ آتِنَاءِ جَنَّتِي فَتَسْتَوِي خَلَّيْكَ السَّوَى حَسَّ خَدِيقِي **کر**

وَلَكِنْ بَنَاتُ الْخَيْلِ وَهِيَ مُوَاصِلٌ مَطَايَا آتِنَاءِ الْحَمِيرِ الْوَاهِي

پسر عجمی بودند پشت که وزیر اورا می ستاید بر عاشق گشت و بشی تنصیر بدین او آمد

تا وقت سحر پشت هم سرده و محاذیه میکرد چو گه فوت باز کرد وزیر ابیات احمد بن ابی نوحه

وَهَذِهِ لَيْلَةُ جَادِ الزَّمَانِ بِهَا قَدْ عَادَكَ كُلُّ مَا آفَيْنَهُ مِنْ عَمْرِي

جَادُ الْحَبِيبِ يَدِي فِي دَجَّتِهَا إِلَى الصَّبَاحِ يَلَاوِشُ وَلَا كِيدِ

حَدِيثُهُ الدَّرْبُ بَغْيِي عَنْ كَوَاكِبِهَا وَوَجْهُهُ الْبَدْرُ بَغْيِي عَنْ الْقَمَرِ

وَدَدْتُ لَوَانَهَا طَالَتْ وَكَانَتْ لَوْنُهَا أَمَدَهَا بَسَوَادُ الْقَلْبِ وَالْبَصَرِ

وَلَمْ يَكُنْ عَيْبُهَا إِلَّا تَقَاصُهَا وَأَتَى عَيْبُ لَهَا أَشْنَى مِنَ الْقَيْدِ

و در افرایم ستم نیرالدین بن ناقدرارضی بغمی پیش آمد و مفاصل ستر فرافرت

افلاحتی طرشد چنانکه بر نمیتوانست صورت و هر روز زیاده میشت تا بجائی رسید که از

سخن و کتبت بافرشد و بیکه و رحمت نام خویش همی نمیتوانت نوشت و مع هذا هرگز خلیفه را
 بر دل نگذاشت که او را مغرول کند و مستغفر و غات یافت و زیر بر آن حالت بود و در عهد مستقیم
 مدتی نماز و هرگز هم وزارت از او نیفتاد با آنکه استطاعت هیچ کارنداشت تا آنکه که ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰
 پیش آمد و بمرد در سنه ثانی و در بین و ستماه و وفات او در دارالوزاره بود و مقابل پادشاه
 نوبی در آن سراج و از وزیرا کسی بمرد **المستقیم** **مید** **خ** **الحلفاء**
 و او را که بزرگ بود و هر نام و از شیخ امام فخر الدین علی بن یوسف بن بونی اللغوی روایت کنند که
 او گفت از بسیاری ثقات شنیدم که مادر مستقیم بی از بنات احوار بود از بهر این حال
 فایق دشت اتفاق افتاده صفت حسن او پیش مستقیم بنیستنه نهان از مردم کس پرسید
 و او را در کج آرد این سخن از مردم بیوشنید و گفت امیر المؤمنین که بزرگ خرد و اذنی و فیه
 بود خلاف پیر دریافت و در عهد اوج رفت و مولد مستقیم چاکتاه زور شنبه بود و بزرگم و اول
 تسع و ستماه و چون مستقیم نماز با او بعت کرد در سنه اربعین و ستماه و او را که بزرگ و نفس
 بشکوفی و تدین بود اما که نهشت و در امور ملک تدبیری توانست کرد و سیل او بیشتر نباشد
 سماع اغانی بودی و حضور در میان و هسل عشرت و گاه گاه بخانه کتبت و نشستی اما نه چاکتاه
 متضمن فایده علمی باشد و خواص او که از ازال عوام بودند بر او سیلان نام داشت و عادت
 خلفا چنان بود که فرزند را را محسوس و شدی و بپاد که از ایشان فتنه حادث شود و مستقیم

فرزند آن خود را حبس نمود و مستنصر پسر دشت امیر کبریا ابو البکاس احمد و امیر اوسط ابو القضا
عبد الرحمن و امیر صغیر ابو المنی قبا مبارک چون مستنصر بر دشت الدین قبا لشرایب جهنم
مستقیم را اختیار کرد و او را از حبس بیرون آوردند تا پدر را مرده بدید انکاه شراب و اکا خرم
همه در شب با دوش کردند و در آن وقت بنوید الدین محمد بن علقمی استناد الدار بود و جلوس مستقیم
از او پنهان داشتند و گفتند او را بخلیم و با او مشورت کنیم و اگر رای او موافق رای ما باشد فهو
المراد و اگر مخالف باشد او را بکشیم و اینجا خادمی بود که با ابن علقمی دوستی داشتی بیرون آمد
در دلیز بستید و چون ابن علقمی رسید با او گفت که این جماعت امیر کبریا بیرون آوردند و با
بیعت کردند و اگر خلاف این کنی را بکشند و این علقمی مردی قهار بود میدانت که اگر مستقیم
نیاید و او را در دشت صرب سر و بدیر این علقمی اندیشیده بود که او را بکشد و بنشاند و کشته
ابن علقمی در آمد شراب و اکا بر خدمت را دید بستید و شراب باو گفت که دوش امیر اینست مستقیم در دشت
ابن علقمی چون بشید بگریست و بعضی از علامه فریب کرد و جوع نمود و شراب گفت وقت شد است
و مجال زاری و صیبت داری نیست زیرا که جناب را به امام خلیفه توان گذشت بجای ششم کریم
ابن علقمی گفت بنوبت حتماً چه ایام چه آب را بگذشت امیر کبریا بن است ایشان چون این کلام
بشنیدند همه را خوش آمد پرده او پخته بودند بر داشتند مستقیم بستید و استناد الدار اعلام کرد
زمین بپوشید و بکلماته موافقت نمود و توبه را ادا نمود و رعایت کرد و بعد از آن بیعت کرد و مستقیم

شکت خلافت رفت و شرابا و زهرگان خدمت پائیدارند و استاد الدار در پیش نشست و کار را پذیر کرد و فرمود
 تا شهر را می نخلت کنند و تا وقت صبح پیش مستقیم شده بود و صحت می یافت و گفت به شماست ^{نظر}
 میرسانید چون صبح به بیداریدم در حرکت آمدن بغیر خودمانادی کردند که مستقیم وفات کرده و
 خود امیرالمومنین مستقیم را خلیفه گردانید بیایند و امام خود به بیت گنبد در راهی دار گنبد
 بگشت و اندک پس طلب وزیر بغیر الدین بن مامق در مسند او و بکجا از حرکت و سخن گفتن عاجز شده بود ^{او را}
 در محله پاوردند و چون بشاک خبری بنهادند و وزیر بالای سبزه نشست و موبد الدین بن علقمی ^{الدار} استاد
 بیک پاییز تر و در در الفاظ بایست عقین میکرد بیک اندک و در مجال سخن گفتن نشست و الا این کار
 وزیر بود و مستقیم در اندرون شاک بر گزینی شده بود و استاد خطب شیخ شیوخ صدر الدین علی بن
 الحسین اهدی ناصری در خدمت کار بایست اتمام رسانید و از نشسته بر زمین و ستاده بنشیند و
 و ستاده مستقیم خلافت را ندانست پس فریاد تمام اگر اوقات بصیرت و لهو مشغول بود و از کار ^{الدین}
 و رعیت فحش و موبد الدین علقمی طاعات متعاقب بنوشت و شرایط تنبیه و تذکره رعایت میکرد و مستقیم

استه تنبیه نمی شد و همه روز غفلت زیاده می گشت

فَكَانَتْهُ الْيَطْفُلُ الرَّضِيعُ يَمْهَدُهُ يَنْدَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَّكَتَهُ
 و قه صریح میگفتند که لشکر منول همه چهارا گرفته و عده ایشان چندان نیست که امیرالمومنین
 با ایشان مقاومت تواند کرد و رای هستند با ایشان خضوع و تواضع کرده آید و قهر و جنس محبت

همه فدای نفس شود و مسلمانان سلامت بمانند چندانکه دین چهاره از این نوع یکف مستقیم نمی آید
نمی بینند و ملازمان و خواص او یکفند که دین را تکلیف میکنند تا فراین تو را اموال منی گرداند و بگویند
خواه از زبان برد و منوال را بر تو مسلط کند و آخر کار بگوید رسید که نزد همه کرده و مقفوت باید بود
بهر کاران نه باشند که اگر سخن دین را بخلیفه نشنود چنین شود که میگویند: بگو خلیفه را با وزیر خلیفه
گرد که مطلقا سخن او انتفاع نمیکرد و در پیش آید است **انما این لا یسمی صیاحا**
یعنی کسی که هر کار خواهد شد او را کس نشود یعنی چندانکه او را از موجب هر کار کس نکند
ان الامور اذا دنت لیزوالها فلو اهدلادبار فها تبصر
تا گویند که چون خلیفه در خدمت پادشاه جهان هر کار که خواست پادشاه فرمود که با او گویند که
تو چه در آنچه هست و بدیدار که در شکر هیچ کردی که تا به جنگ کند با با بطریق نقیض و متلف
در آمد هم چنانکه دیگر ملک عاقلان دارند در وفور و جواهر از برای سعادت دوستان و از دشمنان
و تو چه میگویم که مردی گویند خلیفه چون این سخن بگوید هیچ جواب نه ادعای بخت و تفضیل خلیفه
روز بروز تنزاید و توقیف پادشاه ساعت و ساعت در ترقی دین میان پادشاه و ابی خلیفه
فرستاد و طبیب الی و شکر و بر این فرمود که شخصی را از اقا بن خویش بفرست تا پیش پادشاه واداریم
که خلیفه با یاغی نیست و دین را کس نمی بیند باید کرد و عین مصلحت است که ایشان اندیشیده اند خلیفه
بسخن دین انتفاع نکرد و همچنان خلیفه مستمر و منزل دیم را کار میفرمود و زبان در کار هر یکم یکف

مصرع خدات کند خوار کاتب سستی و ایلمچی را محبوب باز گردانید و چون ایلمچی فرست خلیفه زیاده
 پشیمان شد و از برای اصلاح تندرک کار بر محبت او شرف الدین بن جزیر را با اندک مدید بفرستاد
 و جواب داد که مدیعت کردند و مخالفه و موجب غلبه پادشاه گفت چون این حسن بدیر از طرف خلیفه
 شاهجه افکار پادشاه را غریت آمدن بلاق و گرفتن بغداد نصیب یافت و مؤید الدین
 علقمی وزیر چون کار پادشاهان بدید و غلبه خلیفه و تجاوزان از حد و غایت شاهده کرد غایت
 کار خود بیندیشید و در سر کفایت پادشاه بنجام داد که اگر کاتب همچون بطرف بغداد انقضای
 چنان سازم که یک نیمه عراق در حکم پادشاه باشد و یک نیمه خلیفه و هر که رسید که خلیفه نصیب
 نمی شنود و غلبت میوزد پادشاه را تقرب بن علقمی بخش آمد و گفت او مرا عاقل است
 هم طرف رعایت میکند و هم صلحت خداوند خود را می اندیشد انگاه را بیند و بنحو تو من پادشاه
 سوار بر پهل شعلای بکویت بگذشت و از جانب غربی در بغداد آمد و شکرت فرستاد



الخِدْمَةُ مَا يَقْرَبُهُ زُلْفَى خِدْمَانِ الْمَالِغِي فِي الطَّاعَةِ الْوَاجِبَةِ عَلَيْهِ بِالضَّيْبِ
 الْأَوَّلِ وَالْفَهْمِ الْأَوَّلِيِّ وَسَقْفِ فِي الخِدْمَةِ الْوَاجِبَةِ عَلَيْهِ جُهْدُهُ وَتَجَاوُزُهُ
 فِي الْمُنَاصَحَةِ غَايَةً مَنْ كَرِهَ يَمُوجِبُ عَلَيْهِ تَحَدُّهُ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى وَإِعَانَتِهِ
 وَارْتِدَادِهِ إِلَى سَبِيلِ الْوَاجِبِ هِدَايَتِهِ وَبَيْنَ الْهَمَّةِ الْعَلِيَّةِ وَتَوْفِيقِ
 الْأَرَاءِ الشَّرِيفَةِ الْمُسْتَعِصِمَةِ زَادَهَا اللَّهُ تَعَالَى شَرَفًا وَاجْلَالًا وَلَا رَأْيَ
 الْمُقَدَّسَةِ الْمُعْظَمَةِ النَّبَوِيَّةِ فِي تَأْمِيلِ خِدْمَةِ الْمُشْمَلَةِ عَلَى أَدْعِيَّتِهِ مَزِيدِ
 الْجَدَالِ وَالْقُدْرَةِ إِنَاءً اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ وَكَبَّرَ وَتَرَاهُ وَتَقْدَرُ صِفَاتُهُ
چون نهانها بمرض سید خلیفه بنیکما جوا نوشت
 وَقَفَ عَلَى خِدْمَتِكَ الْمُشْمَلَةِ عَلَى دُعَاؤِكَ إِلَيْهِ وَإِنْهَاةٍ بَعْدَ الْإِخْلَاصِ فِيهِ
 وَتَبَدُّدِهِ وَعِلْمُ مَا ذَكَرْتَهُ وَفَهْمُ مَا أَرَدْتَهُ مَزِيدُ اللَّهِ تَوْفِيقًا
 يُمْسِكُ بِحَبْلِهِ وَهِدَايَتِهِ إِلَى طَرَفِ الرِّشَادِ وَسَبِيلِهِ بِمَنْعِهِ وَكَرَمِهِ
 وَابْنِ عُلُقَى وَرَدَّتْ وَرَلَّتْ بَرَّتْ بِسَنَدِهِ وَزَيْدُهُ وَشَعْرُهُ فَضْلًا أَوْ أَمْرًا بِحُكْمِهِ عِلْمًا
 بِنَامِ الْأَوْصِيَاءِ كِتَابِ نَفِيسِ كَرْدِي أَرَبْجَا حَتَّى رَضِيَ الدِّينَ ضَعْفَانُوِي رَحْمَةً كِتَابِ عِبَادِ
 مُجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ وَرَلَّتْ بِنَامِ أَوْشَفِ وَغَرِّ الدِّينِ عَبْدُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي كَبِيرٍ مِنْ بَلَاغِهِ رَابِعًا أَوْ شَرَحَ كَرْدِ
 وَجَرَانِ بِطَرَفِ سَائِدِ مِنْ نَيْتِ بِسَنَدِهِ وَارْمَلِينَ بِحُكْمِهِ وَدُرُغَرَانِ كِتَابِ نَفِيسِ وَرَلَّتْ بِنَامِ أَوْشَفِ

جامه که لایق مردان و زنان باشد و کینگی ترک خوب صورت و خادمی حبشی کوچک و خوش درپوش
 و ادائی نفقه کوف حاضر گردانیدند و بغیر خود با برادر سراسری زینی با سپاه آلات نیکو حاضر گشتند
 و علاءالدین را جامه نو پوشانیدند و همه را کباب پختند و چون این مجموع تمام شد عزالدین را
 بخواند و خلعت پوشانید و تعقیبش نمود و غلام دیگر که نسیم کرد عزالدین چون این کرد
 و دردت بدیدران و زیر بوسه داد و گفت ای خداوند بنده را این همه توقع نبود و بر کانی که بنده
 دشت بزرگ و بزرگ بزرگ و بزرگ بزرگ است و بزرگ بزرگ این سخن بگوید که منتی بر گردن من نباشد
 که بگویند این قیام توهم کرد و بخندای نازنده بشم این حق را رعایت کنم انگاه عزالدین شکر کرد
 بدون آمدن و در شان نجاس و زهدش میبردند و او بر سر کار شد و بجا نه رفت و زبان در کار
 میگفت **نظم** آن خردوان که نام ملکوتی کرده اند فرشته و دیار ایشان جز آن غمانند
 نو شیروان اگر چه فراوانش گنج بوفت بر نام یک از پس نو شیروان غمانند و در و آفتاب
 عزالدین مذکور و برادرش موفق الدین را از بغه ایدرودن آوردند و بکشتند و بن علی را پادشاه
 نواخته بود و محات عراق و بصره را با و تفویض کرده بود و در دل پادشاه متعجب تمام داشت
 چون حال عزالدین ابن ابی بکر بدیشند زود بر او درآمد و در حال بخت فضل العالم بصره
 الدین طوسی قریب به یک روزه رفت و دامن او گرفت و گفت دو کس از افاضل نوبار
 که بر بنده حق تعالی عظیم دارند گرفته اند و خواهند گشت و التماس دارم که بنده که پادشاه شتاب

بنده در خدمت باشد و در باب این در بزرگ شفاعتی کند و اجازه بلا توقف روان شود و در
 هزار دینار بگوکلان منقول داد و دولت خوارست و در گاه رفت چون پادشاه پشایر از دیدن زنت که
 بکاری آمده اند و وزیر برسم منقول را نوزاد گفت و کس را از نهر پروان آورده اند و بر این پادشاه
 نافه شده است که این را با پاس رسانند بنده کفرین را آرزویش کند پادشاه او را عوض این
 بکشد و پشایر از آزاد کند و از این معنی پادشاه بکشد پادشاه و بعضی پادشاه بکشد و گفت
 اگر من خواستی را بکشم، این غایت نده شتم و در حال خلعت فرمود و مرد و در باب و بکشد و بکشد
 پروان آمد و پشایر را خلاص داد و باغ الدین با یکدیگر گفت بکشد ای که اگر در منقول شفاعت توقیفی
 میرفت نفس حق در افتد ای تو شفاعتی تا مکافات این الحظ باشد که تو باین کردی و نام مرا ب
 شرح پنج اهل بلاغه نمک که در این درخت و در این غلغله در کتاب بنایت بوده هزار جمله کتب نفیس
 و شت چون از معاصات فارغ میشد بعضی از منقول بود و در همان سال که از جانب پادشاه
 بعثه آمدند و ذات یافت در جری الاول و اسیرت حسن و سمانه و چون احوال خلفا و وزیران
 چنانکه و عنده رفت بود مجلسی بنظر برهت بعد از این که بران ختم کنیم تا بیاید این باغ و بر تالار
 مبارک و میمون کرد و ناماد بپوشی و الله العزیز و وصایا الفو المحبتین سلام الله علیهم آمین ۱۲۸۱

عن کتاب بعون الله تبارک و تعالی و کماله

عمید القضاة و السلام





